با نور فاطمه هدايت شدم

نویسنده:عبدالمنعم حسن سودانى-

مترجم: سيد حسين محفوظى موسوى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است. لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

# سخن ناشر

بسم اللَّه الرحمن الرحيم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: پس از اينكه فاطمه دختر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مادر متولد شد و بر روى زمين قرار گرفت. نورى از آن بزرگوار ساطع شد كه وارد خانه هاى مكه گرديد. در شرق و غرب زمين محلى باقى نماند مگر اينكه نور حضرت به آن سرايت كرده باشد. اين روايت بر عظمت اين مولود مبارك در نزد خداوند دلالت مى كند. از بركات اين مولود همين بس كه به گلستان رسالت نور و نشاط بخشيد و بر خلاف رسم ناپسند جاهليت كه دختر زادن ننگى عظيم به شمار مى آمد، كانون وحى غرق در نور و نشاط گشت و در مقابل دشمنان خانه وحى دچار يأس و افسردگى شدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز ابتداء سعى داشت فضائل معنوى را به فرزند دلبندشان منتقل سازد و از اين طريق با برترين دروس توحيدى و زيباترين حقايق اسلام آشنا شد. ام سلمه مى گويد: پيامبر مراقبت فاطمه را به من سپرد و من نيز مراقب پرورش او بودم ولى به خدا سوگند، فاطمه ٨ ساله بهتر از من به امر تربيت وارد بود و حقايق را بهتر مى شناخت. در شأن و جايگاه ملكوتى حضرت صديقه طاهره صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همين بس كه خداى جهان ملك مقربش روح الامين را بر رسول خود فرومى فرستد و با نسيم وحى باغ روح پيامبر را نوازش مى دهد و مژده نور حضرت صديقه طاهره عليها‌السلام به او مى رساند. كه: (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ) اگر ما پسرانت را از تو گرفتيم، كوثر رحمت و كرامت و خير كثير به تو عنايت كرديم فاطمه عليها‌السلام به تو داديم كه نسل تو را تا قيامت امتداد بخشد و زمين را از فرزندان مبارك تو مشحون سازد. عايشه مى گويد: من كسى را شبيه تر از فاطمه عليها‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سكوت و رستگارى و وقار و سخن نديدم، زهرا عليها‌السلام او بسان زنانى نبود كه در خانه بنشيد و از مسائل پيرامونش بى خبر باشد. بلكه با هوشمندى و آگاهى به تحليل و تبيين مسائل جارى عصر خود مى پرداخت تا بدين وسيله و در تحت تعليمات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

الگوى زن مسلمان را به تمام عصرها ارائه كند. حضرت فاطمه از همان دوران كودكى در كنار پدر گراميش در صحنه هاى مختلف زندگى ظاهر شد و نقش خود را ايفا كرد. او با دست كوچك و نازنين خود، وقتى كه هنوز به ده سالگى نرسيده بود بر زخمهاى پيامبر مرهم مى نهاد و در حد توان خود به آن حضرت در پيشبرد اهدافش كمك مى كرد، و زهرا عليها‌السلام در خندق به پدر بزرگوارش غذا مى رساند و مجروحين را يارى مى كرد. در دوران پس از پيامبر نيز اين نقش را در قالب حمايت از امام على عليه‌السلام امام بر حقش ادامه داد.

فاطمه عليها‌السلام فرياد مخالفت بلند كرده و مشعل حقيقت را به دست گرفت تا براى توده هاى مردم كه امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بيان كند و بدينگونه براى همه تاريخ، ثابت نمود خليفه اى كه در اولين اقداماتش، بر املاك رسول خدا تعدى كرده، نه تنها پيرو آن حضرت نيست بلكه كودتايى عليه آن حضرت همانند همه كوتاهايى كه در عالم به وقوع مى پيوندد. فاطمه زهرا عليها‌السلام همچون ديگر افراد بشر، حق خود را مطالبه مى كرد، خواه اين حق بخشش يا عطيه اى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد. يا ميراث يا حقوقى شرعى هم چون خمس، حضرت صديقه طاهره صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطالبه فدك را فرصت خوبى براى اظهارنظر خود درباره خلافت يافت زيرا لازم بود كه نظريات خود را در برابر توده هاى مردم بيان كند.

كتاب حاضر مجموعه اى است ارزشمند در شأن و شخصيت بزرگ بانوى هر دو سرا، كه حاصل تلاش و عشق و علاقه حقوقدان آگاه جناب آقاى عبدالمنعم حسن سودانى كه پس از آشنايى با زندگى حضرت صديقه ى طاهره به مذهب حقه اثنى عشرى هدايت پيدا كرده كه با قلم شيوا و جذاب استاد سيد حسين محفوظى اهوازى به فارسى ترجمه گرديده است.

جا دارد كه ابتداء از مؤلف آگاه و همينطور مترجم بزرگوار و تمامى كسانيكه به نحوى در به تكميل رسانيدن اين كتاب ارزشمند و نفيس تلاش نموده اند تشكر و قدردانى به عمل آيد، باشد كه بپاس ترسيم نمودن فضائل و كرامات و تاريخ نورانى زندگى اشرف زنان دو جهان فرداى قيامت مورد شفاعت آن بانوى بزرگوار قرار گرفته و برگ سبزى باشد در پرونده اعمال اين عزيزان انشاءاللَّه.

# مقدمه مترجم

بسم اللَّه الرحمن الرحيم

اين اثر را به دوستداران با وفاى حضرت زهرا عليها‌السلام و آرمانخواهانى كه در انتظار طلوع خورشيد امامت يعنى حضرت حجه ابن الحسن عسكرى (عج) به سر مى برند، تقديم مى نماييم.

كتاب حاضر كه داستان دل انگيز هدايت يافتن دانشمندى حقوقدان از اهالى سودان به مذهب جعفرى را به تصوير مى كشد، توسط دوستى ارجمند (كه توفيق خدمت به خاندان عصمت و طهارت دارد. و همواره او و خانواده اش با استوارى ويژه اى جهاد فكرى در روشن نمودن حقايق قرآن و حقوق عترت را پيشه ى خود ساخته اند) به ما هديه گرديد تا با قلم نارساى خويش به ترجمه ى اين اثر شورانگيز بنشينيم. نام آن عزيز بزرگوار حاج عبدالامير حويزاوى است.

اكنون كه توفيق رفيق راهمان بود. و دست عنايت بارى تعالى بر سر من كشيده شد. بر خود فرض مى دانيم كه از اين دوست گرامى و كليه ى برادران و بزرگوارانى كه در ترجمه ى اين كتاب و آثار ديگر، مشوق و سبب دلگرمى بوده اند نهايت تقدير و تشكر نمايم. و از خداوند مهربان خواستاريم كه اين عزيزان را در خدمت اسلام توفيق روزافزون عنايت فرمايد. و لياقتى به همه ى ما عنايت كند تا شايسته ى شفاعت اهل بيت عصمت و طهارت عليها‌السلام گرديم.

در خاتمه از خوانندگان التماس دعاى خير داريم باشد كه در پرتو دعاى خير شما در امر ترجمه و تحقيق موفق و منصور به نصرت حضرت حق گرديم.

١ - سيد حسين محفوظى موسوى

٢ - جهانگير محمودى

تقديم: - به جگر گوشه و روشنى بخش چشم پيامبر...

- به آنكه در خانه وحى تولد يافت و در دامان برترين پيامبر پرورده شد...

- به صديقه ى طاهره ى مطهره ى معصومه...

- آنكه موضع گيرى هايش سرنوشت ساز بود...

- آنكه ظلم ديد و ستم كشيد و حقش غصب گرديد...

- به آن شمعى كه مرا به جايگاه هدايت رهنمون گشت...

- وافق هاى نور ولايت را به رويم گشود...

- به سرور و بانوى بزرگوارم حضرت فاطمه ى زهرا عليها‌السلام ...

- و به فرزندش، اميد چشم براهان و زايل كننده ى تاريكى ها...

- عدل منتظر، حضرت حجه ابن الحسن المهدى عجل اللَّه تعالى فرجه الشريفه، امام دوازدهم، خاتم الاولياء، كه زمين را پر از عدل و داد خواهد كرد...

# پيشگفتار

 هيجان عجيبى بود! در آن روز گرم و طاقت فرساى تابستانى كه سوزندگى آفتاب سودان در آن شهرت خاصى دارد، خنكى مرموزى را بر صورتم احساس كردم، چنانكه اندامم در سرمايى كه به گمان من به زير صفر رسيده بود، مى لرزيد.

مدتى در اين حال و هوا بودم. تا اينكه حقيقت به وجودم گرماى خاص خود را بخشيد... و نورى را ديدم كه فروزان، بسان هاله اى مقدس مرا احاطه نموده، و موجب شد تا پرده هاى ستبرى كه سنگينى آن شانه هايم را آزار مى داد به ناگاه از برابر ديدگانم به كنار بروند.

در اين هنگامه بود كه جلوه ى دل آراى حقيقت را با درخشش ويژه اش مشاهده نمودم. و گام هاى خويش را ديدم كه به سوى رستگارى هدايتم مى نمايند.

اما بايد گفت كه دشوارترين لحظات زندگى من، زمانى بود كه به عمق و ژرفاى فاجعه اى كه در آن گرفتار بوديم، آگاه شدم. وضعيتى كه به سبب جهل مركب، بر انديشه هاى ما سلطه يافته بود... بخصوص اينكه جهل مزبور عقيده و دين ما را هدف قرار داده بود.

در واقع انسان خطاها و لغزش هاى خويش در اداره ى امور عادى زندگى مانند: آگاهيها و دانش هاى ضرورى كه بايد آن را به دست آورد. يا ابزارى كه وسيله ى نقل و انتقال او باشد را سبب چندانى براى اندوه و پشتيبانى خود نمى داند.

اما اگر در راه خود به سوى خدا دچار لغزش گردد و به سبب اين خطا مسير نادرستى در رسيدن به فردوس برين برگزيند، راهى خطرناك را پيموده و به دام

بى باكى جنون آورى گرفتار آمده است.

مع الاسف چنين حالتى بيانگر وضعيت بيشتر مسلمانان جهان است. اين حقيقت به سبب تجربه ى خاصى برايم مكشوف گرديد. تجربه اى كه البته هيچ امتياز يا موقعيتى چون اولين يا آخرين بار بودن، براى آن قائل نيستم.

در حقيقت يافته ى من به سبب مطالعه و تحقيق در زواياى گوناگون ميراث دينى و تاريخ اسلامى به دست آمده است. بنابراين كارى عادى و معمولى انجام داده ام.

من تجربه و يافته خويش را براى آگاهى آيندگان به ثبت مى رسانم. و در اين رسالت، در انتظار هيچ مزد و منفعتى بسر نمى برم. جز اينكه خوشنودى خداوند بزرگ را خواستار باشم. و امكان اين را بيابم كه در احقاق حقى داراى نقش و سهم مؤثرى باشم. تا بدين واسطه من نيز گامى تازه بر گامهاى پيروزمند طريقه ى حق اهل بيت (سلام اللَّه عليهم اجمعين) و پيروان آنان يعنى (شيعيان) بيافزايم.

البته بايستى تأكيد نمايم كه مقصود از طرح اين مباحث، هرگز اهانت به فردى معين، يا ايجاد فتنه و تفرقه در ميان مسلمانان نيست. چنين پيرايه مرا هرگز خوش نيايد. گرچه نادانان را خوش آمده تا چنين نامى بر تحقيق و تجربه ى من بگذارند!

مى توان رويكرد اصلى اين تحقيق را، ورود در يك مناقشه ى عقيدتى با روشى علمى جهت شناخت حقيقت دانست. همچنين كوشش اين تجربه بر آن است تا به خوانندگان واقعيت، نگران كننده اى را كه امت اسلام به سبب انحراف و رويگردانى از صراط مستقيم و ادبار به تعاليم كتاب خداوند بزرگ و سنت پيامبر به آن گرفتار آمده و دچار خوارى و تلخ كامى گرديده است، به تصوير بكشد...

با اين انگيزه كه اين اثر گامى براى تحقق وحدت امت اسلام، در زير

پرچم حق و حول محور اصيل و ريشه دارى باشد كه جلوه ى آن در تعاليم و روش اهل بيت عليهم‌السلام نمايان گرديده است، اثر خود را نوشته ام.

و من خود را در اين طريق هيچ نمى دانم، جز بنده اى از بندگان نيازمند خداوند كه توفيق شناخت حقيقت رفيق راهش بود، به گونه اى كه نيرنگ و تحميقى را كه به عنوان فردى از امت اسلامى آن را بازشناخته، به تلخى احساس مى نمايد.

يادآورى مى كنم كه من در محيطى زندگى كرده و رشد يافته ام كه عقيده ى آنان تسنن و پاى بندى به مذهب مالكى است. كه البته اين ويژگى در بيشتر مردم سودان است.

زمانى بزرگترين آرزوى من، از طريق ازدواج پرورش فرزندانى بود كه به شيوه ى مرسوم آباء و اجدادم، ديانت را آموخته باشند. اما در حقيقت من در جستجوى راهى بودم كه فرزندانم به شيوه ى رايج در كشورهاى اسلامى تربيت نشوند. زيرا آنان منفى گرايى تمدن پوچ مادى را در جان فرزندان خويش مى كاشتند.

در اين رؤياى آرمانى، خواهان فرزندانى كه خويش را خادم شريعت و دين خدا بدانند، بوده ام- اما حقيقت اين است كه آرزوى من بر پايه ى تصورى بود كه از تعاليم مدارس رسمى دريافته بودم- و البته پدران خويش را بر آن روش در جامعه مى شناختم.

اما اين نوع از ديندارى، از مطالعه و تحقيق درباره ى انطباق و اطمينان از باورهايمان با فرامين الهى برخوردار نبوده، و توجهى به اخبار و دانش هايى كه از ما پنهان گرديده ندارد. بنابراين نياز به تحقيق و مطالعه امرى بسيار ضرورى به شمار مى آمد.

درباره ى سودان بايد بگويم كه كشورى داراى روحيه ى دينى و طبيعت برجسته و ممتاز اخلاقى است. و در كليه ى جوانب و ابعاد زندگى با نيرو و انگيزه ى.

دينى به فعاليت مى پردازد. افزون بر آن داراى عشقى بارز به اهل بيت عليهم‌السلام است.

اين ويژگيها به صورت فرهنگ در جامعه ى كشورم تجلى يافته است. البته به اين نكات در خلال مباحث آتيه نيز اشاراتى خواهم نمود.

در اين رابطه يادآورى اين نكته لازم است كه اسلام به كوشش اهل تصوف به سودان وارد گرديد كه البته اين حقيقت را وهابيون از روى كينه و حسد انكار مى نمايند- دولت فاطمى كه خود داراى مذهب تصوف بود، كوشش هاى گسترده اى در جهت نشر اسلام از خود بروز داد- بايد گفت كه پايه و اساس صوفى گرى بر محبت اهل بيت عليهم‌السلام و وفادارى به آنان استوار است.

به همين سبب چنين خصوصيتى در فرهنگ و ديانت ملت سودان تجلى نموده، چنانكه ويژگى مزبور بسان نشانه اى بارز با سيمايى دل انگيز براى مسلمانان جلوه يافته است. اين كشور دروازه ى مسلمانان آفريقا مى باشد ١.

.

اما درباره ى زادگاهم بايد بگويم كه من در روستايى در شرق سودان به نام مسمارزاده شدم و سالهاى نخستين زندگى ام را در آنجا كه صحراى بزرگى بود سپرى نمودم.

خانواده ى من فقير بود! لذا از روستايى به نام الكربه در منطقه ى رباطاب، واقع در شمال سودان، كه مجتمعى از روستاهاى پراكنده در اطراف نيل بود- به اين روستا مهاجرت كردند.

روستاى «مسمار» در حقيقت خانه هاى پيرامون ايستگاهى است كه در كنار خط آهن كشيده شده از خارطوم پايتخت كشور، به سوى شرق- يعنى جايى كه مهمترين بندر به نام پورت سودان قرار دارد، واقع شده است...

با اينكه صحراى شرق كشور بيشتر از قبايل البجا و هدندوه تشكيل مى گردد. ليكن روستاى مسمار داراى خصوصيت ديگرى است. زيرا ساكنان آن از شمالى ها بويژه اهالى رباطاب مى باشند. اين اهالى به علل و انگيزه هاى گوناگون از شمال به اين روستا كوچ كرده بودند. و پدر من نيز يكى از اين كوچ كنندگان بود.

دوره ى خردسالى ام در روستاى مسمار سپرى گرديد. در آن سالها پدرم كه الگوى ممتاز و شايسته ى من بود، توجه و عنايت خويش را به من معطوف كرد... او امام مسجد و شيخ روستا بود... و مقامش در نزد ساكنان مسمار بسيار محترم و عالى به حساب مى آمد. موقعيت بزرگ و احترام پدر، در من يك نوع احساس امنيت و شادى خاصى بوجود مى آورد. اين شادى و خوشبختى هنگامى به اوج خود مى رسيد كه همراه او براى خواندن نمازهاى يوميه يا نماز جمعه به مسجد فقيرانه ى روستا مى رفتم. يا اينكه براى انجام مراسم نماز عيد به محلى بيرون از روستاى مسمار عزيمت مى نموديم.

احساس خوشبختى بى پايان هنگامى وجود مرا احاطه مى كرد كه پدرم به كار مقدمات رفتن جهت اجراى مراسم نماز عيد مى پرداخت... در آن حال قباى سفيدش را مى پوشيد و عباى خويش را بر دوش مى افكند- عبايى كه نشانه ى بزرگى و شرافت در ملت سودان است. سپس با عطر مخصوص خويش لباس و بدنش را معطر مى ساخت و مرا نيز با آن رايحه ى دل انگيز خوشبو مى نمود. هنگاميكه پاى از خانه بيرون مى نهاديم با گروه بزرگى از اهالى روستا روبرو مى شديم كه در انتظار ما به سر مى بردند. در اين وقت با تشكيل كاروانى از مردم نمازگزار با غريو تهليل و تكبير به سوى محل برگزارى نماز مى رفتيم. در آنجا، پدرم در جايگاه امام جماعت مستقر مى گرديد و نماز عيد را به جا مى آورد. نماز كه خوانده مى شد، مردم جهت شنيدن خطبه ها به دور پدر حلقه مى زدند. و من در اين حالت كوشش مى كردم تا هر چه بيشتر خود را به او بچسبانم. پس از

.پايان خطبه ها، كليه ى نمازگزاران براى گفتن تبريك به پدر از يكديگر سبقت مى جستند. و من در اين حالت در اوج شادكامى سير مى نمودم. شايد علت اين شادكامى در حاليكه در كنار برادر كوچكم كوشش مى نمودم تا خود را به پدر بچسبانم، احترام و عنايتى بود كه مردم به من نيز مى نمودند.

اين لحظات مانند يك اثر هنرى در حافظه ام حكاكى گرديده است، زيرا در سايه تكريم پدر، خود را نيز بهره مند مى يافتم... آرى شايد چنين بهره اى باعث شد، كه من آن خاطرات شيرين را فراموش ننمايم.

بايد بگويم كه خاطره دل انگيز پدر و توجه ويژه ى مردم به او آنچنان در ذهنم جا گرفته كه حتى در هنگام سخن گفتن با ديگران تمايلى براى فراموش كردن آن خاطرات ندارم.

اما من علت تكريم و تقديس پدر را نمى فهميدم. به همين سبب براى من يك راز بود. و هنگامى آن را كشف كردم كه حقايق متنوعى را به تدريج دريافتم.

آنچه را كه كشف كردم اين بود كه پدر از نسل عباس، عم نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. در كشور من كسانى را كه منتسب به عموى پيامبر بودند، «عبابسه» مى ناميدند. اعتبار اين گروه از آنجا ناشى مى گردد كه «عباس» در نزد پيامبر مقام ويژه اى داشت. چنانكه از رسول بارها شنيده شد كه فرمود:

«تمامى فضايل به من و عمويم عباس تعلق دارد».

پدر و برادرانش، در ميان عبابسه به مقام «خلافت» نائل گشتند. رسالت اصلى اين خلفا رسيدگى به مسائل و امور دينى مى باشد. افزون بر آن، پدر از امتياز ديگرى نيز بهره مى برد، كه ناشى از ارتباط خاص او با فرقه ى پيروان ختميه مى باشد. اين امتياز سبب منزلت ويژه اى براى وى گرديد. به گونه اى كه مردم پدر مرا با جان و دل دوست داشتند.

زيرا فرقه ى ختميه از گروه هاى بزرگ متصوفه به شمار مى آيد. پدرم در ميان

اين گروه يار و ياور بسيار نزديك مرشد منطقه بود. در حاليكه علاوه بر آن از شرافت نسب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز بهره مى برد. مردم شرق سودان، مانند بخش هاى ديگر كشور، از دوستداران اهل بيت پيامبر به شمار مى آيند. آنان هر فردى را كه به جهتى از جهات منتسب به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، گرامى شمرده، به انگيزه ى تكريم پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در جايگاه والاى عزت و بزرگى مى نشانند.

احترام و عزتى كه مردم شرق سودان براى متصوفه قائل هستند، نيز ناشى از ارادتى است كه فرقه مزبور به اهل بيت عليهم‌السلام دارد.

پدر اين موقعيت ويژه را بيشتر با اتكا بر توانايى هاى شخصى و ديندارى و پايمردى در عهد و پيمانش كسب نمود. اين ويژگيها آنچنان برجسته و آشكار بود كه من در ايام خردسالى و ضعف ادراك به خوبى هيبت و عظمت او را حس مى نمودم.

شخصيت جذاب و پر منزلت پدر، بر دلم نقش بست. و اثر بسيار نيرومندى بر من گذاشت. آنچنانكه در هر چيزى از او تقليد مى كردم.

وى اوراقى كه دعاها و آيات قرآنى بر آنها نوشته شده، و به آنها محايه (پاك و تزكيه كننده) گفته مى شد، در اختيار مردم مى گذاشت تا پس از حل كردن در آب، آن را نوشيده يا بخور نمايند.

من در اين كار از پدر تقليد مى نمودم، لذا هنگاميكه فرد بيمارى نزد ما مى آمد، نوشته اى نامفهوم به دست برادرانم مى دادم تا به او داده و دستور استعمال نمايد.

زمانى كه در روستاى زادگاههم جهت تحصيل به مدرسه رفتم، هميشه در كسب رتبه ى اول توفيقاتى به دست مى آوردم.

بايد بگويم خوشحالى والدينم براى من مايه ى شادى بود، لذا هنگامى كه اين خوشحالى در سيماى آنان پديدار مى گشت به اوج مسرت و شادمانى مى رسيدم. بنابراين كوشش من بر اين پايه استوار بود كه با كسب موفقيت هاىعالى در تحصيل به آنان مژده ى موفقيت خويش را بدهم تا بدين وسيله سيماى شاد آنان را مشاهده كنم. اما پدر در اين حال هم در آموختن اخلاق كوتاهى نمى كرد. و به من يادآور مى شد تا مراقب باشم كه اين موفقيت ها مرا اسير دام غرور نگرداند.

همچنين به من از وجود حسودان و چشم زخم آنان آگهى و هشدار مى داد.

نه ساله بودم كه پدر را گرفتار بيمارى صعب العلاجى يافتم. او براى معالجه همراه با مادر به شهر پورت سودان رفت.

در آن ايام كه ما از حضور پدر محروم بوديم، خلاء را با تمام وجود خويش احساس مى نمودم... بزرگى اين خلاء را علاوه بر من، خانه و برادرانم و كليه ى مردم روستا احساس مى كردند. آنان از همان شب نخست فقدان نور و مهربانى و لطافت او را با تمام وجود دريافتند. لذا از همان شب در انتظار بازگشت او بودند... و اين انتظار همچنان در شب ها و روزهاى ديگر به قوت خود وجود داشت... بعد از مدتها انتظار... عمويم، يعنى برادر تنى پدرم، از فاجعه اى كه رخ داده بود ما را با خبر كرد... آرى!

ديگر چراغ پر تلألو زندگى پدر خاموش گرديده بود و خانه ى با صفا و روشن ما، به ما تمكده اى پر از غم و اندوه بدل گشته بود، و هر دم ناله ى زار و گريانى از آن به گوش مى رسيد.

مردم روستا دسته، دسته، براى تسليت گويى در جلوى خانه ى ما ازدحام كردند و به اين جمعيت با سرعت شگفت انگيزى افزوده مى گرديد.

در آن روزها مردم با مشاهده ى برادرم و من (كه سرگشته و متحير بودم) احساساتى شده در حاليكه شديدا متأثر و گريان بودند ما را در آغوش خويش مى گرفتند...

با فوت پدر، پس از اقامت كوتاهى كه در مسمار داشتيم، مجددا به منطقه، اصلى خويش يعنى «الكربه» مراجعت نموديم. در آنجا تحصيلات دوره ى ابتدايى خود را به پايان رساندم. اما پس از مدتى به علت ضرورتهاى تحصيل و زندگى به شهر پورت سودان مهاجرت كرديم. از جمله ى اين ضرورتها اشتغال به كار و همچنين تدريس در مدارس توسط برادرانم بود، اين ضرورتها ما را ناچار به هجرت به شهرى نمود كه تأمين كننده ى نيازهاى مزبور بود.

در پورت سودان مرحله ى تازه اى را تجربه ى نمودم. و بدين وسيله با زندگى خشن شهرى كه با زندگى روستايى متفاوت بود، آشنا شدم.

در آنجا دوره دبيرستان را در حالى تحصيل مى نمودم كه آرزوى من رفتن به دانشگاه و فارغ التحصيل شدن در آن مقطع بود، تا بدين وسيله امكان مشاركت با برادرانم در تأمين معاش خانواده خويش را بيابم.

سالها به سرعت سپرى شد و من در آستانه ى فارغ التحصيلى دبيرستان، در آزمون نهايى شركت نمودم. ثمره ى اين آزمون، موفقيت در امتحان ورودى به دانشگاه خارطوم بود. نام اين دانشگاه بعدها به النيلين تغيير يافت.

به دانشكده ى حقوق راه يافتم، در آن زمان عمده ى وقت من بيش از تحصيل در دانشگاه به فعاليت اجتماعى اختصاص داشت. در آنجا بود كه با دوستان بسيارى آشنا گرديدم و موفق شدم كه از تجربه ى آنان به خوبى سود ببرم.

پس از اندكى، به مقام رياست اتحاديه ى دانشجويان در استان شمالى نايل شدم و از اينكه مى توانستم با خدمت به دانشجويان، ذخيره اى براى آخرت خويش فراهم آورم، بسيار شادمان بودم.

(اين توفيق در خدمت هنگامى قابل ارزيابى است كه بدانيم قيامت روز نزديكى است و ما از سرعت مرگ خويش آگاه نيستيم. در آن وقت خواهيم يافت كه تقوا و پرهيزگارى پدرانمان، موجب نجات ما نخواهد گرديد، مگر آنكه از نصيحت و ارشاد آنان بهره مند شده باشيم. با اين وصف چه بسيار مردمانى

هستند كه در غفلت به سر مى بردند!)

محل زندگى خويش را براى تحصيل در دانشگاه، به خارطوم منتقل نموديم... و در محله اى كه پسر عمويم به تنهايى زندگى مى كرد همراه با بستگانم سكنى گزيديم. او علاوه بر تحصيل براى امرار معاش خويش كار مى كرد... اين پسر عمو، انسان با ايمانى بود، لذا در حالى كه از وسايل مادى زندگى بهره ى چندانى نداشت، و در حالى كه گاه تنها يك وعده خوارك در شبانه روز نصيب او مى گرديد. اما خوشبخت و سعادتمند بود.

ما هميشه براى ديدن، به خانه ى او مى رفتيم- زيرا اخلاق زاهدانه اش مجذوبمان ساخته بود- نزد او مى نشستيم، و درباره ى دين، آخرت و مرگ با او به بحث و گفتگو مى پرداختيم. به راستى كه سرچشمه ى دانش بود، و سخنانش، روان ما را از ايمان و انگيزه ى معنوى به گونه اى مالامال مى ساخت كه در برخورد با دنيا رويه ى زاهدانه اى را پيشه ساختيم...

با شگفتى، ديندارى همراه با اخلاص پسر عمو را نظاره گر بوديم. بويژه در اين زمانه كه گرايش هاى مادى بر مردم غلبه كرده، و دين تنها در لقلقه ٢. زبان و جلوه ى ظاهرى خويش بر رفتار مردم احاطه داشت. به صورتى كه اگر در تنگناى آزمون و بلاياى الهى فشرده شوند دينداران واقعى بسيار اندك مى شوند. با اين توصيف است كه چنين ايمان و اخلاصى بسيار كم نظير جلوه مى نمايد...

او در هنگام سخن گفتن بمانند يكى از ياران مجاهد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بدر و احد و حنين، جلوه مى نمود، لذا سخنان از دل برآمده اش بر دل ما نيز مى نشست.

اين پسر عمو بسيار روزه مى گرفت و پيوسته در حال عبادت خدا بود... گاه چند شب نزدش مى مانديم، و نظاره گر نمازها و عبادت شبانه و تلاوت قرآن توسط او بوديم. در مناجات سحرگاهيش خدا را به گونه اى مى خواند كه براى ما تازه گى داشت گويى پيش از آن به گوش ما نرسيده بود. او چنان مى نمود كه انگار واژه هاى مناجاتش با خداوند عزوجل، واژه هاى يك بشر عادى نيست. حتم مى دادم كه اين گونه ارتباط با خدا را از آموزه هاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراگرفته بود. اما شگفت كه نمايش و جلوه ى تازه اى داشتند، به گونه اى كه پيش از آن چنين مناجاتى را نشنيده، يا در آموزشهاى اسلامى و در كتب درسى نخوانده بوديم...

با حيرت از اين احوال از پسر عمو مى پرسيديم براى ما بگو آنچه را كه در مناجات مى خوانى چه چيز است؟ به ما پاسخ مى گفت: اين مناجات، دعاى صباح از اميرمؤمنان على ابن ابى طالب عليه‌السلام است. و ما خاموش از اين پاسخ حيرت زده در شگفتى خاص خويش مى مانديم. پسر عموى ما فراوان از اهميت دين و ديندارى و جستجو براى كشف راههاى نجات، پيش از آنكه گرفتار مرگ شويم، سخن مى راند. سخنان او در ما اثر مى گذارد، آن چنان كه با احساسى مسؤلانه، بى آنكه با او حرفى بزنيم، تا پاسى از شب در انديشه و تفكر درباره آن سخنان بيدار مى مانديم.

بالاخره يك روز پسر عمو سر صحبت را باز كرد و حقايقى را بر ما آشكار ساخت- و درباره اعتقادات خويش سخن گفت. او خويش را شيعه ى دوازده امامى! معرفى نمود- البته پيش از آن چيزهايى در اين باره دستگيرمان شده بود.

ناراحت از اين وضع، با پسر عمو جر و بحث كرديم، با اين اميد كه به مذهب پدرانمان يعنى مذهب اهل سنت و جماعت بازگردد.

اين جر و بحث ها گاه ساعت ها طول مى كشيد، اما او با استدلال مستند به ادله و براهين عقلى و نقلى نيرومندى ما را روبرو مى ساخت.

روش بحث پسر عمو به اين صورت بود كه براى ارائه دلايل نقلى به كتب و منابع شيعى استناد نمى كرد، بلكه براى اثبات درستى ادعاى خويش از منابع اهل سنت و جماعت بهره مى جست.

با اين همه و با اينكه سخنان او و كتابهايى كه خوانديم در اندرون ما تحولاتى بوجود آورده بود، اما همچنان اين حقايق را كتمان كرده و چيزى را بروز نمى داديم...

در آن زمان گاه دور از چشم پسر عمو گردهم مى آمديم، و براى وضع اعتقادى او تأسف مى خورديم. و در حاليكه از ايمان و اخلاقش خبر داشتيم، به علت شيعه شدنش او را در معرض ديوانگى مى خوانديم... اما او توانست در مدت دو سال با بحث و گفتگوى منطقى ثابت نمايد كه اين ما هستيم كه بر اثر بى خبرى لايق عنوان ديوانگى مى باشيم، او به خوبى درستى عقايد خويش را با دليل و برهان كافى اثبات نمود. ما نيز بالاخره، پس از مطالعه و پژوهش و روشن شدن حقايق، چاره اى جز تسليم شدن به سخنان وى نداشتيم.

وضعيت ما مصداق آيه ى شريفه ى ذيل بود كه مى فرمايد:

(فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ٣. (يعنى: نه، به خداى تو سوگند كه آنان ايمان نمى آورند مگر اينكه تو را در آنچه ميانشان اختلاف افتد به داورى بپذيرند و از آنچه حكم كنى در دل احساس تنگى نكنند و كاملا تسليم گردند).

# نگارش اين كتاب براى چيست؟

روزى از روزها، به ديدن يكى از دوستان خود رفتم، در آنجا سخن از مذهب تشيع به ميان آمد، و ساعاتى در اطراف آن بحث نموديم.

در اين حال جوانى بر ما وارد شد... سلام كرد، نشست و به گفتگوى ما گوش فراداد.

گرم گفتگو بوديم كه ناگهان آثار شگفتى و حيرت را در سيماى آن جوان ديدم. به حلقه ى گفتگوى ما پيوست و خطاب به من گفت: برادر، به نظر مى آيد كه برخى از فرقه هاى ضاله بر تو اثر گذارده اند! سپس با مهارت خاصى كليه ى فرق اسلامى به جز وهابيت را متهم به كفر و زندقه نمود، براى من با آن طرز لباس و پوشاكش از همان اول روشن بود كه او داراى مذهب وهابى است. زيرا لباسش به قدرى كوتاه بود كه تقريبا به زير زانوى او مى رسيد...

در ميانه ى سخنان آن جوان صداى اذان مغرب را شنيديم لذا از مناقشات خويش به قصد قرائت نماز دست كشيديم تا پس از خواندن آن به بحث خود ادامه دهيم.

نماز كه تمام شد آن جوان روى به من نمود و از مذهبم پرسيد؟ سپس ادامه داد و گفت: به نظر مى رسد كه تو از شيعيان باشى! در جوابش گفتم: منكر اين نسبت نمى شوم و البته خود را نيز لايق اين شرف و بزرگى نمى دانم.

او با شنيدن اين سخن خشمگينانه برآشفت و حالت ناآرامى به خود گرفت! در اين حال كه بستگان دوستم نيز حضور داشتند از او خواستم كه اگراشكالى دارد، آن را به نحو مؤدبانه اى بيان كند. تا بدين وسيله مناظره و گفتگوى مفيدى بوجود آيد.

البته وهابيون گمان مى كنند كه داراى توان استدلال و منطق نيرومندى هستند، لذا معمولا طرف خويش را به مناظره دعوت مى كنند. و من در اينجا از همين سلاح يا روش استفاده نمودم.

او كه چاره اى جز اين نداشت پيشنهاد مرا پذيرفت، من براى آغاز بحث از او خواستم تا اگر مايل باشد مناظره را در مورد توحيد متمركز نماييم. زيرا آنان با برداشت نادرستى كه از توحيد ارائه مى دهند همه ى مردم مسلمان را مشرك مى خوانند. او پذيرفت و مناظره آغاز گرديد، در حالى كه همه ى حاضرين سراپا گوش بودند.

از او پرسيدم: نظر شما درباره ى خداوند آفريدگار جهان و صفات او چيست؟

گفت: ما مى گوييم (لا اله الا اللَّه وحده لا شريك له)، پروردگارى جز خداوند يكتا نيست، لذا پرستش غير او جايز نمى باشد، گفتم: آيا حداقل شده كه دو مسلمان را يافته باشى كه در اين امر با يكديگر اختلاف داشته باشند؟

گفت: همه اين ادعا را دارند، اما عملشان بر خلاف گفتارشان است. سپس ادامه داد و گفت: به نظر ما مردم به اين علت مشرك هستند كه به مردگان توسل جسته و براى غير خدا خضوع مى نمايند و در طلب حاجات براى پروردگار شريك قايل مى شوند. خضوع براى غير خدا و كارهايى از اين قبيل كه گفتم همه چيزى جز پرستش غير خداوند نيست.

گفتم: خوب! اما اصل اين است تا زمانى كه مردم به يكتايى خداوند اعتقاد داشته و پرستش غير او را جايز ندانند، از دايره شرك بيرون بوده، مگر با دليل قاطع خلاف آن بر ما ثابت شده و معلوم گردد كه آنان غير خدا را پرستيده يا براى او در عبادت شريكى قائل مى باشند.

سخن خويش را ادامه داده و گفتم: اما درباره ى كارهايى مانند توسل و بزرگ شمردن اولياء و احترام به آنان نيز نبايد كسى را مشرك به شمار آورد. زيرا اگر در معناى عبادت بيانديشيم، در واقع آن را عبادت از خضوع و اظهار كوچكى در برابر كسى خواهيم دانست كه معتقديم او پروردگار مستقل در كار خويش بوده و نيازى به غير خود ندارد.

بنابراين مجرد خضوع و كوچكى و احترام كردن را نمى توان عبادت به شمار آورد. در حاليكه قرآن نيز اين گونه احترام كردن و بزرگ شمردن را از ما خواسته و فرموده كه در برابر والدين و مومنين لازم است كه خضوع و احترام داشته باشيم. اما فراتر از آن موردى است كه خداوند فرشتگان را فرمان داد تا بر آدم سجده كنند.

با اين وصف روشن است كه احترام و زيارت قبول و توسل و تعظيم نسبت به اولياء را نمى توان شرك خواند. براى اينكه اين دسته اعتقاد به خدايى اولياء ندارند. در چشم اين گروه، اولياء بندگان خاصى بوده كه خداوند به فضل خويش آنان را كرامت بخشيده است، لذا اگر بخشش و عطايى دارند از توان مستقل و ذاتى آنان نيست، بلكه از فضل و عنايت الهى است.

گفت: چرا خواسته ى خويش را مستقيما از خداوند نمى خواهند؟ چه مانعى در اين كار وجود دارد، در حالى كه خود فرموده است:

(ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ) ٤. يعنى (مرا بخوانيد تا دعاى شما را اجابت كنم)؟

گفتم: اين را هم بايد به ياد آوريم كه خداوند فرموده است: (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) ٥. يعنى: (به سوى او وسيله اى بجوييد) از اين گذشته آيا مى توانى بگويى كه چرا و به چه علت وقتى بيمار مى شوى به پزشك مراجعه مى كنى؟

مگر خداوند متعال در قرآن نفرموده است كه: (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) ٦. آيا شافى از نام هاى خداوند نيست؟

گفت: اين كار (يعنى مراجعه به پزشك) ضرورتى در زندگى است.

در جواب گفتم: آن نيز سنت و وسيله اى است كه توسط آن حاجت ها درخواست مى شوند...

سپس به حاضرين روى كرده، گفتم: آيا در اين گفته ى من اشتباه و خطائى مشاهده مى كنيم؟

حاضرين گفته ى مرا تصديق نموده و يكى از آنها كه بر مرام صوفيان بود در تأييد سخنان من گفت: اينها چيزى است كه در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرسوم بوده، و صحابه و تابعين و همه ى مسلمانان در ادوار مختلف تاريخ آن را ادامه دادند، تا اينكه كسانى چون ابن تيميه و شاگردش محمد ابن عبدالوهاب، چنين بدعت هايى (يعنى مذهب وهابيون) ٧. را بوجود آوردند.

آن جوان وهابى در پاسخ گفت: شما بدون علم و اطلاع سخن مى گوييد، الان وقت كم است. لذا مقدارى از بحث را اكنون ادامه مى دهيم، و بخش ديگر آن را به وقت ديگر موكول مى كنيم تا من با آمادگى بيشترى با شما به بحث بپردازم.

به او گفتم: سوال ديگرى از توحيد دارم. عقيده ى شما درباره ى صفات خداوند چيست؟

پاسخ داد: ما چيزى نداريم كه از جانب خود بگوييم لذا به جز آنچه كه خداوند در قرآن خود را به آن توصيف نموده، عقيده ى ديگرى نداريم.

به او گفتم: چگونه خود را توصيف نموده، آيا او خود را به عنوان جسمى متحرك يا واجد دست و پا و چشم توصيف نموده است؟

گفت: ما آنچه را در قرآن آمده است مى گوييم. چنانكه خداى متعالى فرموده است: (اللَّـهَ يَدُ اللَّـهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) ٨. همچنين بسيارى از آيات ديگر كه خداوند را وصف نموده نيز مبناى اعتقاد ما مى باشند.

پس بر اساس آيه ى فوق مى گوييم كه خداوند داراى دست است اما كيفيت اين دست را نمى دانيم لذا اظهار نظرى درباره ى آن نمى كنيم.

گفتم: اين حرف به معناى اين است كه خداوند را جسم بدانيم، در حاليكه خداوند جسم نيست و هيچ شباهتى به آفريده هاى خود ندارد.

وانگهى با اين حرف چه تفاوتى ميان شما و مشركان مكه مى توان در نظر گرفت؟ زيرا آنان بت هاى دست تراشيده ى خود را مى پرستند، در حالى كه شما نيز بتهايى را مى پرستيد كه با عقلتان تراشيده و در ذهنتان وجود دارد! شما براى خدا قائل به دست و پا و چشم هستيد، و حتما مكان و جايى براى رفت و آمد او نيز در نظر داريد. اين بى احترامى به خداوند است در حالى كه قرآن مى فرمايد: (مَّا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّـهِ وَقَارًا) ٩. يعنى: (چرا خداى را محترم نمى شماريد). لذا شما در حالى كه خداوند معناى مجازى اين الفاظ را در آياتى كه خواندى اراده نموده،

معناى حقيقى آنها را در نظر گرفتى!

پاسخ داد: ما به معانى مجازى و تأويل در قرآن اعتقاد نداريم.

گفتم: نظر شما درباره ى كسى كه در دنيا كور است، چيست؟ آيا چنين كسى در آخرت نيز نابينا برانگيحته مى شود؟

پاسخ داد: خير!

گفتم: با توجه به اينكه شما اعتقادى به معانى مجازى در قرآن نداريد، چگونه پاسخى مى دهيد؟ در حالى كه خداى متعال مى فرمايد: (وَمَن كَانَ فِي هَـٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا) ١٠. يعنى (كسى كه در دنيا نابينا باشد در آخرت نيز نابينا محشور خواهد شد. )

همچنين بنابر اعتقاد شما (كه معانى مجازى در قرآن را نمى پذيريد) ١١. خداوندى كه داراى دست و پا است- العياذ بالله- بايد به جز صورت تمامى اجزاء جسمش از بين بروند. زيرا خداوند جل و علا در قرآن مى فرمايد: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَه) ١٢. يعنى (همه چيز به جز صورت خدا نابود شدنى است). يا مى فرمايد: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿[٢٦](http://tanzil.ir/#55:26)﴾ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) ١٣. يعنى (هر كس كه بر روى زمين است فانى و نابود شدنى است و تنها صورت پروردگارت كه باشكوه و گرانقدر است، باقى مى ماند).

گفت: اين دلايل ارتباطى با ادعاهاى تو ندارند.

گفتم: كلام خدا داراى وحدتى يگانه و تجزيه ناپذير است. بنابراين

چنانكه به آن براى درستى و صحت گفتار خويش استناد نمايى؟ من نيز حق خواهم داشت كه براى اثبات درستى عقايدم از آن بهره بگيرم. (سپس در ادامه سخنان خويش گفتم:) ١٤. استنباط شما از آيات قرآن اين است كه خداوند در روز قيامت در صفى واحد به همراه فرشتگان حضور مى يابد!

گفت: اين همان سخن خداوند در قرآن است.

به او گفتم: مشكل اصلى در فهم شما از قرآن است. زيرا قرآن داراى آيات محكم و آيات متشابه مى باشد. بنابراين (چنانكه قرآن تأكيد نموده است) ١٥. نبايستى از متشابهات پيروى نمايى، زيرا موجب انحراف و گمراهى تو خواهند شد، وگرنه، خداوند كجا قرار داشته است كه اكنون بخواهد بيايد. (يعنى خداوند در همه جا هست، جايى نيست كه نباشد) ١٦. او در پاسخ به من گفت: اينگونه امور را نبايد مورد سؤال قرار داد زيرا تحقيق و پرسش درباره ى اين امور جايز نيست.

گفتم: از اين بحث بگذريم. آيا شما نمى گوييد كه خداوند در ثلث آخر شب، پايين مى آيد تا دعا را اجابت كند؟

پاسخ داد: آرى! اين چيزى است كه در احاديث از طريق صحابه و تابعين، به ما رسيده است.

پرسيدم: در اين صورت، آيا مى توانى بگويى كه هم اكنون خداوند در كجا قرار دارد؟

گفت: بالاى آسمانها است!

گفتم: چگونه خدا از ما با خبر مى شود در حالى كه ما در زمين هستيم (و او در بالاى آسمانها از ما فاصله ى بسيارى دارد)؟ ١٧. گفت: با علم خودش.

در پاسخ گفتم: در اين صورت، بايد بگوييم كه ذات الهى يك چيز است و علم و دانش او چيز ديگرى است.

پرسيد: مقصود تو را نمى فهمم!

گفتم: تو گفتى كه خداوند در آسمان قرار دارد و با علم خويش از ما با خبر است، در حالى كه ما در زمين هستيم (و از او فاصله ى زيادى داريم) در اين صورت بايد گفت كه خداوند يك چيز است و علم و دانش او چيز ديگرى است.

در اين حال آن جوان وهابى در حاليكه حيرت زده بود، خاموش به سخنان من گوش فراداد.

من به سخن خويش ادامه داده و خطاب به او گفتم: آيا مى دانى كه معانى چنين تصورى چيست؟ در واقع اين همان شركى است كه شما ديگران را به آن متهم مى نماييد. (سپس گفتم:) ١٨. زيرا نتيجه جدا ساختن ذات الهى از علم و دانش او، يكى از اين دو خواهد بود. يا اينكه دانش خداوند صفتى حادث است و او پس از آنكه مدتى جاهل بوده، به آن موصوف گشته است. يا اينكه اين دانش صفتى قديم است كه بنابر تصورى كه شما از خداوند داريد اين صفت با ذات نمى تواند يكى باشد. در واقع اين همان شرك است. زيرا شما همراه خداوند موجودى قديمى كه غير اوست قرار داده ايد، اين اعتقاد، شما را به آنجا مى رساند كه قائل به مركب بودن خداوند بشويد. و مركب بودن نيز، خود نشانه ى نقص است. در حاليكه خداوند بى نياز و كامل است. و ساخت او منزه و دور از توصيفاتى است كه نادانان جاهل از او مى نمايند.

در اين هنگام يكى از حاضرين گفت: اگر وهابيون چنين مى گويند، خداوند و پيامبرش از آنان بيزارند. سپس همان فرد روى به من كرده و پرسيد: اين سخنان را از كجا آورده اى؟

من گفتم: آنچه را كه بيان مى كنم، در واقع سخنان اهل بيت عليهم‌السلام است و مى بينيد كه آن سخنان داراى آنچنان روشنى و وضوحى هستند كه فطرت و طبيعت هر انسانى به سادگى آن را مى پذيرد و هر صاحب عقل سليم آن را رد نمى كند. و قرآن نيز آن گفته ها را مورد تأييد و تأكيد قرار مى دهد. سپس به برخى از خطبه هاى امامان درباره ى توحيد اشاره نمودم، كه در ميان آنها خطبه ى امام على عليه‌السلام بود كه مى فرمايد: «آغاز دين معرفت اوست، و كمال معرفت او تصديقش مى باشد، و كمال تصديقش، يگانه دانستن اوست، و كمال يگانه دانستنش، اخلاص براى اوست، و كمال اخلاص براى او نفى صفات از او مى باشد. بدين جهت كه هر صفتى خود غير از موصوف است و هر موصوفى غير از صفت مى باشد. پس هر كس خداى را توصيف كند، او را قرين چيزى قرار داده است و هر كس او را قرين چيزى قرار دهد. او را دوگانه دانسته است و هر كس او را دوگانه بداند، او را تجزيه كرده است و هر كس براى او اجزاء قائل باشد، نسبت به او جاهل شده است و هر كس نسبت به او جاهل باشد، به وى اشاره كرده است و هر كس به وى اشاره كند، او را محدود كرده است و هر كس او را محدود كند، او را شمارش كرده است. و هر كس بگويد كه خدا در چيزى قرار دارد، وى را بخشى از آن چيز قرار داده است. و هر كس بگويد كه خدا بر روى چه چيزى مى باشد، جايى را خالى از او قرار داده است...».

سپس معانى و مقاصد خطبه را براى آنها توضيح دادم.

(با شنيدن اين مطالب) ١٩. يكى از حاضرين در جلسه گفت: به خدا قسم كه اين سخنى شيوا، روان و محكم است. سپس همگى به اتفاق نادرستى عقايد آن وهابى را مورد اذعان و تأكيد قرار داده و تأكيد نمودند كه بايد براى اينكه آن جوان به دام آتش جهنم گرفتار نشود به بازبينى و بررسى مجدد عقايد و باورهاى خويش بپردازد.

من گفتم: در واقع كسانى كه مدعى هستند كه نزديكترين و بهترين افراد به پيامبر و دين او مى باشند، خود به حقيقت دورترين مردم نسبت به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند.

پس از اين گفته جوان وهابى كه چيز ديگرى براى گفتن نداشت، در وضعيت مورد تمسخر و نگاه هاى ريشخندانه حاضرين قرار گرفته بود.

اما او در پايان اين مناظره، (براى غلبه بر اين وضعيت) ٢٠. سوال تحريك آميزى را مطرح كرد.

پرسيد اى شيخ: مى توانيد نظرتان را درباره ى صحابه ى پيامبر كه ما آنان را از اولياء اللَّه به شمار مى آوريم، بيان كنيد ٢١. به او گفتم: يا شيخ... آغاز دين معرفت و شناخت نسبت به پروردگار است و تو خدا را نمى شناسى، پس چگونه مى توانى اولياء او را بشناسى؟! در همان حال (براى گريز از وضعيت تحريك آميز) ٢٢. با او وعده گذاشتيم كه روز ديگرى، گفتگو را پى بگيريم. روز ديگر نيز در رسيد، و او در حالى كه به نظر مى آمد كه از آموزگارانش معجون نيروبخشى گرفته باشد، بحث خويش را با دشنام و ناسزا آغاز نمود. و از حاضران در جلسه خواست تا از همنشينى با من خوددارى ورزند. بدون مبالغه، تقريبا دو ساعت به ناسزاگويى و دشنام دادن مشغول بود.

او مدام فرياد مى زد و دستهاى خويش را به حالت تهديدآميزى تكان مى داد و به من وعده مى داد كه به عنوان «جهاد» مرا خواهد کشت. نمى دانم اين حرفها را از كجا ياد گرفته بود زيرا جهاد در مذهب و مرام آنان حتى اگر بر ضد طاغوت باشد حرام است. اما او غافل از اين بود كه هميشه خون امام حسين عليه‌السلام در رگهاى شيعيان مى جوشد... با وجود اين، خدا شاهد است كه (خود را كنترل كردم) ٢٣. و پاسخى به او ندادم زيرا با آگاهى خاصى كه از دين داشتم و آموخته بودم كه چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در برابر آزار كفار با صبر و حوصله برخورد مى كرد.

آن چنانكه آزار كودكان را كه به تحريك كفار تعقيب و اذيتش مى كردند، يا اينكه مردم را وادار مى نمودند تا به سخنان پيامبر گوش ندهند، تحمل مى كرد. و اكنون نيز مشاهده مى كردم كه تاريخ تكرار مى گردد.

در واقع به دليل همين مظلوميت ها است كه من كتاب خويش را به خواننده عزيز آن تقديم مى نمايم. تا اين بانگ حق فرياد رس خود را بيابد. و اين فلسفه و هدف من از نگارش اين كتاب است.

زيرا چشمان مشتاق حق آنچنان كه در حاضرين معلوم بود، در ميان كلمه ى آزادگانى كه مظلومانه پرداخت كننده ى بهاى تبليغات گمراه كننده و دروغ پرداز

هستند، نيز يافت مى شود.

(اين انگيزه بدان سبب در من قوت گرفت) ٢٤. كه هر انسان موفق در نبرد با نفس اماره، كه توانسته نور حق را بسان شعله اى درخشان ببيند و از آن لذت ببرد، به طور طبيعى نيز خواهان آنست كه ديگران نيز در بهره مندى از اين نور مشاركت جويند، تا بدين وسيله راه را از بيراهه بازشناسند.

لذا اين كتاب: چيزى نيست جز تلاش براى كشف گنجينه ى خردها، و ايجاد انگيزه ى لازم در مردم براى كاوش درباره ى حقيقتى كه در ميان (ضربات خرد كننده ى) ٢٥. چكش دنباله روى از نياكان از يسكو، وسندان سياست گمراه كننده ى علما از سوى ديگر مى باشد، كه كسانى مانند آن جوان وهابى را طعمه ى خويش ساخته بودند، و اين حقيقت را قريب نابودى قرار داده اند.

لذا در حالى كه افراد پاك سرشت بسيار هستند، با توجه به اينكه موضوع را به جهت شرايط فوق الذكر عوضى مى گيرند، و بر آن باطلى كه به جاى حق باور نموده، پايدارى مى كنند، (به گونه اى كه بخشى از وجود آنان مى گردد). لذا با تعصب از عقايد باطل خود دفاع نموده، و با اين روش مانعى در برابر عقل خود ايجاد كرده، بدين سبب توفيق شناخت حقيقت را نمى يابند.

اما خداوند با لطف خويش با هدايت بر من منت نهاد، و مرا به سبب رحمتش به جايى كه نور حق وجود داشت دخل نمود. لذا براى سپاس و شكر چنين نعمتى، بر خود فرض مى دانم تا آنچه را كه دريافته ام به ديگران منتقل نمايم.

بنابراين (براى انجام اين فرضيه) ٢٦. به نوشتن مباحث اين كتاب مشغول شدم، و بايد دانست كه اين نوشته شعله ى حقيقتى است كه از سوى حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام نصيبم گرديده است. و من آنرا به هر جوينده ى حق كه مشتاق آن باشد تقديم مى نمايم.

اما بيشترين چيزى كه مرا به نوشتن اين كتاب تشويق نمود. (وضعيت خاص اسلام و امت اسلامى مى باشد) ٢٧. كه در بلاى ايجاد شده توسط دشمنان اسلام كه به صورت تهاجم عليه امت و تحريم سيماى پاك درخشنده ى دين اسلام درآمده دست و پا مى زنند به صورتى كه فتنه هاى قوى را در ميان گروه هاى اسلامى دامن زده، و عناصر انگلى و شيطان صفت كه در كالبد امت غفلت زده ى اسلام كاشته شده اند را مورد حمايت و پشيتبانى قرار مى دهد.

و تو اى خواننده ى عزيز، در آن هنگام كه با اسرار و رموز افتراهاى دروغين آنان عليه ياران حق (يعنى شيعيان) آشنا شده باشى، به روشنى حقيقت بالا را خواهى يافت. براى آنكه ترفند دشمنان كارگر بيافتد و در نتيجه هويت مسلمانان تباه و نابود گردد، لازم است (اين كار را از طريق كسانى انجام دهند كه) ٢٨. ادعاى دين دارند و از آن سخن مى گويند، در حالى كه حقيقتا دورترين مردم از دين بوده، و تيشه در دست در صدد ويرانى امت از درون مى باشند. بارزترين اين افراد همان وهابى ها هستند، آنان چنانكه در احاديث شريفه وارد شده همان «شاخ شيطان» مى باشند كه از «نجد» بوجود آمده اند لذا هر كس به جز پيروان وهابيت، با فرهنگ و روشى كه اين گروه در تكفير همگان پيشه ساخته اند، و با

اندكى انديشه در سياست آنان نسبت به امت مسلمان، در خواهد يافت كه اين فرقه تنها براى سركوب اسلام و تخليه ى آن از روح و خصوصيات اصلى اش بوجود آمده است.

ما روش هاى خاص آنان را در سودان تجربه كرديم، (و در آن هنگام كه ضرورت داشت كه مردم در برابر دشمنان اسلام بيدار شده داخل در سياست شوند) ٢٩. در آن برهه ى زمانى خاص، مشاهده كرديم كه وهابيون فعاليت سياسى را تحريم نمودند. و تماميت دين خدا را به بلند كردن ريش و كوتاه كردن لباس و مطالبى از اين قبيل خلاصه كردند. البته به اضافه ى متهم كردن همه ى مسلمانان به شرك! و اين تمامى تمدن و شيوه ى آنان براى امت اسلام بود....

اما در زمانى ديگر، يعنى هنگامى كه شعارهاى اسلامى به عنوان راه و رسمى براى فرمانروايى از سوى حكومت اعلام گرديد. و يكى از گروه هاى اسلامى، فعاليت سياسى را به عنوان يك فريضه ى دينى مطرح نمود، از منبرهاى سياسى وهابيون با خبر شديم كه در مساجد سودان به عنوان مخالف بوجود آمده بودند (در اينجا مشاهده كرديم كه) ٣٠. عمل حرام داخل شدن در سياست، ناگهان فعلى واجب و ضرورى به شمار آمد. اين در حالى بود که در دوره پيش از حكومت فعلى، تعداد فروشگاه هاى مشروبات الكلى، بيش از نانوايى هاى كشور بود. در آن زمان فرقه ى وهابيت براى مقابله با چنين وضعيتى هيچگونه تحركى از خود نشان نداد.

در واقع اين نيروهاى استكبار هستند كه مى دانند چگونه با سر انگشتان

خود نخ (عروسك هاى خويش را) ٣١. كه شبكه مانند در اندرون امت اسلام قرار داده اند، به حركت درآورند.

امروز وهابيون را مشاهده مى كنيم كه همه چيز را رها كرده و مشغول القاى تهمت و افتراهاى گوناگون عليه پيروان اهل بيت عليهم‌السلام مى باشند و كليه ى امكاناتى كه در دست دارند بر ضد شيعيان به كار مى گيرند... بر آنان دروغ مى بندند... و سخن شيعيان را واژگونه و تحريف مى نمايند، و حقيقت گفته هاى آنان را پنهان مى سازند تا جايى كه براى من بزرگى فاصله ى اين گروه با قرآن مجهول است.

وهابيون پيوسته زمان خويش را با قرآن به حركت درمى آورند، اما دورترين مردم از آن مى باشند. زيرا در آيات آن تدبر نمى كنند (و تنها به صورت و ظاهر آيات دل مى بندند) ٣٢. آنها هيچ كوششى در راستاى تحقق انديشه قرآنى در متن واقعيت زندگى مردم ندارند. در حالى كه قرآن ندا درمى دهد كه: (ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) ٣٣. يعنى: (با حكمت و اندرز نيكو مردم را به سوى پروردگارت فرابخوان، و با آنان به نيكوترين صورت بحث بنما، كه پروردگار تو آگاهتر به آن كسى است كه از راهش گمراه شده و او به هدايت يافتگان نيز آگاهتر است).

همچنين خداى تعالى مى فرمايد: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) ٣٤. يعنى: (بگو، دليلتان را بياوريد، اگر راستگو هستيد...).

آيا وهابيون جز اينكه، تمامى هم و غم خود را معطوف به تكفير و رسوا كردن و دروغ و افتراء بستن نموده اند، در برابر تكاليفى كه (در آيات بالا مشاهده نموديم) ٣٥. چه كرده اند؟

سخن در مورد وهابيون به درازا كشيد (لذا بحث خويش را درباره ى اين فرقه به پايان مى برم) ٣٦. و البته در فرصتى ديگر، به خواست خداوند، به بحث درباره ى آنان خواهيم پرداخت.

در نوشتن اين كتاب علل گفته شده و علل ديگر دخيل بوده اند، تا بدين وسيله در دفع شبهات رسوب يافته در اذهان برخى از مردم بر ضد تشيع كه همانا اسلام خالص است و تنها راهى است كه مى توان بوسيله ى آن از عذاب خداوند سبحان و متعال نجات يافت، سهمى داشته باشم.

اين كتاب به زبان ساده و بدون اصطلاحات پيچيده، بگونه اى تدوين شده كه قابل فهم و درك براى همگان باشد.

ضمنا لازم به تذكر است كه در اين كتاب، قصد هيچگونه خودنمايى نداشته، بلكه كوشيده ام تا آن را مانند مشعلى نورانى براى خواستاران بصيرت و حقيقت و بيرون آوردن عقل و خرد از زندان اوهام به سوى لذت شيرين ايمان، بسازم.

# مطالعه و فهم تاريخ يك ضرورت است

اگر ما بخواهيم به درون اين بحث كه مانند دريايى متلاطم است داخل شويم، لازم است كه براى اينكار به ژرفاى تاريخ نفوذ كرده، آن را شكافته و نسبت به جريان حوادث آن آگاهى يابيم...

اما در اين ميان گروههايى وجود دارند كه ضمن ادعاى تقوا و ورع، پرسش هاى شبهه گونه اى را طرح مى كنند تا بدين وسيله جلوى شناخت حقيقت از طريق مطالعه ى تاريخ را گرفته، آن را توجيه نمايند! از قبيل... چرا درباره ى چيزى مطالعه كنيم كه تعلق به گذشته دارد، و يا اينكه فايده عنوان نمودن موضوعات زمان گذشته در چه مى باشد؟

آيا بررسى اختلاف على عليه‌السلام با ابوبكر درباره ى خلافت، چه جايگاهى نزد ما مى تواند داشته باشد؟! و پرسش هايى از اين قبيل كه انسان را به يكى از اين دو تصور مى رساند: كه يا گوينده ى اين پرسشها داراى انحراف فكرى است، و يا داراى عقب ماندگى و جهلى است كه او را احاطه نموده است... لاجرم براى اينكه پرده هاى ضخيم شبهات از برابر ديدگان برخى از افراد برداشته شود، در مورد دو موضوع بحث خواهم كرد: نخست، تاريخ در قرآن را مورد بررسى قرار خواهم داد، و در مرتبه ى بعد، تأثير تاريخ بر حال و آينده ى خود را به عنوان امت اسلامى، كه رسالت بناى تمدنى در ستيز با تمدن مادى مسلط را به عهده دارد، بررسى خواهم نمود.

تاريخ در قرآن هر كس قدرى در قرآن كريم تأمل و انديشه نمايد، مشاهده خواهد نمود

كه اين كتاب آسمانى قصه ى گذشتگان را فراوان مورد توجه قرار داده است... البته نمى توان، اين گونه مباحث (در قرآن را كه از تاريخ و زندگى گذشتگان مى گويد) ٣٧. بيهوده و زائد به حساب آورد. يا سخن گروهى كه گمان مى نمايند (اين دسته از آيات) ٣٨. براى دلدارى به حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده اند، را درست تلقى كرد.

و اگر اينچنين بود كه داستان ها فقط براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده باشند، در اين صورت فايده قابل توجهى براى آن آيات، پس از رحلت آن حضرت نمى توانستيم در نظر بگيريم. در حالى كه خداوند متعال در اين باره مى فرمايد: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) ٣٩. يعنى: (ما بهترين داستان ها را بر تو مى خوانيم). و همچنين مى فرمايد: (كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِن لَّدُنَّا ذِكْرًا) ٤٠. يعنى: (بدينگونه ما از خبرهاى گذشته بر تو مى خوانيم، و ما به تو از نزد خود ذكر را داده ايم).

و مى فرمايد: (فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) يعنى: (پس قصه ها را بيان كن شايد كه انديشه نمايند.)

همچنين خداوند عزوجل مى فرمايد: (لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَـٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ) ٤١. يعنى: (در داستان هاى آنان، عبرتى براى خردمندان است). و آيات ديگرى كه بوضوح توجه ما را معطوف به تفكر و تدبر در تاريخ مى سازد. در واقع چنين برداشت و استنتاجى از قرآن نيازى به انديشه و تفكر ندارد، بلكه از

بديهيات و مسلمات آن است. لكن براى اين موارد بديهى را به بهانه ى اينكه سبب ايجاد فتنه مى شوند رد مى كنند. تو گويى قرآن خود سبب فتنه انگيزى است!!؟ پناه بر خدا!!

قرآن كريم مى فرمايد: (أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) ٤٢. يعنى: (آيا در ژرفاى قرآن تدبر و انديشه نمى نمايند، و يا اينكه دلهايى قفل زده وجود دارد).

اگر قرار بود كه خداوند عزوجل بعد از قرآن كتابى نازل نمايد، يقين دارم كه در آن ظلم ها و ستم ها و گرفتن جايگاه و مقام واقعى شان، بيان مى گرديد.

و روشن مى نمود كه پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه بر سر آنها آمده است. اما همه ى اين وقايع و ظلم ها تحمل شد زيرا بنا بر حكمت و اراده ى الهى قرار بود كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين پيامبر، و قرآن به عنوان قانون اساسى حكم باشد، تا آن زمان كه زمين و آنچه كه در او است به خدا بازگردد.

اما از سوى ديگر ضرورت مطالعه در تاريخ از اين جهت است كه بدانيم علل ريشه اى اختلافاتى كه امت را چند پاره كرده، و به صورت گروه ها و فرقه هاى متفرق درآورده چيست؟

در پايان بررسى مزبور، نمونه هايى از انحرافات در امت هاى گذشته را يادآورى نموده كه نمونه هاى عينى آن در امت اسلامى وجود دارد.

آگاهى به تاريخ، ضرورتى كه عصر حاضر به ما تحميل مى نمايد ميان دوره اى كه در آن زندگى مى كنيم و عصرى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن مى زيست، فاطمه اى طولانى وجود دارد. اين امر ما را ناچار نموده كه جهت فهم و درك شريعت آسمانى اسلام، تاريخ را شناخته و ملاحظه نماييم.

بايد دانست آنچه را كه عبادت مى نماييم، در واقع از خلال اسناد تاريخى، مانند قرآن، سنت، حديث، سيره، فقه و غيره به ما رسيده است. با اين وصف چگونه ممكن است بى آنكه تاريخ را مطالعه نماييم، اين فاصله ى زمانى كه متجاوز از چهارده قرن است را در نورديده و در فهم اين اسناد معتبر موافق باشيم... بى ترديد خردمندان نخواهند پذيرفت كه عبرت ها و درسهاى تاريخ را رها كرده و از آن غافل بمانيم.

امت اسلام، امتى است كه خود را براى پيشرفت آماده مى سازد. بنابراين چاره اى جز توجه به تاريخ با عقلى نور گرفته از هدايت هاى وحى نداريم...

با اين حال تاريخ در نزد ما به آن گونه نيست كه آن را به نحو كوركورانه مقدس بشماريم. و نه آنچنان كه همه ى آنرا رد نماييم.

زيرا مقدس شمردن تاريخ، موجب مى گردد كه به عنوان پشتوانه ى فرهنگى اعمال منفى گذشتگان انباشت گردد به بهانه ى مقدس بودن اعمال گذشتگان خود را مانند سلف خود به غفلت بزنيم. و اين رويه، بر رفتار ما تأثير خويش را مى گذارد. چگونه مى تواتيم در كنار مقدس شمردن على عليه‌السلام معاويه را نيز مقدس بشماريم؟ و چگونه عقل و خرد ما اجازه مى دهد كه حضرت حسين بن على عليه‌السلام و يزيد را يكسان شمرده، و در يك كفه قرار دهيم؟ اگر تاريخ را كورانه تقديس نماييم، در وضعيتى قرار مى گيريم كه تفاوتى ميان ظالم و مظلوم، و قاتل و مقتول و طاغوت و مجاهد، قائل نخواهيم شد.

اما از آنجا كه پيوسته در معرض خطا قرار داريم و با اين حال كوشش ما بر اين است كه امانت آسمان ٤٣. را بر دوش كشيم، لازم است كه از پرتگاه هايى كه گذشتگان در آن افتاده اند، پرهيز نماييم. البته روشن است كه امكان پرهيز و اجتناب از اين پرتگاه ها، بدون تشخيص آنها از طريق مطالعه و كاوش دقيق درباره ى آنها وجود ندارد.

(يكى از اين پرتگاه ها اين است كه) ٤٤. براى نمونه، يزيد را مقدس شمرده و براى اعمال وى صفتى شرعى و قانونى قائل شويم. چنين امرى موجب مى گردد كه ديگر ستمگران تاريخ را (به علت پيروى از روش او) مورد تأييد قرار دهيم. بنابراين بايد نادرستى يزيد و روش هاى او را به خاطر اينكه فرزند معاويه بوده، و بدين خاطر كه از راه درست منحرف گشته، روشن و اثبات نماييم، و از وى فاصله گرفته و ماسك عظمتى كه تقديس كنندگانش بر چهره ى او زده اند، برداريم. (تا بدين وسيله حقايق تاريخ بر ما روشن گردد) ٤٥. (البته از سوى ديگر بر اين نكته تأكيد مى ورزم كه) ٤٦. نمى توان همه ى تاريخ را نيز باطل شمرد، و يا با خواسته ها و اميالمان هواپرستانه از آن خوشه چينى كرد. زيرا با باطل شمردن تاريخ، سنن قرآن و سنت و همه ى اسلام را باطل شمرده ملغى نموده ايم.

با توجه به مطالب فوق، خواننده ى ارجمند بايد بداند بر ما فرض است كه نسبت به حوادث تاريخى آگاهى يافته، و بر گردونه ى مسيرى كه امت بر آنها عبور نموده است تأمل و انديشه بنماييم. و بايد مشخص كنيم كه كداميك از شخصيت ها، شايستگى آن را دارد كه الگو و سرمشق ما باشد، تا بواسطه ى آن براى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :به نظر مى رسد كه منظور نويسنده اين است كه فرهنگ و ديانت ملهم از عقايد و خلقيات شيعيان باعث گرديده تا ملت سودان الگوى شايسته اى از يك جامعه ى اسلامى جهت جذب ملل آفريقا ارائه دهد. مترجم.

٢ پاورقي :اشاره به سخن معروف حضرت اباعبداللَّه الحسين عليه‌السلام است كه فرمود: ٣ پاورقي :سوره ى نساء آيه ى ٥. ٦.

٤ پاورقي :سوره ى غافر، آيه ى ٦٠.

٥ پاورقي :سوره ى مائده، آيه ى ٣٥.

٦ پاورقي :سوره ى شعراء، آيه ى ٨٠.

٧ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٨ پاورقي :سوره ى فتح، آيه ى ١٠.

٩ پاورقي :سوره ى نوح، آيه ى ١٣.

١٠ پاورقي :سوره ى اسراء، آيه ى ٧٢.

١١ پاورقي :جمله داخل پرانتز از مترجم است.

١٢ پاورقي :سوره ى قصص، آيه ى ٨٨.

١٣ پاورقي :سوره ى رحمن، آيه ى ٢٦ و ٢٧.

١٤ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٥ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٦ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٧ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٨ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٩ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٠ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢١ پاورقي :سؤال كننده، نظر نويسنده را درباره ى صحابه اى چون عمر و عثمان و ابوبكر مى خواست و با طرح اين بحث قصد داشت تا حاضرين را كه اهل تسنن بودند، تحريك نمايد. مترجم.

٢٢ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٣ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٤ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٥ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٦ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٧ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٨ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٩ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٠ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣١ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٢ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٣ پاورقي :سوره ى نحل- آيه ى ١٢٥.

٣٤ پاورقي :سوره ى بقره- آيه ى ١١١.

٣٥ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٦ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٧ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٨ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٩ پاورقي :سوره ى يوسف، آيه ى ٣.

٤٠ پاورقي :سوره ى طه آيه ى ٩٩.

٤١ پاورقي :سوره ى يوسف، آيه ى ١١١.

٤٢ پاورقي :سوره ى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيه ى ٢٤٢.

٤٣ پاورقي :منظور نويسنده همان امانتى است كه قرآن فرموده كوه ها و آسمان آن را برنتابيدند ليكن انسان اين امانت را به عهده گرفت. مترجم.

٤٤ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٤٥ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٤٦ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

حال كنونى بهره گرفته، (و با جهت گيرى درستى) ١. به سوى آينده اى روشن پيروى نماييم. بى شك امتى كه ميان معاويه و على عليه‌السلام قائل به هيچ تفاوتى نيست. و همچنين ميان حسين عليه‌السلام و يزيد فرقى نمى گذارد، امتى بدون ترقى و پيشرفت خواهد بود. بلكه چنين تصورى از مهمترين موجبات، عقب ماندگى آنها است.

آنچه را كه من پى جويى مى نمايم، شناخت عامل نخستين، در فهم انحرافى است كه امت را به خود گرفتار نموده، و موجب گرديد تا از مسير خويش خارج و از طريقه ى صواب دور گردد. كه البته در فهم آن از تاريخ بى نياز نخواهم بود...

بايد دانست آنانى كه فتنه انگيزى و بى فايده بودن تاريخ را بهانه قرار داده، و توصيه به فاصله گرفتن از مطالعه ى تاريخ مى نمايند، از اين واهمه دارند كه حقيقت آشكار گردد و فجايعى كه امت بوجود آورده است، رسوا گردد. فجايعى كه با اراده كامل انتخاب گرديد، در حاليكه بواسطه ى آن از راه حق دور مى شد.

در نزد من، براى نيل به حقيقت در لابلاى تاريخ، اهميت ندارد كه شخصيت هايى كه به صورت ساختگى و دروغين از هاله ى مقدسى برخوردار شده اند، سقوط نمايند.

زيرا در ترازوى حق، براى هيچ يك از شخصيت ها ترجيحى وجود ندارد مگر اينكه متعهدانى كه به حق اخلاص داشته باشند. و در اين راستا حجت من، به خواست خدا، چيزى است كه تاريخ براى ما حفظ نموده است. ٢.

# نمونه هايى از انحرافات امم پيشين

در قرآن قرآن كريم بارها به صورت مكرر داستان پيامبران و فرشتگان پيشين را بيان كرده است. (تا عبرتى براى امت اسلام باشند) ٣. زيرا كه خداى متعال مى داند كه بر سر اين امت، وقايعى همانند امم پيشين خواهد گذشت. البته رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز بر آن تأكيد نموده، چنانكه در حديث صحيحى فرمود: «شما سنت هاى پيشنيان را واجب به وجب و ذرع به ذرع دنبال خواهيد نمود، آنچنانكه اگر به لانه ى سوسمارى نيز وارد شده بودند، شما نيز از آنان پيروى خواهيد كرد. عرض كردند: يا رسول اللَّه: (منظور از پيشينيان) ٤. يهوديان و مسيحيان مى باشند؟ فرمود: پس تصور نموديد كه چه كسانى مى باشند!؟».

در اين رابطه اگر خواننده ى عزيز، بر آيات كريمه نظرى بيافكند- در آن هنگام كه داستان هاى گذشته را حكايت مى كنند- مى بيند كه در دو زمينه ى اصلى بحث مى نمايند:

زمينه ى نخست: (زمينه ى نخست در داستان هاى قرآن) ٥. اثبات اين امر است كه پيوسته با بقاى آسمان ها و زمين، پيكار ميان حق و باطل ادامه دارد. و بر همگان، بويژه كسانى كه بهره مند از بصيرت و آگاهى هاى ژرف وحى از قرآن حكيم مى باشند،

پنهان نيست، كه هميشه حقى وجود دارد و باطلى هست. لذا حق نسبى يا باطل نسبى وجود ندارد...

بنابراين يا حق است و يا باطل، و آنچه كه در ميان آنهاست محيطى براى جولان باطل است. چنانكه قرآن كريم مى فرمايد: (فَذَٰلِكُمُ اللَّـهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ) ٦.

يعنى: (چه چيزى بعد از حق جز گمراهى وجود دارد، پس به كجا برده مى شويد؟)

بويژه (توجه به اين نكته نيز لازم است) ٧. كه پيكار مزبور ميان حق و باطل هنگامى بوجود مى آيد كه پيش از آن حق بيان شده باشد. قرآن با دقت ويژه و بلاغت خويش، اين حقايق را براى ما بيان مى فرمايد. لذا برخى از آيات مربوطه را جهت توجه شما در ذيل مورد يادآورى قرار مى دهم: (لْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن كَلَّمَ اللَّـهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّـهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِم مِّن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَـٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُم مَّنْ آمَنَ وَمِنْهُم مَّن كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّـهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَـٰكِنَّ اللَّـهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ)

٨. يعنى: (برخى از پيامبران را بر برخى ديگر برترى داديم كه با برخى از آنها خداوند سخن گفته و برخى را درجاتى رفيع بخشيد، ما نشانه هاى روشنى به عيسى بن مريم داديم، و او را به روح القدس تأييد نموديم، و اگر خداوند مى خواست، كسانى كه پس از آنان آمدند، با يكديگر به جنگ و پيكار نمى پرداختند، پس از آنكه نشانه هاى روشن به سوى آنان آمد، ولى اختلاف كردند، پس برخى ايمان آوردند و برخى كفر ورزيدند و اگر خداوند مى خواست، با يكديگر نمى جنگيدند، اما آنچه خواست

و اراده خداوند باشد انجام خواهد شد).

آيه ى كريمه ى فوق از مسائل متنوعى، سخن به ميان مى آورد: از پيامبران و رسالت ها به طور عام هنگامى كه واژه هاى رسول و رسل، ضمن آيات مباركه مى آيند، اغلب مضمون آنها درباره ى رسالت است. و پيكارى كه پس از پيامبران در ميان قومشان واقع مى گردد، كودتايى عليه رسالت است. چنانكه واژه ى رسول در آيه ى فوق مى رساند كه ظاهرا اختلاف پيش آمده درباره شخص پيامبر نيست بلكه در مورد رسالت اوست. در اين ارتباط خداى متعال مى فرمايد: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّـهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ) ٩.

يعنى: (و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست جز پيامبرى كه پيش از او پيامبران ديگرى بوده اند، پس اگر بميرد يا كشته شود، شما به گذشتگان خود برمى گرديد)؟

در آنجا كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دايره رسولان داخل مى شود آيه اى كه بحث درباره ى آن است (بقره، آيه ى ٢٥٣) ١٠. شامل سرور ما حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مى گردد. به ويژه آن كه آيه ى پيشين (آل عمران، آيه ى ١٤٤) ١١. بر صفت رسالت تأكيد مى نمايد. و اينكه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك فرستاده است، همانگونه كه فرستادگان ديگرى غير از او وجود داشته اند. چنانكه قرآن كريم مى فرمايد: (وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ)١٢. يعنى: (و تو از رسولان هستى). خداى متعال از زبان حبيب خود

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: (قُلْ مَا كُنتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ)

١٣. يعنى: (بگو رسالت با من آغاز نگرديده است).

در سنت هاى گذشتگان نيز تقريبا بلكه بيشتر، اين پديده نزد امت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متوقف نمى گردد.

# درباره ى برترى برخى از پيامبران

(با طرح اين مباحث مى خواهم) ١٤. هيچ كسى ادعا نكند كه برترى پيامبران و فرستادگان آمده، (ليكن اختلاف در ميان مردم همچنان ادامه دارد) ١٥. از گروهى از مردم بسيار شنيده ام چرا در حاليكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم پيامبران و برترين آنان مى باشد، اينگونه پس از او ميان مردم اختلاف بوجود آمده است؟

اما گرچه درست است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برترين و كامل ترين پيامبران است ولى اين امر، موجب نمى گردد كه سنت هاى الهى شامل امت او نگردد. اين نكته مورد تأكيد قرآن است. چنانكه خداوند متعال مى فرمايد:(سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا) ١٦.

يعنى: (سنت كسانى كه پيش از توبه رسالت برانگيختيم، و در سنت ما هيچ تغييرى نمى يابى.

و همچنين مى فرمايد: (فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّـهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّـهِ تَحْوِيلًا لسنه اللَّه تبديلا و لن تجد لسنه اللَّه تحويلا) يعنى: (پس آيا جز به سنت پيشينيان مى نگرند، و تو براى سنت خداوند تبديل و دگرگونى نمى يابى).

بايد گفت بوجود آمدن اختلاف پس از آن حضرت، از افضليت وى نمى كاهد، چون كه او مانند پيامبران ديگرى است كه براى خروج قومشان از تاريكى به سوى نور آمدند. اما پاداشى كه نصيب آنان گشت تكذيبى بود كه از سوى قومشان ديدند. و از دعوت پيامبران عليهم‌السلام روى گرداندند. لذا حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تافته ى جدا بافته اى نبود. بلكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان كه از خود وى روايت است بيش از ديگران، آزار ديد. پس به چه دليل و چرا اختلافى كه پس از رحلت او در امت بوجود آمد، بزرگتر و خطرناكتر از اختلافى كه در اقوام پيامبران گذشته بوجود آمده بود، نباشد؟

ابن كثير مى گويد: (و گفت همين جايند آن فرستادگان كه برخى را بر برخى برترى داديم، و از آنهايند آنكه با خداوند سخن گفته است) يعنى موسى عليه‌السلام و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

١٧. و بر پايه ى اين گفته، اختلاف بعد از پيامبران شامل امت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مى گردد.

از خلال آيه ى كريمه ى مورد بحث درمى يابيم كه پيوسته اختلاف (در ميان اختلاف كنندگان) بعد از اينكه نشانه هاى روشن (از جانب خدا) به سوى آنان آمد، و با آموزشهاى پيامبر، حق را شناختند و متوجه مطلب گرديدند، پيش مى آيد. اين بهانه كه اختلافى وجود ندارد، و آنچه كه هست «اجتهاد» مى باشد، نيز سودى ندارد. واقعيت عينى، در امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر ما مبرهن مى سازد كه اختلاف موجود در آن، همانند و شبيه به امت هاى پيشين است. اين اختلاف،

پس از آنكه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشانه هاى رستگارى را بر آنان آشكار ساخت، و نصيبشان نمود، بوجود آمده است. چنانكه ايشان فرموده است: (چيزى كه شما را به بهشت نزديك و از آتش دور نمايد، نبوده مگر من شما را به آن امر كرده ام) سيد قطب در تفسير آيه ى مورد بحث (بقره، آيه ى ٢٥٣) مى گويد: (وحدت گروه پيامبران در طبيعت و رسالتشان، موجب نگرديد تا پيروان آنان را از اختلاف بازداشته، مانع جنگ و ستيزشان گردد).

١٨. ٣- نتيجه اين اختلافات چنين شد كه گروهى به حق چنگ زده، ايمان آوردند، و گروه ديگرى نيز كفر ورزيدند. اين بدان معنى است كه همه در يك سطح ايمانى نبوده يا همگى بر حق نمى باشند.

راستى چرا با وجود نشانه هاى آشكار، اختلاف بوجود مى آيد؟ پاسخ اين مطلب را در مجموعه اى از آيات قرآن كريم مى يابيم كه بصورت مكرر ذكر شده اند. در آنجا مى خوانيم كه خداوند سبحان و متعال، تداوم و جاودانگى سنت ها بر روى زمين را مورد تأكيد قرار داده، تا طبيعت ظلمانى انسان را كه پيوسته مجذوب تمايلات و اهواء نفسانى و جهل مى باشد، آشكار نمايد...

چنانكه خداوند متعال مى فرمايد: (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّـهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ) ١٩. يعنى: (و در اختلاف نكردند مگر گروهى كه پيش از آن نشانه هاى آشكار حق را ديدند، و به آن علم داشتند، اين اختلاف به سبب ستمى بود كه در ميان خود داشتند). و باز مى فرمايد: (إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّـهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَن يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّـهِ فَإِنَّ اللَّـهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ)

٢٠. يعنى: (آنانى را كه كتاب داديم، اختلاف ننمودند، مگر هنگامى كه پيش از آن آگاه شده بودند، و اين

اختلاف به سبب ستمى بود كه در بين خود روا داشتند). همچنين مى فرمايد: (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا)٢١. يعنى: (و پراكنده نشدند مگر پس از آنكه به آنان علم رسيد و اين تفرقه به سبب ستمى بود كه در بين خود روا داشتند). و بالاخره مى فرمايد: (وَآتَيْنَاهُم بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ)

٢٢. يعنى: و نشانه هاى آشكار و روشنى از امر به آنها داديم، و اختلاف ننمودند مگر پس از آنكه علم به آنان رسيد، و اين اختلاف به جهت ستمى بود كه ميان خود داشتند).

مشاهده مى گردد كه پيوسته آيات قرآن ميان اختلاف و بغى ارتباط بوجود مى آورد. واژه ى بغى در لغت آنگونه كه در لسان عرب از ابن منظور بيان شده: به معنى تعدى مى باشد. براى مثال: بغى الرجل علينا بغيا: به معنى آن مرد از حق دور شد و به ما تعدى نمود. و معانى ديگرى براى بغى وجود دارد كه كليه ى آنها بر سوء نيت دلالت دارند. و همه ى آن معانى، چنانكه پنهان نيست، از معناى «اجتهاد» كه بهانه ى توجيه منحرفان براى فرار از پاسخ و محاسبه در علت اختلافات است، مغايرت دارد.

٤- آن چنانكه در آيات قابل مشاهده است، اختلاف معمولا در ميان كسانى بوجود مى آيد كه كتاب بر آنان نازل شده، حق و مقصد آنرا مى شناسند. اما روحيه ى ستمگرى و تعدى كار خويش را مى نمايد.

پس بر تو اى انسان مؤمن فرض است، كه تأمل و تدبر نمايى و به ياد آورى كه آنچه در پيش خوانده شد آيات خداوند است، و بايد بدانى كه (وَمَن يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّـهِ فَإِنَّ اللَّـهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ)

٢٣. يعنى: (هر كس به آيات خداوند كفر ورزد، بداند كه خداوند سريع الحساب است).

زمينه ى دوم: بسيار اتفاق افتاده كه فردى براى خويش مبانى و پايه هايى مى آورد، كه اساس شيوه و روش او در تفكر و ارزيابى از حوادث و وقايع مى گردد. اغلب نيز بحث و گفتگوى ما با ديگران درباره ى هر مسأله اى از نقطه نظرى عاطفى و با منطقى موروثى و داراى هاله اى از تقدس صورت مى پذيرد كه البته به ديگران مجال گفتگو و مباحثه نمى دهد. نمونه ى آن بحث درباره ى صحابه اى است كه پيوسته همراه و يار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند و تا هنگام وفات وى در كنارش ماندند، و البته عمر برخى از آنان طولانى شد. اما آيا اين امكان وجود دارد كه اعمال آنان در ترازوى عدالت ارزيابى كنيم تا بدين واسطه آنان را طبقه بندى نماييم؟ يا اين امر غير ممكن و غير مجاز است؟ زيرا آنان در كنار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و دين را مستقيما از او گرفته اند، لذا انتقاد از آنان امكان ندارد؟!

در اينجا قصد نقد و ارزيابى نظريه ى اهل سنت و جماعت را درباره ى عدالت صحابه ندارم. زيرا به اين موضوع در فصول بعد خواهم پرداخت. در آنجا به ارزيابى حوادث پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبادرت خواهم نمود. قصد من در اينجا از طرح مباحث فوق اين است كه آگاهيهاى ژرفى را از قرآن به دست آوريم كه در بحث ما مفيد باشند. لذا دو داستانى را كه قرآن به تفصيل درباره ى امت هاى پيشين بيان نموده يادآورى نموده، از آنان ضمن تدبر دلالت مى جوييم، تا به قاعده اى كلى كه ما را در اين راه يارى دهد، دست يابيم.

# داستان نخست

 داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسى مى باشد خداوند متعال مى فرمايد: (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ ﴿[١٧٥](http://tanzil.ir/#7:175)﴾ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَـٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث ذَّٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) ٢٤.

يعنى: (و بر آنان بخوان خبر آن كسى را كه آيات خويش را بر وى نازل نموديم و او از آن آيات فاصله گرفت، پس شيطان در پى او رفت، و او از گمراهان گرديد و اگر مى خواستيم او را با آن آيات بلندى مرتبت مى بخشيديم، اما او به دنيا گرايش يافت، و از هواى خويش پيروى نمود. مثل او مانند سگ است كه اگر بر او حمله برى پارس مى كند و اگر آن را رها نمايى باز پارس مى كند. اين مثل قومى است كه آيات ما را دروغ پنداشتند، پس قصه ها را بيان كن شايد كه انديشه نمايند).

ابن كثير در تفسير اين آيات مى نويسد: (او مردى از بنى اسرائيل بود كه او را بلعم بن باعورا مى خواندند. او اسم اعظم را مى دانست، خداوند آيات خويش را به او داده بود. وى از علما و از پيروان موسى عليه‌السلام بود. موسى عليه‌السلام بلعم بن باعورا را نزد پادشاه مدين فرستاد تا او را به سوى خداوند بخواند. آن پادشاه به وى بخشش و عطايايى داد، آنگاه پيرو دين- ساختگى-

٢٥. وى گشت و دين حضرت موسى را رها نمود).ابن كثير در ادامه مى نويسد: (عمو زادگان بلعم نزد او رفته به وى گفتند كه پايمردى موسى بسيار است و سربازان زيادى نيز دارد. و اگر او بر ما چيره گردد، ما را هلاك مى سازد. او گفت: اگر از خداوند بخواهم كه موسى و يارانش را بازگرداند، دنيا و آخرتم از بين مى رود. اما آنان همچنان اصرار نمودند تا اينكه وى موسى و يارانش را نفرين كرد. بدين سبب خداوند آنچه را كه بلعم داشت از او گرفت.) و ابن كثير درباره ى اين فرموده ى خداوند متعال كه (اگر مى خواستيم او را به آن آيات رفعت و بلندى مرتبه مى بخشيديم) مى نويسد: يعنى او را به واسطه ى آياتى كه به او داده بوديم، به پليدى ها و زيور دنيا تمايل پيدا نمود و به سوى لذت ها و خوشى هاى آن رفت، تا از آن چنانكه ديگر دانشمندان و علما را فريب داد، فريب خورد.٢٦. از آيات الهى و سخنان ابن كثير، كاملا آشكار است كه بلعم به درجه اى از ايمان، تقوا و ورع رسيده بود كه آيات خدا و اسم اعظم را مى دانست. روشن است اين فرد كه از پيروان موسى عليه‌السلام بود از علماى بزرگ نيز بوده است. لكن به علت گرايش به اهواء و شهواتش فريب دنيا را خورد و مانند سگ شد.

اين قصه، بيانى رسا دارد و بواسطه ى آن آگاهى بسيار مهمى نصيب ما مى گردد كه با معيار آن مى توانيم بدون هراس به عمق تاريخ (جهت ارزيابى آن) ٢٧. نفوذ نماييم. زيرا اين قرآن است كه قاعده و معيار عدالت مى باشد و قدسيت فرد غير معصوم را درهم مى كوبد. اين آيات، دلالتشان واضح است بر اين پايه كه انسان، به هر ميزانى كه در مراتب علم و تقوا پيش برود، هر لحظه (امكان دارد كه پايش بلغزد) ٢٨. و با گرايش به دنيا، به نعمت هاى الهى كافر گردد.

اين نكته ى مهمى است، زيرا موضوع عدالت صحابه و اينكه ممكن نيست به امانات خدا و رسول خيانت ورزند! بسيار ادعا مى شود. و هر گاه از آنان بپرسى كه دليل شما چيست؟ مى گويند: آنان با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زندگى كرده و به قصد يارى وى جهاد نموده اند. ولى قرآن حكيم اخبار پيشينيان را بيان نموده و از آينده نيز خبر مى دهد. و مطالب سابق الذكر را بيان نموده كه در نتيجه نمى توانيم به استناد اينكه فردى در كنار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده خيال خويش را نسبت به درستى عمل وى آسوده بدانيم در حاليكه نشنيده ايم يكى از صحابه (منظور غير از امام على عليه‌السلام و اهل بيت عليهم‌السلام است) ٢٩. كه مثلا داراى علم و آگاهى از اسم اعظم بوده باشد.

(يعنى اين صحابه حتى به مقام بلعم بن باعورا نيز نرسيده انده) ٣٠. لذا اگر به مرحله ى تقوى و ورع نيز رسيده باشند، (با توجه به آيات شريفه اى كه در فوق بيان گرديد) ٣١. امكان پيمان شكنى نسبت به حق تا آخرين مراحل زندگى شان همواره وجود خواهد داشت.

يك اصل قرآنى تأكيد مى نمايد كه: تمامى خلق به جز معصومان، در معرض تزلزل و آزمون قرار دارند. و پس از آزمون يا اينكه موفق خواهند شد و يا حتى اگر به بالاترين درجه از تقوى رسيده باشند ناكام از مسير حق به جهت باطل خواهند افتاد. در واقع مقياس حقيقى، پايدارى و ابرام و تداوم در راه حق و حفظ پيمان نسبت به آن است، پس از اثبات اين معنا، گمان نمى كنم نيازى باشد كسى با گردن فرازى بگويد: كه ممكن نيست فردى از صحابه حتى يك لحظه از حق دور گردد، بى آنكه اين مدعى ناچار شود حقيقت و قاعده اى قرآنى را انكار نمايد.

اما ممكن است كسى بپرسد آيا در امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين انحرافى مصداق عينى داشته (يا فقط آنچه كه گفته مى شود نظريه پردازى صرف بدون ذكر مصداق خارجى آن مى باشد) ٣٢. كه به تفصيل در جاى خود به آن خواهيم پرداخت.

در اين رابطه محمد على الصابونى در تفسير ذيل آيه فوق آنجا كه مى فرمايد: (پس داستان ها را بگو شايد كه در آن انديشه نمايند) مى نويسد: يعنى آنچه را به تو وحى نموديم براى امت خويش بيان كن، شايد در آن تدبر نمايند و پند گيرند

٣٣. اما ما تدبر نكرده و پند نگرفتيم.

# داستان دوم

داستان سامرى و هارون در قوم بنى اسراييل است: خداوند متعال فرموده است: (قَالُوا لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ ﴿[٩١](http://tanzil.ir/#20:91)﴾ قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا ﴿[٩٢](http://tanzil.ir/#20:92)﴾ أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي ﴿[٩٣](http://tanzil.ir/#20:93)﴾ قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَن تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي ﴿[٩٤](http://tanzil.ir/#20:94)﴾ قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ ﴿[٩٥](http://tanzil.ir/#20:95)﴾ قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي) ٣٤.

يعنى: (گفتند ما همچنان آن را- گوساله را- مى پرستيم تا موسى به سوى ما بازگردد، موسى گفت: اى هارون چه چيزى مانع شد كه هنگام مشاهده گمراهى در آنان- قوم بنى اسرائيل- را نافرمانى كنى. گفت: ريشم را نگير و موى سرم را رها كن، زيرا ترسيدم كه بگويى ميان بنى اسرائيل تفرقه انداخته اى و فرمانم را پاس نداشته اى. اما آن سامرى گفت: چيزى را ديدم كه آنان نديدند، من مشتى از خاك جاى پاى رسول را در دست گرفته و آنرا انداختم و نفسم مرا وسوسه نمود). نكته ى مهمى كه پيش از بيان داستان سامرى (يعنى فردى كه در برابر «هارون» جانشين موسى، دست به عصيان زد) لازم به بيان است اينكه

قرآن كريم بر داستان ها و وقايع «بنى اسرائيل» تأكيد فراوان مى نمايد. آيا اين تأكيدات به چه علت است؟ بى شك حكمتى در آن نهفته كه قرآن بر آن تأكيد مى ورزد.

در واقع- مى توان گفت كه علت آن- مشابهت هاى فراوانى است كه در ميان بنى اسرائيل و امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود دارد. شايد بارزترين اين شباهت ها، (آنچنان كه در هنگام بيان حوادث تاريخى آشكار خواهد گرديد) همان اتفاقى است كه براى موسى و هارون صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قوم بنى اسرائيل اتفاق افتاد. اتفاقاتى كه براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام در اين امت بوجود آمد و همچنين فرمايش رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام كه (توبه من مانند هارون نسبت به موسى هستى جز آنكه پيامبرى پس از من نخواهد آمد). داراى معنا و دلالت هاى عظيم است.

ابن قتيبه در كتاب تاريخ خويش با نام (الامامه و السياسه) به بخشى از اين مشابهت ها در ميان دو امت- اسلام و بنى اسرائيل- پرداخته است. او در ضمن بيان داستانى كه در آن عمر از حضرت على عليه‌السلام تقاضاى بيعت با ابوبكر را مى نمايد، مى نويسد: (عمر به همراه گروهى، روبروى خانه ى فاطمه عليها‌السلام ايستاد تا على بيرون آمد و او را نزد ابوبكر بردند و به او گفتند كه بيعتت كن. گفت: اگر نكنم چه خواهد شد؟ گفتند: در آن صورت به خدايى كه جز او پرودرگارى نيست، گردنت را مى زنيم. گفت: در آن صورت بنده خدا و برادر پيامبرش را مى كشيد... تا آنجا كه ابن قتيبه مى نويسد: سپس، على به آرامگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت، فرياد زده و مى گريست و ندا مى داد: كه اى برادر، اين قوم مرا ضعيف يافته و نزديك است كه مرا بكشند)

٣٥. در واقع اين همان چيزى است كه هارون به موسى عليه‌السلام گفته بود.

اما درباره ى سامرى، آنگونه كه در تفاسير و كتاب هايى كه داستان پيامبران را به اختصار آورده اند، گفته اند كه او پرورده ى جبرئيل بوده است. از سنين خردسالى، در آن هنگام كه فرعون هر پسرى كه در بنى اسرائيل چشم به جهان مى گشود، مى كشت، پروردش او را به عهده گرفته بود. در آن روز كه جبرئيل عليه‌السلام از آسمان فرود آمد تا حضرت موسى را به ميقات ببرد، سامرى مشتى از خاك جاى پاى او را برداشت و آن را در بدنه گوساله ساخته شده از زيور آلات افكند، در آن هنگام گوساله به صدا درآمد.

اما آنچه كه براى ما در اين داستان اهميت دارد اينست كه سامرى از ياران حضرت موسى عليه‌السلام بود، در مورد او به وضوح مى توان گفت كه به مقام عظيمى نائل شده بود، تا آنجا كه مى گويد: (چيزى را ديدم كه آنان- قوم بنى اسرائيل- نديدند) او داراى علمى بود كه ديگران نداشتند، او به ديدار جبرئيل نائل گشت.

وجود چنين موقع و منزلتى در ميان بنى اسرائيل موجب شد كه بتواند آنان را گمراه سازد. لذا آنان از وى پيروى نمودند... در واقع نفس اماره ى سامرى بود (كه با آن همه مقامات و مراتبش) ٣٦. او را وادار نمود تا عملى را مرتكب شود كه سبب گمراهى قومش گردد...

اينك بايد به اين پرسش پرداخت كه آيا مى توان در تاريخ امت اسلام، پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مصداقى عينى براى چنين انحرافى يافت؟ با اينكه كاملا اطلاع داريم كه هيچ كدام از صحابه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (غير از امام على) ٣٧. حتى در خواب هم توفيق زيارت جبرئيل را نداشتند. و از اسرار الهى نهفته در خاك جاى پاى او بى اطلاع بودند... درست است كه جبرئيل به صورت مردى كه از دين مى پرسيد، نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى آمد. ليكن صحابه پس از رفتن او و گفتن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى توانستند او را بشناسند. پس بايد دانست كه فاصله ى مقام صحابه از سامرى بسيار است.

(نكته اى كه مجددا قابل ذكر است اينكه) ٣٨. هنگام بحث از ريشه هاى انحراف در امت كه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوجود آمد، خواهيد ديد كه حوادث تاريخى انطباق (و مشابهت قابل توجهى) با داستانهاى قرآنى خصوصا داستان بنى اسرائيل دارند.

در اينجا در پايان اين فصل، دو علت اصلى كه مانع راهيابى انسان به صراط حق يا منع پايدارى و التزامش بر مسير درست در حاليكه حق را شناخته، مى گردند، از منظر قرآن بر خوانندگان گرامى عرضه مى دارم، و بايد دانست كه اين دو علت (يا دو مانع) در هر مكان يا در هر زمان ممكن است راه انسان را ببندند.

اول: مقدس شمردن ميراث پدران و نياكان، كه از منظر قران معضلى بزرگ و مورد نكوهش است. زيرا مانع و بازدارنده از صراط حق است. و انسان بايد از اين مانع بگذرد. بويژه در موضوع اعتقاد كه درباره ى آن مورد سوال وقع خواهيم شد. زيرا مسئوليتى واقعى است و بى ارتباط با روابط خانوادگى و اجتماعى و غير ذلك مى باشد. در اين مورد خداوند متعال مى فرمايد:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّـهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ)

٣٩. يعنى: (اگر به آنان گفته شود كه پيرو آنچه خدا نازل كرده شويد، پاسخ مى دهند ما از آنچه پدرانمان را بر آن يافتيم پيروى خواهيم نمود). آيا حتى اگر پدرانشان تعقل نمى كردند و يا هدايت نمى شدند؟!

و همچنين مى فرمايد: (وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ ﴿[٢٣](http://tanzil.ir/#43:23)﴾ قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكُم بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ كَافِرُونَ ﴿[٢٤](http://tanzil.ir/#43:24)﴾ فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ)

٤٠. يعنى: (چنانست كه هر گاه پيش از تو در شهرى بيم دهنده اى را فرستاديم، مترفين آن گفتند: كه ما پدران خويش را بر آيين و مذهبى يافتيم و ما نيز بر جاى پاى آنها قدم مى گذاريم، بگو آيا اگر چيزى هدايت كننده تر از راه و روش پدرانتان براى شما بياورم؟ پاسخ دادند: كه ما بر آنچه شما رسول آن هستيد كافريم. پس، از آنان انتقام گرفتيم، بنگر كه عاقبت تكذيب كنندگان چگونه بوده است).

باز مى فرمايد: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّـهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ)

٤١. يعنى: (اگر به آنان گفته شود از آنچه كه خدا نازل نموده پيروى نماييد. مى گويند: از آنچه كه پدارنمان را بر آن يافتيم پيروى خواهيم نمود، آيا در صورتى كه شيطان آنان را به سوى عذاب جهنم مى خواند باز شما از پدرانتان پيروى خواهيد نمود.آيات ديگرى نيز وجود دارند كه درباره ى اين موضوع سخن مى گويند. (لذا خواننده ى عزير را به آنها ارجاع مى دهم). ٤٢. دوم: تكبر و خود بزرگ بينى، پس از آنكه راه حق را بشناسيم. اين مشكل، خود علت اصلى پيروى نكردن مردم از پيامبرانشان بوده، و همان چيزى است كه ابليس را از رحمت خداى متعال بيرون برده است... خداوند متعال مى فرمايد: (وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿[٧](http://tanzil.ir/#45:7)﴾ يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّـهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)

٤٣. يعنى: (واى بر هر دروغگوى گناهكارى كه آيات خدا را در هنگام خواندن مى شنود، ولى بر تكبر خويش اصرار مى ورزد، گويى كه آنان را نمى شنود، پس چنين كسى را به عذاب دردناكى مژده بده).

و همچنين مى فرمايد: (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِن بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ)

٤٤. يعنى: (آيا هر گاه پيامبرى به سوى شما آيد به آنچه اهواء نفسانى تان مخالفت مى ورزد، تكبر مى نماييد، چنانكه- به سبب آن- گروهى را تكذيب و گروه ديگرى را به قتل مى رسانيد). و باز مى فرمايد: (وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ)

٤٥. يعنى: (و آنان كه آيات ما را تكذيب نمودند و نسبت به آن تكبر ورزيدند، اهل جهنم اند و در آن جاويد مى مانند).

و همچنين مى فرمايد: (إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ)

٤٦. يعنى: (كسانى كه آيات ما را تكذيب كرده و به آنها تكبر ورزيدند، درهاى آسمان براى آنان بازنمى گردد و به بهشت داخل نمى شوند مگر اينكه شتر از سوراح سوزن بگذرد و اينگونه به مجرمان كيفر مى دهيم).

اين نمونه ى برخى از موانعى بود كه ميان ما و شناخت حق يا پيروى از آن فاصله مى اندازند. بنابراين موضوع بحث بخشهاى مختلف اين كتاب اختصاص به اين دارد كه انسان نيازمند به برطرف نمودن اين حجابها و حجابهاى ديگرى است، تا بتواند حقيقت را بسان خورشيد ببيند. و بايد دانست كه خداوند در اين كار يار و ياور ما است.

# شيعه و تشيع

واژه ى شيعه به تنهايى در نزد بسيارى از مردم (اهل تسنن)، بمنزله ى ناسزا، دشنام و گمراهى است...

زيرا اينگونه آنان را ياد داده اند... و اين چنين آنان را در محاصره ى جهل و نادانى قرار داده اند، به آنان توصيه شده كه در مورد شيعيان مطالعه نكنند... و از نوشته هاى آنان چيزى نخوانند.

و ما اكنون به روزگار معاويه بازگشته ايم، آن هنگامى كه سب على عليه‌السلام در بالاى منبرها يك سنت و رويه شده بود. آنان به سبب لعن هر چه بيشتر به ساحت ابوالحسن و اهل بيتش عليهم‌السلام پاداش بيشترى دريافت مى كردند. اما هرگز، ما به آن دوره بازنگشته ايم، در واقع اين پيكار ايدئولوژيك است كه تا امروز تداوم يافته، لذا همچنان به على عليه‌السلام ناسزا گفته مى شود. فقط نام آن تغيير كرده و اكنون به شيعه دشنام داده مى شود. اما كار عوام الناس اينست كه فقط دستورات را از «احبار» خويش بگيرند. در حالى كه به خيال خود در پوشش سنت و جماعت قرار گرفته اند!. آيا كسى وجود دارد كه سنت و جماعت را نپذيرد، اما كدام سنت و كدام جماعت؟ آيا مى توان گفت كه اين سنت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است يا در واقع سنت كسانى است كه سنت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دگرگون و مبدل نموده اند؟ براى اينكه راه خويش را گم نكنيم، اندكى در شناخت اين عناوين و نام ها توقف مى نماييم. مى پرسيم شيعه يعنى چه، و شيعيان چه كسانى هستند؟... سنت و جماعت كدام است؟... اين مطالعه را به نحو مختصر انجام مى دهيم...

١- تشيع در لغت به معنى مشايعت، پيروى و يارى و موالات ٤٧.است در قرآن كريم آمده است:

(وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ)

٤٨. يعنى: (ابراهيم، از شيعيان «پيروان» اوست).

و در اصطلاح، مقصود از آنان گروه پيروان و ياران اهل بيت عليهم‌السلام است. شيعيان كسانى هستند كه در رنج ها و محنت هاى اهل بيت ياور آنان بوده، شيوه ى آنان را برگزيده، و نسبت به آنان وفادار بوده اند. ابن خلدون مى گويد: (شيعه در لغت به معنى يارى و پيروى است و در عرف فقهاء و متكلمان حال و گذشته، به پيروان على و فرزندانش اطلاق مى گردد)

٤٩. بايد دانست كه نظريات مختلفى درباره ى آغاز پيدايش تشيع وجود دارد. عده اى برآنند كه شيعيان پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوجود آمدند. از جمله معتقدان به اين نظريه، ابن خلدون است كه در تاريخ خويش مى نويسد: (شيعه، هنگامى كه پيامبر رحلت نمود، بوجود آمد، در آن هنگام، اهل بيت خود را شايسته ترين افراد براى خلافت مى ديدند، و خلافت را مختص مردان خويش مى دانستند، و نه افراد ديگر از قريش، و از آنجا كه گروهى از صحابه كه پيرو على بودند، خلافت را حق او مى دانستند، لذا هنگامى كه خلافت از وى به سوى ديگرى تغيير جهت داد، نارضايتى خويش را نسبت به آن اظهار نمودند

٥٠. از جمله ى پيروان اين نظريه يعقوبى است كه در تاريخش اظهار مى دارد: گروهى كه از بيعت با ابوبكر سرباز زدند، هسته ى نخست تشيع مى باشند كه از مشهورترين آنان سلمان فارسى، ابوذر غفارى، مقداد بن اسود، و عباس بن عبدالمطلب بودند

٥١. عده اى ديگر عقيده دارند كه تشيع در ايام خليفه سوم، عثمان بوجود آمد، و برخى مى گويند كه در ايام خلافت حضرت على عليه‌السلام شكل گرفت. و نظريه ديگرى ظهور تشيع را پس از واقعه كربلا مى داند.

همه ى اين نظريات اگر با دقت و پژوهش در كتاب هاى تاريخ، حديث و تفسير بگرديم قابل اثبات نيستند. شايد درست ترين نظريه را آن قولى بدانيم كه مى گويد: تشيع با رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آغاز گرديد. اما در برابر اين نظريه، پرسشى مطرح مى گردد كه چگونه ممكن است اين فكر در ظرف كمتر از يك هفته متبلور گردد؟ مگر اينكه بپذيريم شيعه پيش از آن وجود داشته، ولى در آن زمان عيان گشته است.

اما شيعيان و برخى از پژوهشگران مذاهب ديگر، اعتقاد دارند كه تشيع همزمان با پديد آمدن رسالت و پيامبرى در روزگار حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوجود آمده است. و خود پيامبر، آن را با گفته هاى خويش در دل ها جاى مى داد، و به مردم جايگاه و مقام على عليه‌السلام را يادآور مى گرديد.

لذا از مواردى كه علاوه بر شيعه، افراد معتبرى از اهل سنت آن را روايت نموده اند. كلمه ى شيعه، از زبان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه نمونه هايى از آن بدين شرح است:

١ - ابن عساكر در الدر المنثور سيوطى، در ج ٨، ص ٥٩٨، به سند خود از قول جابر بن عبداللَّه روايت كرده كه ما نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم، كه على عليه‌السلام وارد شد. سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (سوگند به آنكه جان من در دست اوست، على و شيعيان رستگاران روز قيامت مى باشند). در اين هنگام اين آيه ى شريفه نازل

گرديد كه فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَـٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) يعنى: (كسانى كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنان بهترين مردم مى باشند).

٢ - ابن حجر در الصواعق المحرقه، ص ١٦١، باب (١١) فصل اول، آيه ى يازدهم: از ابن عباس، نقل مى نمايد: هنگامى كه خداوند متعال آيه ى: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَـٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) را نازل نمود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام روى كرد و فرمود: (آنان، تو و شيعيانت هستيد كه در روز قيامت خرسند و راضى مى آييد و اما دشمنانت، خشمگين و خوار شده مى آيند).

٣ - قندوزى حنفى در ينابيع الموده، ج ٢، ص ٢٤٨، از ام سلمه رضى اللَّه عنها، نقل نمود كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (على و شيعيان، رستگاران روز قيامت هستند).

از منابع ديگرى كه اين روايت را در تفسير آيه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَـٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)، ذكر نموده اند مى توان اين منابع را برشمرد:

الف- تفسير طبرى، ج ٣٠، ص ١٧١

ب- روح المعانى آلوسى، ج ٣٠، ص ٢٠٧

ج- كفايه گنجى شافعى، ص ٢٤٤ الى ٢٤٦

و منابع ديگر، كه (جهت اطاله ى كلام از ذكر آنها خوددارى مى نمايم) ٥٢. در اين باره شواهد تاريخى بسيارى نيز وجود دارد، چنانكه در كليه ى وقايعى كه على عليه‌السلام يا حسن و حسين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آنها شركت داشته اند، به يارانشان عنوان شيعه داده اند.

اكنون، شيعيان، كسانى هستند كه در ولايت اهل بيت عليهم‌السلام مى باشند،

و احكام دينى در اصول و فروع را از آنان مى گيرند. بدين اعتبار كه آنان حاملان سنت و ادامه دهندگان طبيعى راه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشند، و بدين ترتيب آنان هستند كه سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پيروى نموده، و ملتزم به تمسك به ائمه ى اهل بيت عليهم‌السلام گرديده اند، به آن نحو كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان دستور داده است. اما اختلافى كه ميان شيعيان و اهل سنت وجود دارد، اختلافى صرفا در نام و عنوان نيست. بلكه مسأله ى به مسلك هر يك از آن دو برمى گردد، و اينكه واقعا كداميك از آنان رسالت آسمانى را بر عهده گرفته است.

لكن براى كسب اطلاعات در مورد اهل سنت و جماعت بايد گفت: سنت در لغت به معنى راه و روش است و در اصطلاح به معنى هر چيزى مى باشد كه از رسول اللَّه صادر شده باشد، كه در برگيرنده قول، فعل و يا تقرير مى باشد.

سنيان مذهب خويش را «اهل سنت و جماعت» مى نامند، و مقصودشان اين است كه آنان صاحب روش پسنديده و درست مى باشند. اين نام در اين اواخر بر آنان نهاده شد. و اين عنوان تعبيرى از روش اهل سقيفه در برابر مخالفان آنان، يعنى على و شيعيانش است. از نحوه ى نام گذارى روشن است كه منظورشان اينست كه شيعيان مخالف با سنت شريفه مى باشند. ولكن پس از اين خواهيم ديد كه واقعا چه كسى پيرو سنت محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و چه كسى از راه او منحرف گرديده و تبديل و دگرگونى در آن را روا دانسته است.

# تشيع و ايرانيان

 عليرغم آنكه تشيع، عمق اسلام و جوهره آن مى باشد، باز هم بعضى از مزدوران را مى بينيم كه مى كوشند تا تشيع را به ايران ارتباط دهند به نحوى كه ضمن آن، اين مطلب را مى رساند كه چيزى تازه بوجود آمده در كالبد اسلامى

مى باشد كه با فرهنگ مردم ايران قبل از اسللام آميخته شده است... اينان فراموش كرده اند كه تشيع پيش از ورود اسلام به ايران وجود داشته است، آنگونه كه قبلا بيان كرديم كه تولد تشيع همراه با طلوع فجر رسالت محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و از عراق و لبنان و ديگر مناطق كشورهاى عربى به ايران وارد گرديد و در آنجا افرادى را يافت كه امانت را بر عهده گرفتند آنگونه كه سلمان فارسى رضي‌الله‌عنه بوده است.

و براى اينكه فايده عموميت يابد، براى برادران سنى خود يادآور مى شويم كه اغلب علماى آنان از ايران بوده اند از آن جمله بخارى و ترمذى و نسائى و ابن ماجه و رازى و قاضى بيضاوى و ديگر بزرگان اهل سنت و جماعت. اينك همه مدعى تمسك به سنت حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشند و حد فاصل آن است كه هر دو گروه را در ميزان قرار دهيم و ببينيم.

سايه تشيع در سودان پس از آنكه از غفلت بيدار شدم و نور حقيقت، كشف واقعيت را آغاز نمود، به اجتماع خود در سودان توجه كردم كه سادگى و فطرت و اخلاق دينى وجه تمايز آن است. ديدم كه پس از استبصار چيزهاى ديگرى براى من شروع به آشكار شدن نمودند و آن اينكه سابقه فرهنگى كه ملت سودان شيوه رفتار و روش تفكرش را بر آن بنا نهاده، بدون هيچ شكى، سابقه اى شيعى بوده است. اين امر را در هر مسأله اى از مسائل زندگى عمومى در سطح جامعه سودانى ملاحظه كردم و بيشتر عقايد آنان نيز فرياد مى كشد كه تشيع ريشه هايى عميق در سودان دارد و من بياد دارم كه يكى از برادران به من گفته بود كه تصوف ثمره ى تشيع است يا اينكه آنها دو فرع از يك اصل مى باشند بلكه صوفيها همان شيعيان هستند در جامه اى سنى. به او گفتم: در آن صورت، سودان يك كشور شيعى است كه موج آن را به انحراف كشانده است.و با آگاهى من بر تاريخ، اشاره هايى را يافتم كه اين حقيقت را بيان مى كند و عقيده دارم كه دولت فاطمى كه در مصر برپا شد، در اين خصوص تأثير داشته است زيرا كه حوضه نيل كه مصر را با سودان مرتبط مى سازد، يكى از عوامل مساعد براى انتقال تشيع به سودان در عهد دولت فاطمى بوده كه دولتى شيعى بوده است. و دوستى اهل بيت عليهم‌السلام و آنچه از معتقدان به آن مربوط مى شود به صورتى مجمل از پايه هاى ثابت فكرى مشترك ميان مصر و سودان است و زيارتگاه هاى اهل بيت عليهم‌السلام در مصر و براه افتادن كاروان ها از سودان براى زيارت آنها، شاهدى بر اين امر مى باشد تا آنجا كه يكى از مشايخ سودان كه محمود البرعى ناميده مى شود و قصايد فراوانى در مدح اهل بيت عليهم‌السلام دارد، در يكى از قصايد خود، گفته است: «مصر، كه به آل اللَّه، ايمان دارد» و مقصود وى آن بوده است كه مصر، به اهل بيت عليهم‌السلام ايمان دارد.

هيچ كس منكر عمق محبت به اهل بيت در مصر و سودان نيست و من نمى توانم همه آن مظاهر داراى ريشه هاى شيعى را به شمار آورم ولى آنچه را از آثار ديديم دلالت بر اين دارد كه روزى شيعيان به سودان منتقل شدند و محبت اهل بيت عليهم‌السلام را در جان نسلها جاى دادند بدون اينكه عمق عقيده خود را آشكار سازند و شايد اين به علت بيم و هراس بوده پس از آنكه شيعيان در طول تاريخ تلخكامى هاى فراوانى را متحمل شده بودند.

آنچه از كتب تاريخى بدست مى آوريم آن است كه اعتماد دولت فاطمى ها در سپاهيانش به سودانى ها بوده و محافظان خاص خلفا، از آنان بوده اند. ابن كثير در تاريخ خود در شرح آنچه صلاح الدين ايوبى با ياران فاطمى ها انجام داد مى گويد كه مؤتمن الخلافه از سودانيها بود و تلاش كرد كه صلاح الدين ايوبى را

پيش از مسلط شدنش بر همه سرزمين ها و نابود ساختن اموال و نسل ها، از بين ببرد ولى صلاح الدين از نقشه وى آگاه شد و منتظر فرصتى براى دست يابى به مؤتمن الخلافه كه جوهر نام داشت، بوده تا اينكه او را به قتل رساند. ابن اثير سپس مى گويد: سودانى هاى مقيم به خاطر قتل موتمن الخلافه به خشم آمدند و به تجمع و فراهم ساختن نيرو پرداختند و تعداد آنان به بيش از پنجاه هزار نفر رسيد كه تصميم به جنگ با لشكريان (صلاح الدين) گرفتند.

جنگ شروع شد «و از دو طرف عده زيادى كشته شدند پس صلاح الدين عده اى را به محله آنان كه المنصوره نام داشت فرستاد و آنجا را با اموال و فرزندان و خانواده هايشان به آتش كشيد و هنگامى كه اين خبر به آنان رسيد، پاى به فرار نهادند كه شمشيرها به تعقيب آنان پرداخته، راهها را بر آنها بستند... (تا آنجا كه مى گويد) پس همه آنان را از دم شمشير گذراند و فقط عده اندكى باقى مانده كه آواره شدند» ٥٣. بدين ترتيب، سودانى ها جايگاهى در زمان فاطميون داشتند و آنچه برايشان اتفاق افتاد تنها به خاطر اين بوده است كه آنان هدف دولت فاطمى را دنبال مى كردند كه فراخوانى به سوى اهل بيت عليهم‌السلام بوده است و مقاومت در برابر صلاح الدين ايوبى مخالف شيعيان، بزرگترين دليل بر اين امر است «و قيام بر ضد صلاح الدين ايوبى از سوى سپاه فاطمى بوده كه بيشتر افراد آن از سودانيان بوده اند». ٥٤. به نظر من، شدت عمل صلاح الدين و دشمنيش با شيعيان ٥٥. نقشى در پنهان شدن مظاهر اعلام شده شيعى داشته و آنگونه كه گفتم، شكى نيست كه جهت گيرى در سودان، شيعى بوده ولى به مرور زمان و آمد و رفت بازرگانان عرب با گرايش هاى مختلفشان، و ترس از انتقام ايوبى، همه آنها تأثيرى در تغيير نسل هاى بعدى داشته اند.

شناخت ارتباط سودانى ها با اهل بيت عليهم‌السلام در مظاهر بسيارى متجلى است، از جمله كه تعدادى از آنها را مى شمريم. ٥٦. وفادارى دينى و سياسى: بخش عظيمى از ملت سودان به طوايف صوفيه مرتبط مى شوند كه كارهاى سياسى و دينى را رهبرى مى كنند و زعماى آنها غالبا منتسب به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند و رابطه عاطفى اين بخش گسترده با اين طريقت ها، بر اساس انتساب آنان به اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد، و هيچ فرقه صوفى در سودان يافت نمى شود كه منتسبين به آن، اهل بيت عليهم‌السلام را نشناسند، بلكه دوستى و احترام فراوانى نسبت به آنان در دل خود دارند و به عنوان دليل بر آن، به بخشى از آنچه در كتاب هاى الشريف يوسف الهندى مؤسس طريق هنديه به عنوان نمونه زنده اى بر آنچه بيان داشتيم، اشاره مى نماييم: «پروردگارا، تو را سپاس مى گوييم با همه سپاس هاى والايت و از تو مسئلت مى نماييم به ذات و صفاتت و كتابهاى قديمى واديان، كه درود و سلام فرستى بر محمد و آلش و يارانش در هر چشم بهمزدنى و بر پدران و همسران و فرزندان و برادران درستكارشان، و بر پيشواى امامان على و سيده ى ما فاطمه كه از آن دو ذريه را برگزيدى، و بر دو فرزندشان، سروران جوانان اهل بهشت و دو گل خوشبوى پيامبر اين امت، حسنين، و بر ائمه ما على زين العابدين و محمد باقر علوم دينى و جعفر صادق و موسى كاظم رهبران انس و جان و على رضا و محمدجواد، راهنمايان هدايت كننده هدايت شده و على هادى و حسن عسكرى خالص وارثان اسرار نبوت و قرآن و امام ما مهدى صاحب بشارت فاطمى كه پس از او خيرى در معيشت و زندگى براى اهل ايمان نباشد» (نقل از مولد كبير ص ٧٢، از الشريف يوسف الهندى)، مولف به ذكر اهل بيت عليهم‌السلام در آثار منشور خود اكتفا ننموده بلكه در مجموعه اى از قصايد خود نيز آنان را ياد كرده است كه از قصايد وى قصيده اى را مى آوريم كه در آن آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الحسنين و الامام و الزهراء فى القتام  |  | زين العابدين تمام القادات الهمام  |
| حسنين و امام و زهراى درخشنده در ظلمت  |  | زين العابدين سرآمد فرماندهان بزرگ  |
| الكاظم للكلام و الراضى بالقسام  |  | الهادى للانام و الباقر للظلام  |
| كاظم در سخن و راضى به قسمتها  |  | هادى مردم و شكافنده تاريكيها  |
| آل البيت يا غلام اصل الدين و النظام  |  | فى المبدأ والحتام بهم نيل المرام  |
| اى جوان، اهل بيت اصل دين و نظام هستند  |  | در آغاز و پايان، آرزوها به ايشان حاصل مى شود  |

و در قصيده ى ديگرى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سفن النجاه للملأ بشهاده النص الاتم  |  | هم النهى هم البهى هم التقى اهل الشيم  |
| كشتى هاى نجات امت به شهادت نص كامل  |  | آنان دانايان و بزرگان و پرهيزگاران و نيكو سيرتانند  |
| هم الشفاعه فى غد هم السقايه فى الملم  |  | هم الهدايه حاضره و النور و القصد الاعم  |
| شفاعت فردايند و ساقيان هنگام سختى  |  | هدايت حال و نور و هدف كامل  |
| الطاهرون من سوء ارجاس اللمم  |  | پاكان از زشتى پليديهاى نزديك شدن به گناه  |

و بيت اخير دليل بر اعتقاد شاعر به عصمت اهل بيت عليهم‌السلام از گناهان كوچك است علاوه بر گناهان و كبائر.

بسيارى از شاعران صوفى ديگر نيز وجود دارند كه در مدح اهل بيت عليهم‌السلام تخصص يافته اند و اين يكى از آنهاست كه البرعى نام دارد و در سودان معروف است كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هم اهل البيت الواضح سرهم  |  | زرهم بمحبه لتنال من برهم  |
| همراه اهل بيت كه رازشان آشكار است  |  | آنان را زيارت كن تا از عطاى آنها بهره يابى  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سيدى الحسين الناثر درهم  |  | و على زين العابدين حبرهم  |
| سرور من حسين كه جواهراتشان را تقسيم مى كند  |  | و على زين العابدين عالم آنان  |
| جعفرنا الصادق مع موسى صدرهم  |  | استاذنا الباقر فى العلم بحرهم  |
| جعفر صادق ما همراه موسى كه صدر آنان است  |  | استاد ما باقر كه در علم درياى ايشان باشد  |
| فى البر و بحرهم للَّه درهم  |  | در خشكى و دريا، خداوند خيرشان را فراوان سازد  |

بعضى نام هاى منتشر در سودان: اهل بيت را القاب خاصى است كه پيش از آنان شناخته شده نبودند و ارتباط محكمى به آنان دارد و دوستداران و پيروانشان نسل در نسل آن نامها را منتقل ساخته، نام هاى متداولى گرديدند و آنها عبارتند از: مرتضى (على)، زهرا و بتول (فاطمه) حسن، حسين، زين العابدين (سجاد)، باقر، صادق، كاظم، رضا، هادى و مهدى. اين نام ها را بطور گسترده قابل توجهى در سودان مى بينيم و شايد انتشار نام مهدى، نسبتى با محمد احمد المهدى داشته باشد كه بر ضد تركها قيام كرد و آنان را از سودان راند و حكومتى اسلامى تأسيس كرد

باعتبار اينكه وى مهدى منتظر باشد، و سبب انتشار اين نام هر چه باشد، ريشه آن، اعتقاد به ولايت اهل بيت عليهم‌السلام باقى مى ماند و همه اين نامهاى ياد شده را در سودان بيش از ديگر كشورهاى عربى مى بينيم كه اين، دليل بر عمق محبت سودانى ها به اهل بيت نبوت عليهم‌السلام مى باشد:

قبايلى كه خود را منتسب به اهل بيت مى كنند: همچنانكه قبايل بسيارى هستند كه مدعى انتساب به اهل بيت عليهم‌السلام مى باشند و ما كارى به صحت ادعايشان نداريم بلكه اين مطلب را به عنوان دليلى بر درستى گفتارمان درباره عمق شناخت و محبت مردم به اهل بيت عليهم‌السلام مى آوريم و از جمله اين قبايلند: قبيله عبدلاب كه نسبشان را منتهى به امام محمد تقى فرزند امام على الرضا مى دانند و قبيله ركابيه كه نسبش آنگونه كه خود مى گويند، به امام موسى بن جعفر كاظم مى رسد و نيز قبيله جعافره كه منسوب به امام جعفر صادق عليه‌السلام است... و قبايل ديگر.

# فرهنگ مردمى

 هر گاه كسى از سودانى ها بخواهد ميزان مظلوميت خود را نشان دهد و فراوانى ستمى را كه بر روى رفته است بيان كند، مى گويد: «انا مظلوم ظلم الحسن و الحسين» به من همانند حسن و حسين ستم رسيده است. و شايد بعضى ها با وجود تكرار اين گفتار، ندانند كه چه كسى به حضرت حسن ظلم نمود و چه كسى بر حضرت حسين، ستم راند؟ و چگونه به آنان ستم روا داشته شد، بلكه وى جزئى از ميراث فرهنگى مردمى در سودان را تكرار مى كند و از جهتى ديگر تقريبا در ميان ما كسى نيست كه در خردسالى از والدين يا پدر بزرگ و مادر بزرگ خود چيزى در مورد شمشير على كرار و شجاعت حيدر كرار نشنيده باشد و شعر مديحه هاى سودانى سرشار از اين معانى مى باشد.

با نور فاطمه هدايت يافتم

# گفتگويى در آغاز راه

 بسيار پريشان بودم، در حالى كه مى كوشيدم تا از گفتگو با عموزاده ام درباره اين مذهب جديدى كه در رفتار ادبى، اخلاقى و گفتارى وى متجلى شده بود، پرهيز كنم. اين امر مرا بر آن داشت تا فكر كنم كه بحث كردن با وى درباره اصل اين فكر، اشكالى ندارد با وجود آنكه عقيده داشتم كه آنچه بدان ايمان دارد از حدود خرافات فراتر نمى رود و يا شايد گرايش زودگذر او را بر آن داشته است تا اين افكار عجيب را پيدا كند.

نگرانى من ناشى از اين هراس بود كه مبادا از فكر وى اثر گيرم يا شايد خود را مجبور به اعتراف به آن يابم و سرانجام با آنچه مردم عقيده دارند، و پدارنم را بر آن يافته ام مخالفت ورزم و در آن صورت جداى از اجتماع خواهم بود و شايد متهم به اين شوم كه از دين منحرف شده ام، آنگونه كه خود وى متهم شده بود.

ولى من از همه اينها گذشتم و تصميم گرفتم كه با او به گفتگو بنشينم شايد راهى بيابم كه از طريق آن ايمان اين مرد را به آنچه معتقد شده بود متزلزل سازم، خصوصا اينكه من كتاب هاى زيادى بر ضد شيعه و تشيع خوانده بودم و ذخيره اى از آنها داشتم كه از خلال آن براى مجادله با وى اقدام كنم پس، گفتگويم را با وى شروع كردم.

به او گفتم: اينك تو، آنچه را كه مردم برآنند، ترك نموده و شيعه شده اى. چه ضمانت هايى وجود دارد كه مانع شود از اينكه فردا مذهبت را تغيير

دهى؟ گفت: آيه كريمه مى گويد: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) ٥٧. بگو، دليل تان را بياوريد اگر راست مى گوييد، و من از ياوران دليل هستم، به هر طرف كه برود من هم مى روم و من به قدر طاقتم تلاش كرده به راه راستى رسيده ام كه مذهب اهل بيت عليهم‌السلام است و دليل بر درستى آن دلايلى است كه صاحبان آن مى آورند و همه مسلمين بر آن اتفاق دارند.

گفتم: چرا، غير از تو كسى اين حقيقت را كشف ننمود؟

گفت: اولا، چه كسى به تو گفته است كه غير از من كسى يافت نشود! و ثانيا، اينكه غير از تو كسى به حقيقت برسد يا نرسد دليل بر درستى يا نادرستى آنچه تو بدان رسيده اى، نيست. مسأله در نفس وجود حقيقت و حق مستتر است و پس از آن پيروان آن، و من كارى به غير از خودم ندارم زيرا كه خداوند مى فرمايد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّـهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) ٥٨. يعنى: «اى كسانى كه ايمان آورده ايد خودتان را داشته باشيد كه به شما زيان نمى رساند آن كس كه گمراه شده باشد هر گاه شما هدايت شده باشيد». به او گفتم: اگر درستى مذهب شيعه را فرض كنيم، اين بدان معنى است كه ٩٠% مسلمين خطاكارند، زيرا كه همه مسلمين به مذهب اهل سنت و جماعت ايمان دارند، پس اين تشيع چه جايگاهى در ميان عامه مردم دارد؟

گفت: شيعيان به اين كمى كه تو فكر مى كنى نيستند، زيرا كه آنان اكثريت را در بسيارى از كشورها دارند، از اين گذشته، زيادى و كمى ملاكى براى حق نيست، بلكه قرآن كثرت را در موارد بسيارى نكوهش كرده است. خداى تعالى

مى فرمايد: () ٥٩. يعنى: «ولى بيشتر شما حق را نمى پسنديد» و مى فرمايد: (وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) ٦٠. يعنى: «و بيشتر آنان را سپاس گزار نمى يابى» و مى فرمايد: (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ) ٦١. يعنى: «اندكى از بندگان من سپاس گزارند»، و بدين ترتيب كثرت افراد دليلى بر اين نيست كه آنان بر حق هستند.

اما تشيع بعنوان مسلكى آسمانى، وجود دارد، بدليل اينكه من شيعه هستم و اگر اشكالى متوجه عدم گسترش تشيع باشد، اين امر متوجه حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغاز دعوت، و حتى تا هنگام رحلت حضرتش نيز مى شود كه اسلام گسترده نشده ولى با وجود آن، حق نازل شده ى از سوى خداى تعالى بود.

با تعجب گفتم: آيا از من مى خواهى قبول كنم كه پدران و اجداد ما كه آنها را افرادى متدين مى دانيم، راهشان غير از آنچه خداوند فرمان داده بوده است.

لبخندى زد و گفت: من در مقام بيان و ارزيابى حال گذشتگان نيستم زيرا كه خداوند به آنان آگاهتر است ولى تو را يادآور مى شوم كه قرآن نپذيرفته است اينكه اساس در اعتقاد، تقليد از پدران و اجداد باشد. خداى تعالى مى فرمايد: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّـهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) ٦٢. يعنى: «و هر گاه به آنها گفته شود كه آنچه را خداوند نازل كرده است، پيروى كنيد، مى گويند بلكه از آنچه پدرانمان را بر آن يافتيم پيروى مى كنيم حتى اگر پدرانشان چيزى نمى دانستند و هدايت نمى شدند».

متوجه شدم كه گفتگو جهتى عام پيدا كرده و حجت وى در اين زمينه قوى به نظر مى رسيد و با آياتى قرآنى تقويت مى شد، پس تصميم گرفتم جزئيات عقيده اش را با وى بحث كنم كه من انتقاد آنها را در كتابها خوانده و آن را همچون آخرين برگ براى پايان كار نگه داشته بودم، زيرا مطمئن بودم كه وى قادر به پاسخ گويى بر آنها نيست در حالى كه من نظر خاص خود را بر آنها افزوده بودم، لذا براى اينكه جريان بحث را به سويى كه مورد نظرم بود، تغيير دهم، به او گفتم: خوب، شيعه چه مى گويد؟ در اينجا طرز نشستن خود را مرتب نمود و گفت: شيعه مى گويد كه اين دين خاتم را نمى توانيم جز از طريق ائمه اهل بيت عليهم‌السلام بگيريم و اين امر را عين تمسك جستن به سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانند كه مطلوب هر انسان است.

با تمسخر گفتم: همه ما از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى مى كنيم و هيچ كس معتقد نيست كه بر خلاف آنچه آن حضرت، كه برترين دورد و سلام بر آن حضرت باد، عمل مى كند. گفت: مسئله تنها يك ادعا نيست، بايد آن را با دليل اثبات كرد و ما به عنوان شيعه، عقيده داريم كه مسأله اساسى كه امت به آن مبتلا شد، همان مسأله امامت و رهبرى بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه خاص حضرت على عليه‌السلام به عنوان وصى و جانشين است و پس از او ائمه اهل بيت عليهم‌السلام هستند و يكى از مستلزمات اين وصايت و امامت، خلافت سياسى مى باشد و تنها از اهل بيت است كه گرفتن دين صحيح مى باشد اما آنچه از ديگران گرفته شده است، نمى گوييم كه مطلقا باطل است ولى حقى است كه با باطل آميخته شده و ما مأمور هستيم كه تنها حق را دريافت كنيم و نه غير از آن را.

گفتم: چه فايده اى دارد كه در مورد قضيه اى بحث كنيم كه قرنها بر آن

گذشته است و آيا براى ما سودمند است اگر على خليفه باشد يا ابوبكر؟!

اندكى ساكت شد و سپس گفت: برادر، هر وقت به مسأله اى بنگريم لازم است كه از ريشه هاى آن مشكل جويا شويم تا آن را تجزيه و تحليل نماييم و آنچه ما مسلمانان امروزه گرفتار آن هستيم از تفرقه و اختلاف و تباهى، همه نتيجه آن روزى است كه خلافت از على بن ابى طالب بازداشته شد و بناحق به غير از او واگذار گرديد و از آنجا، تفرقه امت آغاز شد و اينك من در برابر تو هستم و به تو مى گويم كه شيعه بر حق است و تو خلاف آن را معتقد هستى و از اينجا نتيجه مى گيريم كه بايد در مورد گذشته بحث كنيم تا بدانيم كه اصل كجاست و چه كسى مخالفت كرده است...

در اينجا من گرفتار غرور باطل شده تصميم گرفتم از هر سوى بر او يورش برم و لذا پى در پى پرسش هايى بر او مطرح كرده، سخنش را قطع نموده گفتم: در اين صورت شما در مورد صحابه تشكيك مى كنيد!؟

به آرامى پاسخ داد: ما در مقام تشكيك نسبت به هيچ كس نيستيم. آنچه ما مى گوييم اين است كه هر كس از صحابه يا ديگران از حق پيروى كند، بر سر ما جاى دارد، آنها را تقديس مى كنيم و محترم مى شماريم و هر كس با شيوه درست آسمانى مخالفت كند، به خودمان اجازه نمى دهيم كه امور دينمان را از او دريافت كنيم.

گفتم: نمى خواهم كه در مورد مسائل عام با من بحث كنى! غير معقول است كه همه صحابه اى كه با ابوبكر بيعت كردند، با فرمان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت نموده اند! آيا مى دانى معنى آن چيست؟ يعنى اينكه در همه دينمان شك نماييم.

چگونه به خودتان اجازه اين كار را مى دهيد. اميدوارم كه با من تقيه را

بكار نبرى، كه نزد شما معروف است.

پاسخ داد: اولا تقيه در كتاب و سنت، مشرع است و جاى خود را دارد و در همه حال واجب نيست، بلكه شرايط خاص خودش را دارد، و من نماينده همه شيعيان نيستم. تو مى دانى كتابهاى شيعه را مطالعه كنى كه غير از اين سخن من نخواهى يافت و اما در مورد صحابه، مسأله به درجه تشكيك در دين نمى رسد مگر اينكه نزد تو، دين در صحابه خلاصه شده باشد.

سخن او را قطع نموده گفتم: آنان هستند كه دين را به ما انتقال دادند.

گفت: بحث ما اينك درباره شيوه نقل آنان است و اين آغاز كلام و بيت القصيد است. شما در علم رجال، اشخاص را مورد جرح قرار مى دهيد و كار اين شناخت احوال اشخاص را از قرون بعد از روزگار حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آغاز مى كنيد و ما شيعيان از كسانى كه در اطراف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، آغاز مى نماييم.

زيرا در ميان آنان افرادى منافق و عده اى ناآگاه بودند و همچنين، به اين امر اضافه كن كه چه كسى گفته است كه همه با ابوبكر بيعت كردند. به كتاب هاى تاريخ مراجعه كن، خواهى ديد نخستين اعتراض كنندگان حضرت على عليه‌السلام بوده كه جمعى از صحابه نيز همراه وى بوده اند.

گفتم: اگر مسأله چنان باشد كه شما مدعى هستيد، خداوند على را يارى مى داد و ابوبكر را فرومى گذاشت و اين دليل بر آن است كه خداوند، ابوبكر را براى امت برگزيده است.

گفت: با اين گفته، فلسفه ابتلاء را كه خداوند بندگان را با آن مى آزمايد، ملغى مى كنى. خداوند، تنها راه را براى مردم بيان مى فرمايد و سپس آنها را مى گذارد تا هر كس بخواهد ايمان بياورد و هر كه خواهد كافر شود و خداوند، مردم را مجبور نمى كند و الا از كسانى خواهيم بود كه به جبر ايمان دارد و ثواب

و عقاب را ساقط مى نمايد و نتيجه سخن آنكه هر شخصى كه برگردن ما مسلط شود لازم است كه براى او شعار دهيم و اين امر را تأييدى از جانب خدا بدانيم كه اين امر عاقلانه نيست.

آخرين تير تركشم را رها كرده گفتم: شما درباره اهل بيت غلو كرده مى گوييد آنان معصوم هستند، همچنان كه شما ازدواج متعه را جايز مى دانيد و نمازها را با هم مى خوانيد و براى سنگ نماز مى خوانيد و اين مورد آخر را من به چشم خود ديده ام يعنى آن را فقط در كتاب نخوانده ام. گفت: برادرم، اينها فروع هستند و مى توانم پيرامون آنها با تو بحث كنم ولى راه علمى آن است كه ابتدا پيرامون اصلى كه فرع خود بخود تابع آن است، بحث كنى، زيرا تو هر گاه بخواهى انسان غير معتقد به خدا را به اسلام دعوت كنى با او از چگونگى وضو و نماز آغاز نمى كنى، بلكه لازم است كه او را به وجود خداى تعالى و سپس حضرت پيامبر معتقد سازى و پس از آن به فروع بپردازى.

پس من از تو اى برادرم مى خواهم كه بيطرفانه بحث كنى، آن گاه نور حقيقت را خواهى ديد.

اين جلسه گفتگو را به پايان رسانديم در حالى كه من از اين اعتماد به نفسى كه دارا بود، در شگفت شده بودم و به بحث فكر كردم ولى نه به خاطر اينكه قانع شوم، بلكه براى اينكه دلايل قوى ترى بدست آورم تا دلايلش را بى اثر سازم اما پس از مدتى تصميم گرفتم كه با وى وارد بحث نشوم تا دور از مشكلات باقى بمانم و نيز از اين افكار غريبى كه از نزديك شخصى را مى ديدم كه معتقد به آنها بود، تحت تأثير واقع نشوم.

پس از آن سرآغازى بود كه از آن جا بحث را دنبال نمايم.

# سرآغاز

«شبانه آهسته بالا مى رويد و مخفيانه به سوى خانواده و فرزندانش حركت مى كنيد، ما از شما صبر مى كنيم بر بريدن چاقوها و ضربه نيزه ها به درون بدنها و شما اينك مدعى هستيد كه براى ما ارثى نباشد، آيا حكم جاهليت را مى خواهيد؟ در حالى كه چه كسى حكمى بهتر از خدا دارد براى مردمى كه ايمان داشته باشند؟ آيا نمى دانيد؟ آرى، براى شما همچون آفتاب نميروز آشكار شده است كه من دختر او هستم، اى مسلمانان، آيا بر ارث خود مغلوب شدم.

اى فرزند ابوقحافه، آيا در كتاب خداست كه تو از پدرت ارث ببرى و من از پدرم ارث نبرم، چيزى عجيب آورده اى، آيا عملا كتاب خدا را ترك كرده و آن را پشت سر افكنده ايد؟ آنجا كه مى فرمايد: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ) ٦٣. يعنى: «سليمان وارث داود شد»، و آنجا كه داستان زكريا را بيان مى كند مى فرمايد: (وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا) ٦٤. يعنى: «از نزد خود براى من فرزندى قرار ده كه مرا وارث باشد و وارث آل يعقوب شود». و فرمود: (وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيم) ٦٥. يعنى: «و خويشاوندان در كتاب خدا، بعضى به بعضى ديگر شايسته ترند»، و فرمود: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) ٦٦. يعنى: « اگر مالى را باقى گذاشت وصيت كند براى والدين و خويشاوندان به نيكى كه اين حقى است بر پرهيزگاران». و شما مدعى شده ايد كه مرا از پدر نه بهره اى باشد و نه ارثى، آيا خداوند آيه اى را مخصوص شما قرار داده كه مرا از آن خارج ساخته باشد؟ يا اينكه مى گوييد كه ما اهل دو ديانت هستيم كه از هم ارث نمى برند؟ آيا من و پدرم اهل يك ديانت نيستيم؟ يا اينكه شما در مورد خصوص و عموم قرآن از پدرم و عموزاده اش آگاهتريد؟ پس آن را افسار شده و آماده دريافت كن كه روز حشر به ديدارت خواهد آمد كه بهترين داور خداوند است و رهبر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وعده ما به قيامت باشد و در ساعت قيامت تبه كاران زيان مى بينند و شما را سودى نباشد اگر پشيمان شويد.با نور فاطمه هدايت يافتم كلمات همچون تيرى به اعماق وجودم راه يافت. زخمى را باز كردند كه گمان نمى كنم به آسانى التيام يابد، با اشك هايم در جدال بودم و سعى كردم مانع از سرازير شدنشان شوم ولى نتوانستم. اشك هايم فرو ريختند و گويى مى خواستند ننگ تاريخ را در قلبم بشويند. پس از آن تصميم گرفتم كه با گذشتن از ايستگاه هاى تاريخ، حركت كنم تا بر فاجعه امت آگاهى يابم و اين آغازى بود براى مشخص نمودن هويت حركت و انتقال با عبور از فضاى معتقدات و تاريخ و همسو شدن با دليل.

اين امر در خانه اى اتفاق افتاد كه عموزاده شيعى من اقامت داشت. من آمده بودم تا با او ديدارى داشته باشم و درباره امورى عام گفتگو كنم... در يك لحظه صداى خطيبى كه از يك دستگاه ضبط صوت، پخش مى شد، توجهم را جلب كرد كه مى گفت: «اين خطبه اى است كه در منابع اهل سنت و شيعه وارد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢ پاورقي :گمان مى كنم كه منظور نويسنده همانا قرآن و احاديث معتبر است. مترجم.

٣ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٤ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٥ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٦ پاورقي :سوره ى يونس، آيه ى ٣٢.

٧ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٨ پاورقي :سوره ى بقره، آيه ى ٢٥٣.

٩ پاورقي :سوره ى آل عمران، آيه ى ١٤٤.

١٠ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١١ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٢ پاورقي :سوره ى بقره، آيه ى ٢٥٢.

١٣ پاورقي :سوره ى احقاف، آيه ى ٩.

١٤ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٥ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

١٦ پاورقي :سوره ى اسراء، آيه ى ٧٧.

١٧ پاورقي :تفسير ابن كثير، ج ١ ص ٢٦٣.

١٨ پاورقي :فى ظلال القرآن، ج ١، ص ٢٨٤.

١٩ پاورقي :سوره ى بقره، آيه ى ٢١٣.

٢٠ پاورقي :سوره ى آل عمران، آيه ى ١٩.

٢١ پاورقي :شورى، آيه ى ١٤.

٢٢ پاورقي :سوره ى جاثيه، آيه ى ١٧.

٢٣ پاورقي :سوره ى آل عمران، آيه ى ١٩.

٢٤ پاورقي :سوره ى اعراف، آيات ١٧٥، ١٧٦.

٢٥ پاورقي :اين واژه از مترجم است.

٢٦ پاورقي :تفسير قرآن العظيم از ابن كثير، ج ٢، ص ٢٧٥- ٢٧٦.

٢٧ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٨ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٢٩ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٠ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣١ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٢ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٣ پاورقي :صفوة التفاسير، ج ١ ص ٤٨٢.

٣٤ پاورقي :سوره ى طه، آيات ٩١ تا ٩٦.

٣٥ پاورقي :الامامه و السياسه ج ١، ص ٢.

٣٦ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٧ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٨ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٣٩ پاورقي :سوره ى بقره، آيه ى ١٧٠.

٤٠ پاورقي :سوره ى زخرف، آيات ٢٣ تا ٢٥.

٤١ پاورقي :سوره ى لقمان، آيه ى ٢١.

٤٢ پاورقي :جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٤٣ پاورقي :سوره ى جاثيه، آيات ٧ و ٨.

٤٤ پاورقي :سوره ى بقره، آيه ى ٨٧.

٤٥ پاورقي :سوره ى اعراف، آيه ى ٣٦.

٤٦ پاورقي :سوره ى اعراف، آيه ى ٤٠.

٤٧ پاورقي :تاج العروس و لسان العرب ماده شيع.

٤٨ پاورقي :سوره ى صافات، آيه ى ٨٣.

٤٩ پاورقي :سوره ى صافات، آيه ى ٨٣.

٥٠ پاورقي :مأخذ پيشين، ج ٣، ص ٣٦٤.

٥١ پاورقي :تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١٢٤.

٥٢ پاورقي : جمله ى داخل پرانتز از مترجم است.

٥٣ پاورقي :كامل ابن اثير، ج ١١، ص ٣٤٦- ٣٤٧.

٥٤ پاورقي :الدوله الفاطميه فى مصر، دكتر جمال الدين، ص ١٣٢.

٥٥ پاورقي :دكتر محمد جمال الدين سرور در كتاب خود الدوله الفاطميه فى مصر ص ١٣٥ مى گويد: هنگامى كه صلاح الدين يقين حاصل كرد كه دولتش مستقر شده است، توجه خود را معطوف به نابودى مذهب شيعه در مصر نمود. سپس در سال ٥٦٦ مدرسه اى براى تدريس مذهب شافعى و مدرسه ديگرى براى تدريس مذهب مالكى تأسيس نمود و قضات شيعه را معزول ساخت..." همين سخن را ابن اثير در تاريخ خود ج ١١ ص ٣٦٦ آورده است. صلاح الدين ايوبى سفاكى ها و خونريزى ها و هتك حرمت هاى فراوان نسبت به شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام روا داشته است. شيخ محمد جواد مغنيه در كتاب خود الشيعه و الحاكمون درباره صلاح الدين مى گويد: اما سياستش با خاندان حاكم "فاطميون" سياست سركوب و پستى و دون همتى در بدترين صورت هاى آن بود زيرا كه همه بازماندگان امراى دولت را دستگير نموده يارانش را در همان شب در خانه هايشان جاى داد و باقيماندگان علوى در مصر را به زندان افكند و ميان مردان و زنان جدائى انداخت تا زاد و ولد ننمايند و بار ديگر روز شهادت حضرت حسين (عاشورا) را به عنوان روز عيد قرار داد به روش بنى اميه و حجاج. ص ١٩٢.

٥٦ پاورقي :علاقمندان مى توانند از بخشهايى از تحقيقات نويسنده سودانى الطيب احمد حسن، و مجله اهل البيت عليهم السلام، شماره نخست، بيروت، تحت عنوان اهل بيت، ميراث مسلمين در سودان آگاهى بيشترى برگيرند.

٥٧ پاورقي :سوره ى بقره، آيه: ١١١، سوره نمل، آيه: ٦٤.

٥٨ پاورقي :سوره ى مائده، آيه: ١٠٥.

٥٩ پاورقي :سوره زخرف، آيه/ ٧٨.

٦٠ پاورقي :سوره ى اعراف، آيه: ١٧.

٦١ پاورقي :سبا، آيه: ١٣.

٦٢ پاورقي :سوره بقره، آيه ى: ١٧٠.

٦٣ پاورقي :سوره نمل، آيه: ١٦.

٦٤ پاورقي :سوره مريم: آيه: ٥- ٦.

٦٥ پاورقي :سوره انفال، آيه: ٧٥.

٦٦ پاورقي :سوره بقره، آيه: ١٨٠.

شده و حضرت فاطمه زهرا آن را ايراد نمود تا حق خود را در فدك ثابت نمايد.

سپس خطيب به ايراد خطبه پرداخت.

پيش از شنيدن اين نوار آماده نبودم تا در مسائل مورد اختلاف مذهبى وارد بحث شوم. ما دانسته بوديم كه عموزاده ام شيعه مى باشد و از خداوند مسئلت كرده بوديم تا او را هدايت كند و ما تا مى توانستيم از وارد شدن به بحث با او پرهيز مى كرديم و آن پس از گفتگويى بود كه در آغاز اين فصل بيان شد.

ولى خداوند سبحانه و تعالى مى خواست كه حجت را بر ما تمام كند.

با صدايى آرام و زيبا، خطيب، آن خطبه را آغاز نمود و شعاع كلماتش تا اعماق وجودم نفوذ كرد. براى من آشكار شد كه چنين سخنانى از شخصى عادى صادر نمى شوند، حتى اگر دانشمندى سخنور باشد كه هزاران سال درس خوانده باشد، بلكه آنها در حد ذات خود يك معجزه بودند. سخنانى شيوا، عبارت هايى محكم، حجت هايى كوبنده و تعبيرى قوى... من خود را به آنها سپردم و با همه وجودم به آنها گوش مى دادم و هنگامى كه خطبه آن حضرت به كلماتى رسيد كه اين فصل را با آنها شروع كردم، نتوانستم خود را نگه دارم و اشك هايم سرازير شد. من از اين سخنان محكم كه خطاب به خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايراد مى شد، تعجب كردم و آنچه سبب شد تا حيرت من بيشتر شود اين بود كه وى دخت رسول خدا بود، پس چه اتفاقى پيش آمده است؟ در واقع درستى اين خطبه را نمى دانستم ولى شعورم در آن لحظه تكان خورد و با نخستين قطره اشكى كه از اعماق درونم سرازير گشت، تصميم گرفتم كه به صورتى جدى با وى وارد بحثى عميق شوم و در اين خصوص نمى خواستم كه از كسى بشنوم، بلكه ريسمان شروع يا آغاز ريسمان را مى خواستم تا حركت آغاز كنم.

خطبه تنها به اين عبارتها كه من نقل كردم، منحصر نبود، بلكه بسيار طولانى بود و مسائل فراوانى را در برداشت كه باعث مى شود، انسان به شناخت جزئيات و شرايط موضوعى پيرامون اتفاقى كه رخ داده بود، همت گمارد.

نوار به آخر رسيد، اشك هايم را پاك كردم و كوشيدم تا آنها را پنهان كنم تا عموزاده ام متوجه آنها نشود، نمى دانستم براى چه؟ شايد به خود مغرور بودم ولى عظمت فاجعه مرا بر آن داشت تا مجموعه اى از سؤالات را متوجه او سازم ولى خواستار جوابى نبودم بلكه اين تلاشى براى كم كردن فشار روحيم بوم و آخرين سؤال من اين بود كه اگر همه آنچه در بخش هاى مختلف خطبه وجود دارد، صحيح باشد، آيا همه ى آن به خاطر فدك، يعنى يك قطعه زمين بود؟! به من پاسخ داد: لازم است كه ابتدا بدانى كه فاطمه كيست و سپس خود، جستجو را آغاز كنى تا من عقايدم را بر تو تحميل نكنم و نخستين منبعى كه آغاز ريسمان را در آن خواهى يافت، صحيح بخارى است. آنگاه كتاب را به دست من داد و اين براى من كاملا غير منتظره بود.ميان ابوبكر و فاطمه چه گذشت؟ بخارى در صحيح خود، جزء پنجم (ص ١٧٧) در كتاب مغازى، باب غزوه خيبر گفته است: از عروه از عايشه روايت شده كه فاطمه دخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شخصى را نزد ابوبكر فرستاد و ميراث خود از پدرش را كه در مدينه و فدك به او داده بود و نيز از خمس خيبر مطالبه كرد. پس ابوبكر گفت كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته است «آنچه را به ارث مى گذاريم صدقه است و آل محمد از اين مال مى خورند... تا آنجا كه بخارى مى گويد ابوبكر از اينكه چيزى به فاطمه تحويل دهد، خوددارى كرد. پس فاطمه از ابوبكر در اين مورد ناراحت شد و تا وقتى كه وفات يافت، با او سخنى نگفت و پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شش ماه زندگى كرد و هنگامى كه وفات يافت، همسرش على، وى را شبانه به خاك سپرد و خود بر او نماز گذارد و در مورد وى ابوبكر را مطلع نساخت».

مسلم نيز در صحيح خود، عين واقعه را با تغيير اندكى در الفاظ نقل كرده، مى گويد: «فاطمه خشمگين شد»، بجاى ناراحت شد. ١. از اين دو روايت و ديگر روايتها، مطالب زير را نتيجه مى گيريم:

اولا: اين حادثه كه ميان حضرت فاطمه دخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خليفه اول اتفاق افتاد، حقيقى است كه نه تكذيب آن ممكن است و نه بى توجهى نسبت به آن زيرا كه در متن صحيح ترين و مورد اعتمادترين كتاب ها نزد اهل سنت و جماعت، بلكه در كليه منابع تاريخ و حديث، بنحوى كه بعدا بيان خواهد شد،

ثابت گرديده است.

ثانيا: حادثه اختلافى گذرا يا يك سوء تفاهم ساده نبوده بلكه مشكلى بزرگ است و اين همان چيزى است كه ما از كلمه «پس فاطمه از ابوبكر ناراحت شد» يا به تعبير مسلم «پس فاطمه خشمگين شد» لمس مى كنيم و خشم و ناراخت شدن، معنيشان يكى است و حاصل آن اينكه فاطمه به شدت بر ابوبكر خشمگين شد... عليرغم گفته خليفه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت «ما به ارث نمى گذاريم» ولى فاطمه خشمگين شد.

ثالثا: خشم حضرت زهرا همچنان كه در شدت آن اندك نبوده، در مدتش نيز كوتاه نبوده است بلكه تا وفات آن حضرت ادامه داشته، و چنانچه بخارى به نقل عايشه مى گويد: «پس، از او دورى گزيد و تا هنگامى كه درگذشت، با وى سخن نگفت» و آن معنى آشكارى است كه حالت خشم و اختلاف تا وفات آن حضرت، و بلكه تا پس از آن نيز ادامه يافت تا آنجا كه ابوبكر بر او نماز نگذارد و بنا به وصيت آن حضرت شبانه و مخفيانه به خاك سپرده شد، بشرحى كه بيان خواهيم كرد.

رابعا: خشم حضرت زهرا تنها متوجه ابوبكر نبوده بلكه شامل خليفه دوم نيز گرديد بدليل آنكه از وى به عنوان يكى از نمازگزاران سخنى به ميان نيامده و ضمن بحث آشكار خواهد شد كه موضع گيرى ابوبكر و عمر يكى بوده يعنى موضع گيرى حضرت زهرا نسبت به آن دو و موضع گيريشان. ابن قتيبه در تاريخ خود مى گويد: «ابوبكر و عمر بر حضرت فاطمه وارد شدند و هنگامى كه نزد وى نشستند، آن حضرت روى خود را از آنان به سوى ديوار، برگرداند... تا آنجا كه مى گويد: آيا اگر با شما حديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان كنم آن را مى شناسيد و به آن عمل مى كنيد؟ گفتند: آرى. گفت: شما را به خدا سوگند مى دهم آيا از رسول

خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيده ايد كه فرمود: خرسندى فاطمه از خرسندى من و خشم فاطمه از خشم من است، پس هر كس فاطمه دخترم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر كس او را خشنود سازد مرا خشنود ساخته و هر كس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد.

گفتند: آرى، آن را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ايم، گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه مى گيرم كه شما مرا به خشم آورديد و مرا خشنود نساختيد و اگر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روبرو شدم، از شما نزد وى شكايت خواهم برد. سپس فرمود: به خدا كه در هر نمازى كه بخوانم، شما را نفرين خواهم كرد». ٢. همه اين حقايق، دنيا را بر من تيره و تار ساخت... و به محض رسيدن به آنها، هزار و يك سوال بر ذهنم گذشت... نمى دانستم چه كنم و چگونه بينديشم و به چه كسى پناه ببرم؟ وى پاره تن مصطفى، فاطمه صديقه است، و من ناگهان مى خوانم كه وى پس از پدرش در حالت خشم بسر مى برد تا اينكه وفات يافت... چگونه و براى چه؟ طرف ديگرى كه حضرت زهرا بر او خشم گرفته بود، خليفه اول بوده... صديق، خليل كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيش از خودش، دوست مى داشت، آنگونه كه به ما ياد داده بودند... چگونه با حضرت زهرا رفتارى دارد كه او را به خشم مى آورد؟

سوالها هر چه باشد و هرگونه كه توجيه شوند، اين فاطمه عليها‌السلام است آنگونه كه لابه لاى كتاب ها، بر دو خليفه خشم گرفته، يافت شده است... و آنگونه كه براى تو اى خواننده عزير در فصول آينده بيان خواهم كرد و عليرغم همه موانع، تصيم گرفتم كه جستجو و كاوش را ادامه دهم تا ميان خود و حقايق، حجاب ترس يا هراس يا توجيه را قرار ندهيم و به راهى ادامه دادم كه شايد در آغاز پر از

خار بوده ولى من به لطف بركات حضرت صديقه طاهره، به ساحل يقين رسيدم، و همراه آن حضرت، كه جانم فدايش باد، آغازى فاجعه آميز و پايانى آميخته با شيرينى ايمان و اوج معرفت داشت.

و با تو اى خواننده عزيز، قدم به قدم آغاز خواهم كرد و آغاز كنيم از بيان شخصيت حضرت فاطمه عليها‌السلام ، از خلال فضيلت هاى آن حضرت كه وحى، آنها را با حروفى از نور نوشته و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با سخن راستينش بر آن تاجى نهاده و آن حضرت، راستگوى تصديق شده است و كلمات آن حضرت درباره فاطمه معانى و دلالتهائى دارد كه مى كوشيم تا در اين صفحات آنها را بررسى نماييم و بدون شك همه مناقب و فضايل وارده درباره حضرت زهرا را، نمى توانيم بطور شامل بيان كنيم ولى تلاش خواهم كرد تا آنچه را كه در اين بحث به كار ما مى آيد، شرح دهيم و سپس بر حقايق پيرامون حضرت فاطمه عليها‌السلام آگاه مى شويم كه با نور و بركتش هدايت يافتم و از تاريكى هاى جهل به سوى صحنه نور اهل بيت عليهم‌السلام خارج شدم.

# حضرت فاطمه عليها‌السلام در قرآن

آياتى كه درباره قدسيت حضرت زهرا عليها‌السلام و جايگاه والايش سخن گفته اند، بسيارند و در اينجا بعضى از آنها را انتخاب خواهيم كرد:

آيه اول:

خداى تعالى فرموده است: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ٣. يعنى «خداوند اراده فرموده است كه پليدى را از شما اهل بيت دور سازد و به حقيقت پاك گرداند».

ضمن كسانى كه اين آيه مباركه شاملشان مى شود، حضرد فاطمه زهرا عليها‌السلام را شامل مى شود، بلكه آن حضرت محور آيه و اساس آن است... زيرا كه در مورد اهل بيت نبوت، نازل شده و ما را سخنى است با كسانى كه كوشيده اند تا بعضى از غير اهل بيت را ضمن اين آيه وارد كنند، و آنچه در اينجا برايمان مهم است اينكه حضرت زهرا در اين خطاب الهى، مورد نظر بوده... كه سنت، سبب نزول آيه را و اينكه در مورد چه كسى آمده، بيان كرده است.

مسلم در صحيح ٤. خود آورده است كه اين آيه مورد بحث در مورد پنج تن نازل شده است: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام. در كتاب فضائل الصحابه باب فضائل اهل البيت. و اين حديث، معروف به حديث كساء مى باشد همچنان كه نزد اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آل عباء يا كساء مشهور شده و اين مطلب

مورد قبول همه ى مسلمين خصوصا در جامعه سودانى ما مى باشد و ما منابع بيشترى را كه تأكيد مى كنند حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على و فاطمه و حسن و حسين مقصود اين آيه هستند، ان شاءاللَّه در بحث هاى آينده براى شما بيان خواهيم كرد، ولى اينك اجازه دهيد كه در مورد آيه، تدبر نماييم و از خلال آن بر شخصيت حضرت فاطمه عليها‌السلام آگاهى يابيم.

تأمل كننده در كلمات آيه... به اين نتيجه مى رسد كه افراد مورد خطاب در اين آيه، كه حضرت فاطمه يكى از آنان مى باشد، مطهر و معصوم از هر پليدى هستند، كه صدر آيه اين مطلب را با قوى ترين ادات حصر بطور كلى يعنى «انما» آورده يعنى اين امر خاص گروه معين مشخصى است كه به غير از آنها متعدى نمى شود، سپس بحث از اراده الهى مى آيد كه در آيه: (أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ...) ذكر شده است. كه اين، اراده خداى عزوجل است: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ) ٥. يعنى: «همانا كه امر او هر گاه چيزى را ارده كند، اين است كه به آن بگويد به وجود آى، و به وجود مى آيد». پس به هيچ روى خلاف اراده خداى تعالى ممكن نيست. اما رجس (يعنى پليدى) در لغت معنايش هر چيزى است كه انسان را آلوده سازد، خواه آلودگى ظاهرى باشد يا باطنى كه با گناه از آن تعبير مى شود... و رجس در اين آيه آلودگى و نجاست باطنى است به جهت شمول تكليف بر همگان و خصوصيتى نسبت به اهل بيت نيست تا اين آيه در حصر آن وارد شود و نفى رجس از اهل بيت را مؤكد سازد. بلكه براى بيان فضيلتى براى آنان آمده كه خداوند سبحانه و تعالى، آنان را به آن مخصوص گردانيده و در كتاب ارجمندش، از آن خبر داده است.

سپس تأكيد: (وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) مى آيد كه نگاه عميق به آيه ما را باز

مى دارد از اينكه يك لحظه در عصمت اهل بيت، كه در آن ذكر شده اند، شك كنيم، كه حضرت فاطمه دخت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جمله آنان است و وى معصومه مطهره از هر پليدى ظاهر و باطن است، بشرحى كه تأكيد آن براى تو بيان خواهد شد.

آيه دوم:

گفتار خداى تعالى است: (ذَٰلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّـهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ شَكُورٌ) ٦. يعنى: «بگو از شما بر آن دستمزدى نمى خواهم جز مودت نسبت به خويشانم» خداوند سبحانه و تعالى دستمزد رسالت را مودت حضرت فاطمه زهرا قرار داده است زيرا كه آيه در مورد خويشان نزديك پيامبر نازل شده است كه عبارتند از على و فاطمه و حسن و حسين، آنگونه كه بزرگان حديث و تفسير آن را نقل نموده اند، مانند حاكم حسكانى حنفى در شواهد التنزيل ج ٢ ص ١٣٠ و حاكم نيسابورى در المستدرك ٧. اين، عظمت و رفعت است... خداى تعالى رسالت برتر از همه رسالت ها را با مودت قربى، هموزن قرار داده است. حضرت فاطمه، به حق، شايسته اين نشانه الهى است و براى ما در تأكيد آن، قرار گرفتن آن حضرت ضمن آيات قرآن كريم، كفايت مى كند... اين پشتوانه اى است كه به مناقب و فضايل حضرت زهرا افزوده مى شود. و اينك به موارد ديگرى مى پردازيم.

آيه سوم:

گفتار خداى تعالى است: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّـهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) ٨. يعنى: «بگو كه بياييد تا فراخوانيم فرزندانمان را و فرزندانتان و زنانمان را و زنانتان و خودمان را و خودتان، سپس دست به دعا برداريم و لعنت خداى را بر دورغگويان قرار دهيم».

ميان مسلمانان درباره ى اينكه آيه ى مزبور در حق اهل بيت است اختلافى نيست. زيرا كه آن، در روز مباهله با نصاراى نجران نازل شد و خداى تعالى حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مأمور ساخت كه همراه خود، حضرت على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام را ببرد. پس اين آيه آمد، بنابر آنچه مسلم در صحيح خود، كتاب فضايل على بن ابيطالب ٩. بيان كرده و بدينگونه نيز حضرت فاطمه نماينده همه زنان امت و مباهله بمثابه تثبيت رسالت بوده است كه نظر به اهميت مسأله و عظمت آن در حركت اسلامى، حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت على و فاطمه و دو فرزندشان را براى مباهله در نظر گرفت و با اينكه آيه، نسائنا را به صيغه جمع آورده، ولى نمايندگى مقدس تنها بر عهده حضرت فاطمه بوده است و نه ديگر زنان و نه حتى همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس اى خواننده عزيز، تأملى بفرما و با عقل خود حركت كن تا جايگاه حضرت زهرا و عظمت او را دريابى و گمان نكنم كه تو را ممكن باشد.

آيات ديگر:

خداى تعالى مى فرمايد: (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّـهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا ، يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا) يعنى: «نيكان از جامى كه مزاج آن كافور باشد، مى نوشند چشمه اى كه بندگان خدا از آن مى نوشند و آن را به حقيقت جارى ساخته اند. آنان ندر را وفا كرده از روزى بيمناكند كه سرش گسترده باشد»، تا آنجا كه خداى تعالى مى فرمايد: (إِنَّ هَـٰذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُم مَّشْكُورًا) ١٠. يعنى: «اين پاداشى براى شما باشد و تلاش شما مورد سپاس است». اين آيه ها درباره حضرت على و فاطمه و حسن و حسين، نازل شد بمناسبت داستان سه روز روزه دارى و صدقه دادن آنان در آن سه روز طعامشان را به مسكين و يتيم و اسير، در حالى كه خود شديدا بدان طعام براى افطارشان نياز داشتند. كه جمع زيادى از محدثان و مفسران گفته اند كه اين آيات در مورد اين چهار تن نازل شده اند كه زمخشرى در كشاف خود و فخر رازى در تفسير، از آن جمله اند. ١١. نازل شدن اين آيات در حق حضرت على و فاطمه و حسن و حسين، سرچشمه ديگرى براى كرامت ها و جايگاه آنان نزد خداوند است... زيرا كه آفريدگار جل و علا از بلنداى عظمت خود آنان را مورد خطاب قرار داده است با صيغه امرى كه آن را قطعى ساخته و صادر فرموده است: (فَوَقَاهُمُ اللَّـهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا ، وَجَزَاهُم بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا) يعنى: خداوند، شر آن روز را از آنان بازداشته و به آنان شادابى و شادمانى عنايت فرموده و بسزاى صبرشان، بهشت و حرير پاداششان داده است. تا آخر آيات كه حقيقت حضرت

فاطمه زهراست و اين، منزلت آن حضرت نزد خداوند مى باشد.

در بيان همه آنچه درباره حضرت زهرا در قرآن آمده است سخن به درازا مى كشد كه يكى از علماء آياتى را كه در فضيلت حضرت فاطمه و اهل بيت نازل شده اند، جمع نموده كه بالغ بر «٢٥٨» آيه از قرآن كريم است، با وجود اين، اگر غير از آيه تطهير و آيه مباهله، نازل نمى شد، همان ها به عنوان موعظه براى كسانى كه ايمان دارند، كفايت مى كرد، كه اين، قرآن عظيم است كه در كتابى حفاظت شده از جانب خداى بلند مرتبه و ستايش شده نازل شده است.

حضرت فاطمه از زبان پدرش پيش از پرداختن به احاديث حضرت رسول در مورد حضرت فاطمه به دو مطلب اشاره مى نماييم:

ملاحظه اول:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه درباره حضرت فاطمه سخن مى گويد، از جايگاه عطوفت پدرى سخن نمى راند، كه خداوند عزوجل درباره او فرموده است: (وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿[٣](http://tanzil.ir/#53:3)﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) ١٢. يعنى: «از روى هوا و هوس سخن نمى گويد، بلكه اين وحى است كه به او مى رسد». و وى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در همه سخنانش درباره اشخاص، چيزى را به خاطر عافطه اش، بيش از استحقاق نمى دهد حتى اگر آن انسان، دخترش باشد. زيرا اگر ما چنين مطلبى را بگوييم، در اين صورت نبوت و كلمات مقدس آن حضرت را مورد ايراد قرار داده باشيم كه همگى معتقديم كه آنها حجتى بدون انحراف و دور از هوا و هوس هستند... عبداللَّه بن عمروعاص گفت: «من هر چه را از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شنيدم، مى نوشتم، پس قريش مرا نهى كرده گفتند: هر چيزى را كه از رسول خدا مى شنوى مى نويسى، در حالى كه وى بشرى است كه حال خشم و خرسندى سخن مى گويد؟

من دست از نوشتن بازداشتم و اين مطلب را به پيامبر گفتم. حضرت با انگشت به دهان خود اشاره فرمود و گفت: «بنويس كه سوگند به آنكه جانم در

دست اوست، جز حق چيزى از آن خارج نشده است».پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جز به راستى و دادگرى سخن نمى گويد: پس، سخنان آن حضرت درباره ى حضرت زهرا را در برابر چشمان خود قرار دهيم آنگاه كه موضع گيرى هايش را پس از وفات آن حضرت مى خوانيم و براى شيطان راهى را باقى نگذاريم كه از آن نفوذ كند زيرا كه اگر اين نكته را متوجه شويم، راه فهميدن موضع گيرى حضرت فاطمه عليها‌السلام براى ما باز مى شود.

ملاحظه دوم:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شخصيت حضرت فاطمه، قدسيت و خلوص وى براى خداى تعالى و نزديك بودن نسبت به آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مركزيت داد بطورى كه تو را در وضعى قرار داده است كه احساس مى كنى اينكه وى جزئى از آن حضرت است كه هر چه به وى رسد، گويى كه به آن حضرت رسيده و وى نمايانگر بدن و موضع گيرى آن حضرت است،... از آن حضرت تعبير مى كند و حضرتش بيان كننده اراده خداى تعالى مى باشد و اين در بيشتر سخنانش در مورد حضرت فاطمه است كه «هر كس فاطمه را ناخشنود سازد، مرا ناخشنود ساخته است»، «هر كس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده و هر كس مرا به خشم آورد، خداى را به خشم آورده است» و بر همين منوال.

محور كلام حضرت رسول درباره دخترش بارها مرا به تأمل واداشت، كه پيرامون خشم و ناخشنودى و رضايت وى دور مى زند و گويى آن حضرت (كه پدر و مادرم به فدايش باد) اشاره اى به امت دارد درباره مصيبت و مورد آزمايش قرار گرفتنش نسبت به موضع گيرى در برابر حضرت زهرا... و اين امر بر خردمندانى كه عقلى باز و دل هايى مالامال از دوستى پيامبر و آل او دارند،

هيچ گاه پنهان نبوده است، پس به نظر شما، مركزيت داده به اين محور براى چيست؟ آيا معقول است كه بدون علت باشد؟ آيا اين امر در درون خويش دلالت هاى عميق و اشارات واضحى را به همراه ندارد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام سخن گفتن، بليغ ترين فرد عرب بوده و هنگامى كه امرى را بيان مى فرمود حكيمانه ترين كلام را داشت همچنان كه منصف ترين فرد براى مردم بود.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را آماده ساخت تا حضرت زهرا را هنگام سخن گفتن، تصديق نمايند و آنان را مهيا كرد تا از خشم آن حضرت، هنگام به خشم آمدنش، پرهيز كنند و به آنان خبر داد كه رنجانيدن وى، اذيتى براى آن حضرت است و چنين است وظيفه پيامبران در تربيت امت ها بطور مستقيم هنگام حياتشان، و مهيا ساختن آنان براى استقبال از حوادث آينده پس از رحلتشان... و پيامبر كه عظيم ترين آنان بوده است، حضرت زهرا را با هاله اى از قدسيت كه هتك آن بر ديگران حرام است، مخصوص گردانيد و او صادق امين است، كه اين، امر بخاطر خويشاوندى نزديك وى با آن حضرت نبوده بلكه براى اين است كه وى نسبت به حق اخلاص داشته و در بوته ى آن ذوب گرديده و مقياس و معيارى براى كسانى بوده است كه بعد از پدرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى آمدند. حكمت پيامبر در احاديث مختلفش براى امت متجلى شد كه ناظر بر واقعيت آينده بوده و در لابلاى خود بصيرتهايى را به همراه داشت كه از خلال آنها، نگاهش به آينده روشن باشد و بر همه حوادث پيش آمده در هر زمان و مكانى حكم صادر نمايد.

مثال ها در اين مورد فراوان است، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره على بن ابيطالب عليه‌السلام سخن گفته آنگاه كه فرمود: «على همراه قرآن است و قرآن همراه على». زيرا كه معاويه روزى خواهد آمد و قرآن ها را بر نيزه ها برخواهد داشت و خواهان

داورى به قرآن خواهد شد، آنگونه كه در صفين پيش آمد.

در آن وقت امت خواهد دانست كه جهت حق و راستى كجاست زيرا كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معيار را باقى گذاشته بود زيرا على و قرآن از هم جدا نمى شوند... همچنين است وقتى كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به عمار فرمود: «گروه ستم گر تو را مى كشند» زيرا كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مجالى براى عذرخواهى كسانى كه در كنار معاويه بر ضد على كه عمار بن ياسر همراه او بود، مى جنگيدند، باقى نگذاشت و بدين ترتيب احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حال صادر مى شدند تا بيمارى امت را در آينده، مشخص سازند.

همه اين موارد ما را بر آن مى دارد كه با قدسيت به خشم زهرا و با تعقل به موضع گيريش بنگريم، زيرا كه آن خشمى به خاطر حق و موضع گيرى راستينى بر ضد انحراف بوده است.

ما حضرت زهرا را منزه مى دانيم از اينكه براى چيزى غير از حق به خشم آيد. اين خشمى مقدس و فرياد حق سهمگين است كه اندكى بعد، پرده ها به كنارى مى روند و تو خواهى ديد كه اين خشم، براى چه بوده است.

# اينك بخشى از گفتار حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد دخترش

دست پرورده وحى، حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام تقديمتان مى شود:

١ - گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «فاطمه پاره تن من است، هر كس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد».

اين مطلب در صحيح بخارى در باب مناقب اقرباى رسول ج ٥ ص ٢٦، چاپ دارالحديث قاهره، آمده است. ١٣. ٢- همانا كه فاطمه پاره اى از من است، مرا مى آزارد هر چه وى را بيازارد.

مسلم در صحيح خود، كتاب فضائل الصحابه، باب فضائل فاطمه ج ٤ ص ١٩٠٢، آن را روايت نموده است. و در روايتى «فاطمه پاره اى از من است، مرا آزرده خاطر مى سازد هر چه او را آزرده خاطر نمايد، و مرا شاد مى كند هر چه وى را شاد كند» ١٤. ٣ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت فاطمه عليها‌السلام فرموده است:

«خداوند براى خشم تو، خشمگين و براى خشنوديت خشنود مى شود» و حاكم در المستدرك على الصحيحين كتاب مناقب الصحابه ج ٣ ص ١٥٤ آورده و درباره آن گفته است حديثى است با اسناد صحيح ولى آن را نياورده اند ١٥. ٤- در صحيح بخارى كتاب آغاز آفرينش، باب علامت هاى نبوت ج ٤ ص ٢٤٨ به سند از عايشه آورده است كه گفت: فاطمه پيش مى آمد و راه رفتنش كم از راه رفتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداشت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: خوش آمدى دخترم، پس او را در سمت راست يا در سمت چپ خود نشاند، سپس مطلبى را محرمانه به او گفت و وى به گريه افتاد. به او گتفم چرا گريه مى كنى؟ پس از آن مطلبى را محرمانه به او گفت و او خنديد. گفتم مانند امروز نديده ام كه شادى به اندوه نزديكتر باشد. از او پرسيدم درباره آنچه گفته بود، پس گفت: من راز پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فاش نمى كنم. تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت، از او پرسيدم، گفت: به من محرمانه گفت كه جبرئيل سالى يكبار قرآن را بر من عرضه مى داشت و امسال دوبار آن را بر من عرضه نمود و من نمى بينم جز اينكه اجلم فرارسيده باشد و تو

نخستين كسى از اهل بيت من باشى كه به من ملحق مى شوى پس من به گريه افتادم پس گفت: آيا نمى پسندى كه سيده زنان اهل بهشت باشى و من از اين جهت بود كه خنديدم. ١٦. و ترمذى در سنن خود كتاب مناقب، از حذيفه روايت نموده كه گفت: «نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم و نماز مغرب را با وى به جاى آوردم، پس نماز خواند تا اينكه نماز عشا را به جاى آورد، پس خارج شد و من به دنبال او رفتم. صدايم را شنيد و فرمود: اين كيست، حذيفه است؟ گفتم: آرى. گفت خواسته تو چيست، خداوند تو را بيامرزد و مادرت را؟ سپس گفت: اين فرشته اى است كه قبل از امشب هرگز به زمين فرود نيامده، از پروردگارش اجازه گرفت كه بر من سلام كند و مرا مژده دهد كه فاطمه سيده زنان اهل بهشت است و حسن و حسين سروران جوانان اهل بهشت هستند» ١٧. و در مستدرك ج ٢ ص ٥٩٤ به سند خود از عايشه روايت كرده كه به فاطمه گفت: آيا تو را بشارت دهم كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى گفت: « سروران زنان اهل بهشت چهار تن هستند: مريم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خديجه دختر خويلد و آسيه دختر مزاحم» و حاكم نيسابورى درباره آن گفته است: حديثى است با اسناد صحيح ولى آن را نياورده اند (كه مقصود وى بخارى و مسلم است) و در كنزالعمال ج ١١ ص ٦٠٥ حديث ٣٢٩٢٥، آمده است كه فاطمه سيده زنان بهشت است.

حديث چهار زن برتر را كه خداوند آنان را برترى داده است، در ذخائر العقبى ص ٤٤، آورده و اضافه نموده است كه برتر از آنان فاطمه است.

٥- از عايشه است كه هر گاه از فاطمه دخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياد مى كرد، مى گفت: كسى را راستگوتر از او نديده ام مگر آنكه او را زاده است ١٨. ٦- سيوطى در الدرالمنثور در ذيل تفسير فرموده خداى تعالى: (سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام) ١٩. يعنى: «پاك است آنكه شبانه، بنده اش را از مسجد الحرام حركت داد»، گفته است: و طبرانى از عايشه روايت كرده كه گفته است: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هنگامى كه در معراج به آسمان برده شدم، مرا به بهشت بردند و در كنار درختى از درختان بهشت ايستادم كه در بهشت از آن بهتر و برگ هايى از برگ هاى آن سفيدتر و ميوه اى از ميوه اش خوشبوتر نيافتم، پس ميوه اى از ميوه آن گرفتم و آن را خوردم و آن، نطفه اى در صلب من شد و هنگامى كه به زمين فرود آمدم با خديجه مواقعه نمودم و او به فاطمه، باردار شد، پس هر گاه به بوى بهشت مشتاق شوم، بوى فاطمه را مى بويم» و حاكم در مستدرك ج ٣ ص ١٥٦، به سند خود از سعد بن مالك، روايت كرده كه گفت: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: جبرئيل براى من يك دانه به از بهشت آورد و آن را در شبى كه به معراج رفتم، خوردم پس خديجه به فاطمه باردار شد و من هر گاه به بوى بهشت مشتاق مى شدم گردن فاطمه را مى بوييدم» ٢٠.٧ - از ابن عباس است كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دخترم فاطمه،

حورى است آدمى كه حيض و طمث ندارد و اينكه فاطمه ناميده شده، از آن جهت است كه خداوند او و دوستدارانش را از آتش دور ساخته است، ابن حجر آن را در صواعق خود ص ١٦٠ آورده و نيز نسائى آن را روايت كرده و در تاريخ بغداد نيز در جلد ١٢ ص ٣٣١ آمده است.

٨- در صحيح ترمذى ج ٥ ص ٦٥٧ حديث ٣٨٧٢ از عايشه ام المؤمنين، كه گفت: كسى را نديدم كه به صورت و دليل و هدايت، «از فاطمه» به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبيه تر باشد... گفت: وى هر گاه بر پيامبر وارد مى شد، به سوى او برمى خاست و او را مى بوسيد و در جاى نشستن خود مى نشاند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر گاه بر وى وارد مى شد، از جاى نشستن خود برمى خاست و آن حضرت را مى بوسيد و در جاى نشستن خود مى نشاند، كه حديث (معروفى) است.

ابوداود نيز در صحيح خود ج ٤ ص ٣٥٥ حديث ٥٢١٧ در باب آنچه در مورد برخاستن آمده، آن را روايت كرده و حاكم نيز در مستدرك صحيحين ج ٣ ص ١٥٤، آن را روايت كرده است.

٩- در مسند احمد بن حنبل ج ٥ ص ٢٧٥ آمده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر گاه به مسافرت مى رفت، آخرين ديدارش را با فاطمه قرار مى داد و هر گاه مراجعت مى كرد، اولين كسى كه به ديدارش مى رفت، فاطمه بود... و حاكم در مستدرك ج ١ ص ٤٨٩ آن را بيان نموده و بيهقى در سنن خود آن را روايت كرده است.

١٠- رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على و فاطمه و حسنين فرمود: «من در صلح هستم با كسى كه با شما در جنگ هستم با كسى كه با شما در جنگ باشد». احمد بن حنبل اين حديث را در مسند خود ج ٢ ص ٤٤٢ و حاكم در مستدرك ج ٣ ص ١٤٩ و ابن اثير در اسد الغابه ج ٣ ص ١١ و ج ٥ ص ٥٢٣، روايت كرده اند.

١١- در صواعق محرقه ابن حجر ص ١٩٠ مى خوانيم، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هنگامى كه روز قيامت فرارسد، منادى از درون عرش ندا سر مى دهد: «اى حاضران جمع شويد، سر به زير انداخته، چشمان خويش را فروبنديد تا فاطمه دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر صراط بگذرد. پس او همراه با هفتاد هزار كنيز از حورالعين، همچون برق مى گذرد». اين حديث را حاكم در مستدرك ج ٣ ص ١٥٣ آورده است.

سير ما در احاديثى كه در حق فاطمه عليها‌السلام وارد گرديده كوتاه و مختصر بود، گرچه همين ميزان براى يك شخص عاقل در شناخت حضرت زهرا عليها‌السلام كفايت مى نمايد، تا بداند كه او فردى است كه پيش از تولدش مورد عنايت الهى بوده است، و جايگاه او در بهشت جاويدان مى باشد... سرآغاز آن چنان بود كه در روايت معراج آمده، و بهشت نيز سرانجام آنست. و ميان اين دو نقطه زندگى زهراى بزرگوار سرشار از همه ارزش هاى والا بود... بنابراين آيا چگونه ممكن است كه در ميانه راه تغييرى در شخصيت چنين بزرگوارى بوجود آيد؟! يقينا چنين تغييرى صورت نخواهد گرفت...

به همين جهت بود كه حضرت رسول فراوان درباره ى فاطمه سفارش مى كرد، و به مردم هشدار مى داد كه خشم فاطمه را خشم او بدانند، و خشم او را نيز خشم خداوند عزوجل به شمار آورند. (مدارك اين مطلب را پيش از اين جهت اطلاع خوانندگان يادآورى نمودم).

عايشه نيز درباره ى فاطمه عليها‌السلام گواهى داده او كه لقبش صديقه بود، راستگوترين مردم است و عنايت خداوند نيز در پيدايش شخصيت حضرت زهرا تأثير مستقيمى داشت. بنابراين آزار رساندن به او آزار رساندن به امر

رسالت به شمار آمد. و وحى نيز پيام تطهير را آورد (چنانكه در آيه ى تطهير ملاحظه گرديد) و بر قدسيت راه و با بركت بودن عمل فاطمه و اهل بيت او در سوره ى انسان تأكيد شد... براى اثبات و تأكيد بيشتر بر ارتباط زهرا با جريان وحى و درستى او، موضوع مباهله پيش آمد. و ازدواج او كه پيش از زمين در آسمان به امر خداوند سبحان و متعال صورت پذيرفت. و توجهات ويژه و خاص حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وى، تا آنجا كه هر گاه او را مى ديد مى بوسيد و در جاى خويش مى نشاند. و همچنين آن حضرت هرگز به سفر نمى رفت مگر آخرين وداع كننده فاطمه باشد، و نيز نخستين كسى كه در بازگشت به او سلام و خوش آمد مى گفت دخترش بود... او سيده زنان جهان و سرور زنان اهل بهشت است. پس اعمال و كردارش، اعمال و كردار يك انسان بهشتى بود، و مواضعش نيز داراى اين جهت و سمت و سو بود. و در آن بهشتى كه نعمت ها و ملك عظيمى وجود دارد نداى آن منادى را خواهد شنيد: كه چشم هايتان را فرونهيد تا فاطمه بگذرد و در جايگاه شايسته اش قرار گيرد، جايى كه آغاز حركت او بود و اكنون به سوى آن بازگشته است.

آيا اين جهت و مسير مقدس و اين همه عظمت، ما را وانخواهد داشت كه به جهت احترام و بزرگداشت شخصيتى كه آسمان او را مقدس شمرده و پدرش كه صاحب رسالت است حركت او را مبارك دانسته، به پاى ايستاده، اندكى مواضع او را مورد تأمل و ارزيابى قرار دهيم؟

به نظر من، براى اينكه همه ى اين حقايق را مورد توجه قرار داده، درك نماييم، نيازمند به عقلى سليم و قلبى تهى گشته از غرور و خود بزرگ بينى و عارى از هوا و هوس هستيم.

زهرا عليها‌السلام تعليمات وحى را مجسم مى ساخت، و بر پايه ى سير از بهشت به

سوى بهشت حركت مى نمود، و خشم او، خشم خداوند بوده است. بنابراين ضرورى است كه در اين موارد تأمل و تفكر و تدبر بنماييد.

بايد دانست كه مواضع زهرا عليها‌السلام حد فاصل حق و باطل و فصل الخطاب مى باشند. و بايد دانست كه در حوادث تاريخى، عقل نقش بزرگى در نتيجه گيرى ها و عبرت آموزى و استفاده از آن دارد. بنابراين حركت هاى ما بايد جهت تعيين موضع گيرى مشخص در برابر آن حوادث بوجود آيند. در اين باره تاريخ اسلام را مى توان كتابى دانست كه ميراث فرهنگى عظميى را براى بشر حفظ كرده است. و اين امت است كه همچنان از زلال آن سيراب مى گردد...

در طول تاريخ امت اسلامى، حوداث عظميى بوجود آمده كه نمايانگر جهت و سمت و سوى تمدنى است كه پايه هاى آن بر دو بخش تعاليم وحى، يعنى قرآن و سنت، استوار گرديده اند. و با توجه به اينكه تاريخ براى ما مجموعه اى از حوادث را به ثبت رسانده، لذا در زمان حاضر بر ما واجب است كه با ديده انصاف و خردورزى آنان را مورد بررسى قرار دهيم. تا بدين وسيله عبرت هايى برگيريم كه ما را در تشخيص حركت صحيح از ناصحيح يارى دهند.

اين ضرورت بويژه با توجه به اختلاف بزرگى كه پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، تاكنون در ميان امت تداوم و استمرار داشته دو چندان مى نمايد.

با توجه به اين مطالب بايد دانست كه قضاياى زهرا عليها‌السلام و فجايع و حوادثى كه براى آن حضرت رخ داد، از امر رسالت اسلامى، قابل تفكيك نيست. در واقع از شخص عاقل و محقق در مسائل و موضوعات اسلامى بعيد است كه مواضع حضرت زهرا عليها‌السلام را ببيند و به سادگى چون بى خبران از آن عبور نمايد. لاجرم چنين شخصى در برابر اين مواضع توقف نموده و مى پرسد: آيا مواضع

فاطمه عليها‌السلام نقشى تعيين كننده در مسير و جهت و هويت حركت هاى ما دارد يا خير؟

پاسخ به اين پرسش را در اين كتاب به عهده خواهم گرفت اما پيش از آن، لازم است كه مقدمه اى را بيان نمايم. در اين ارتباط، در تعيين مواضع متعدد، پيش از هر چيز ضرورت دارد كه صاحب آن مواضع را بشناسيم، زيرا با اين شناخت به توفيق در تشخيص و تجزيه و تحليل كامل مواضع مزبور دست خواهيم يافت. اين ضرورت، يعنى شناخت صاحب مواضع، امرى است كه توسط عقل و فطرت مورد تأييد قرار مى گيرد.

براى مثال، هنگاميكه پيامبر نسبت به فردى موضع خصمانه اى اتخاذ نمايد، با توجه به يقين ما به اين كه شخص پيامبر خود ملاك تعيين و تشخيص حق از باطل است. در اين صورت براى ما روشن است كه آن فرد راه خطا را مى رود. اين امر از طريق عصمت پيامبر و حجت بودن قول و فعل و تقدير آن حضرت ثابت و بى نياز از دليل است. اين عقيده هرگز مورد ابطال واقع نخواهد گرديد.

زيرا لازمه ى اعتقاد به خطاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پذيرش اين ايراد بر قرآن است كه به چه علت فرمان اطاعت بى قيد و شرط از پيامبر را صادر نموده است؟!

بلكه علاوه بر اطاعت و عدم مخالفت، خواستار اين گرديده كه در برابر قضاوت آن حضرت- كه گاه عليه ما است- در خويش احساس سختى و ناراحتى نكنيم. چنانكه مى فرمايد: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) يعنى: «نه، به خدا سوگند، آنان ايمان نمى آورند مگر اينكه تو را در آنچه كه ميان آنان اختلاف است داور قرار دهند، سپس در دل نسبت به آنچه قضاوت نموده اى احساس تنگى

نكنند»... با چنين سابقه و ذهنيتى ما نسبت به آنچه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در برابر آن به اتخاذ مواضع مى پردازد، احساس اطمينان داريم. و در درستى آن مواضع ترديدى به خود راه نمى دهيم. بنابراين شناختى كه نسبت به «شخصيت» هر فرد كسب نماييم، به ما اين امكان را مى دهد كه حوادث را به گونه ى سالم و به بهترين وجه، مورد ارزيابى و تحليل قرار دهيم.

فاطمه زهرا عليها‌السلام زير بار بيعت با خليفه وقت نرفت، و به شدت در برابر وى به مقابله و مخالفت پرداخت. آثار اين مخالفت نيز تا به امروز امتداد دارد.

چنانكه آن حضرت فرمود تا شبانه و مخفيانه به خاك سپرده شود، (كه تا حال حاضر محل دفن آن حضرت معلوم نشده است). و اين مخفى كارى ريشه در شدت مخالفت هاى فاطمه زهرا عليها‌السلام با خليفه ى وقت داشت. اكنون اين پرسش در پيش روى ما وجود دارد كه مواضع آن حضرت، كه با انواع خشونت ها با آن مقابله شد، چه تأثيرى در جهت و مسير رسالت و نبوت دارد؟ و تا چه ميزان اين مواضع براى مسلمانان جهان حجت است؟ بى ترديد پاسخ به اين پرسش رابطه ى مستقيمى با شناخت ما نسبت به «شخصيت» فاطمه زهرا عليها‌السلام آن هم به گونه مفصل و مشروح دارد. بويژه در ارتباط با اين مفهوم از «حجت» مرتبط است كه «آيا عمل آن حضرت حجتى براى اوست يا عليه او به كار مى آيد». اهميت اين جنبه از لحاظ تشريعى قابل توجه است و گرنه درباره ى فضايل و مناقب فاطمه ى زهرا پيش از اين براى شما بياناتى ارائه نموده ايم.

# عصمت فاطمه زهرا عليها‌السلام

 كسى كه متون وارد در قرآن و سنت شريف درباره ى اهل بيت عليهم‌السلام و از جمله فاطمه ى زهرا عليها‌السلام را مورد بررسى قرار مى دهد، جز اقرار به عصمت و بلندى مقام و عظمت ايشان در دورى از گناهان و معصيت ها، راه ديگرى در پيش پاى خود نمى بيند. اينك به شمه اى از قرآن كريم و سنت شريف نبوى كه به واسطه ى آن عصمت اهل بيت عليهم‌السلام و طهارت آنان ثابت مى گردد (و البته پيش از اين نسبت به بخشى از آن اطلاع يافته ايد) توجه بنماييد:

شما اى خوانندگان گرامى و عزيز، پيش از اين آيه ى تطهير و دلالت آن بر عصمت اهل بيت را كه فاطمه زهرا عليها‌السلام از جمله ى آنان است ملاحظه نموده ايد.

اكنون نيز ادله ى ذيل كه جهت تاكيد بر قول و ادعاى ما بر عصمت آن حضرت آورده ايم را نيز ملاحظه بنماييد:

١ - گفتار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد اينكه: «خداوند خشم مى گيرد براى خشم فاطمه، و نسبت به خرسندى او خرسند مى گردد». لازمه ى اين بيان قبول عصمت مى باشد. زيرا غير ممكن و محال است كه خداونتد به سبب خشم فاطمه عليها‌السلام خشمگين گردد در حالى كه او معصوم نباشد. زيرا پذيرش غير معصوم بودن وى به اين معناست كه او ممكن است دچار خطايا لغزش گردد، در اين صورت ممكن است براى موردى كه غير حق و باطل باشد خشمگين شود.

وجود اطلاق و عدم تقييد در كلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين معنا را مى رساند كه زهرا عليها‌السلام خشم نخواهد گرفت مگر به سبب چيزى كه خداوند براى آن خشم خواهد گرفت. لذا كسى كه خشمش به معنى خشم خداوند است، جز حق، عملى

نمى كند و از او خطايى سر نمى زند، و براى يك لحظه ميل به باطل ندارد، بنابراين خشم او، نمايانگر حق است. در واقع اين حديث، بر اين دلالت مى كند كه زهرا عليها‌السلام جايگاه بزرگى دارد كه صرفا با عقل، قابل ادارك نيست.

به همين جهت رسول اكرم كرارا بر اين نكته تاكيد نموده كه به تبيين اين عظمت و بزرگى كه يكى ازتجليات آن عصمت است بپردازد. چنانكه در تاييد و تاكيد بر اين معنا در جاى ديگر فرموده است: «فاطمه پاره تن من است، لذا موجب رنج من خواهد بود هر چه او را برنجاند، و سبب آزار من مى باشد آنچه او را بيازارد». ٢١. آزردن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جنبه شخصى ندارد، بلكه آزردن رسالت و ارزشها و اصول مى باشد.

او محور حق است و بايد از او اضائه كرده نور بگيريم. زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيانگر اراده ى خداوندى و وسيله اى است كه يكتاپرست از مشرك و كافر بواسطه ى او بازشناخته مى شود. چرا كه خدا در پرده ى غيبت است، و ما با خردها و اوهام خويش او را در نمى يابيم. و طريق ارتباط با او فرستادگان و پيامبران او مى باشد.

به همين جهت نيز پيامبران فرستاده شدند و اوصياء ولايت يافتند كه اين ارتباط برقرار باشد. و به همين علت است كه هيچ فرد غير معصومى نمى تواند پيامبر باشد تا در نتيجه هرگز از حق فاطمه نگيرد. و اگر غير معصوم باشد پس چه چيزى براى شناسايى حق از باطل براى ما وجود خواهد داشت؟ لذا چون پيامبر معصوم است، همه تمايلات و تصرفاتش نيز حق است. بنابراين آزردن وى به معناى ستيز با رسالت و اراده ى الهى است.

قرآن كريم جهت بيان اين حقيقت مى فرمايد: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّـهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا) ٢٢. يعنى: «كسانى كه خداوند و رسولش را آزار مى دهند، مورد لعنت خدا در دنيا و آخرت مى باشند». و باز به تكرار مى گويم كه اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره فردى سخن بگويد، بى شك از موضع مسئوليتى است كه در برابر رسالت خويش دارد. بنابراين غير ممكن است كه در مقام تعريف يا مجامله اى قرار گيرد كه بلاحق باشد. اما آنچه كه مورد اتفاق كليه ى فرق اسلامى مى باشد اينست كه قول و فعل و تقرير رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حجت است. اين قول و فعل و تقرير همان راه و شريعتى است كه ما جهت نزديكى و تقرب به پروردگار به آن تعبد مى ورزيم. بنابراين وقتى آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: فاطمه پاره تن من است، يعنى جزئى لايتجزا از وجود و روح او مى باشد. وجود و روحى كه محور حق و شرع است، پس در نتيجه بايد گفت كه فاطمه ى زهرا نيز وجودش محور حق و شرع مى باشد. به همين سسب است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آزار او را، آزردن خويش به شمار آورده است. چنانكه هر كس يا هر چيز او را بيازارد، گويى كه آن حضرت را مى آزارد، و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معصومى است كه هواها او را به انحراف نخواهد كشاند، به همين سبب نيز هر كس كه وجودش بخشى از وجود او باشد تا آنجا كه آزردن او سبب آزار پيامبر باشد، شايسته است كه داراى مقام عصمت به شمار آيد. با اين مطالب مى توان گفت كه عصمت زهرا عليها‌السلام را آشكار و واضح مى يابيم، و براى فهم آن تنها به وجدانى خالص و سالم و عقلى روشن نياز داريم.

٢ - اين گفته ى خداوند متعال به عنوان دليل بعدى ما است كه فرمود: (قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) ٢٣. يعنى: «بگو- اى پيامبر: كه در برابر

انجام وظايف رسالت- از شما خواستار مزدى نمى باشم، جز اينكه نسبت به خويشانم مودت بورزيد».

پيامبران پيشين هيچ يك تقاضاى مزدى از مردمشان نمى كردند. و تأكيد مى نمودند كه (وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ) ٢٤. يعنى: «و من بر آن از شما درخواست اجرى نمى نمايم زيرا كه اجر من با پروردگار جهانيان است». اين مطلب در قرآن از زبان پيامبرانى چون نوح و هود و صالح و لوط و شعيب بيان شده است. ولى خداوند عزوجل پيامبر اكرم را امر فرموده كه از امتش بخواهد كه پاداش و اجر زحماتش را در مورد «قربى» بخواهد.

البته نه به اين علت كه استفاده ى شخصى بنمايد، بلكه به جهت مصلحتى است كه براى ما وجود دارد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تافته جدا بافته اى از پيامبران ديگر نبود و از متكلمين نيز نبود كه براى پيامبرى خود به جهت منافع شخصى مزد بخواهد چنانكه خداوند از زبان وى مى فرمايد: (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) ٢٥. يعنى: «بگو من از شما بر آن، چيزى نمى خواهم و از متكلفين نيز نمى باشم، و اما دليل بر اينكه فايده مزدى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ما خواسته براى خود ما است اين كلام از خداوند متعال است كه فرمود: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) ٢٦. يعنى: «آنچه از شما پاداش خواسته ام براى خود شما بوده است و براى من پاداشى جز از جانب خداوند وجود ندارد». با نگاهى به آيات متعددى در قرآن حكيم درمى يابيم كه اين اجر در دوستى قربى جلوه يافته است، كه همان راه به سوى خداوند متعال در گفتار او است كه مى فرمايد: (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) ٢٧. يعنى: «من از شما مزد رسالت نمى خواهم، مزد من هيمن بس كه هر كه بخواهد راه خداى خود پيش گيرد». و آن يادآورى براى جهانيان است. چنانكه خداى تعالى مى فرمايد: (قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْعَالَمِينَ) ٢٨. يعنى: «بگو كه من از شما اجرى بر آن نمى خواهم كه آن يادآورى براى جهانيان است». بنابراين مودت و يارى قربى، يادآور است. يعنى راهى به سوى خداوند متعال مى باشد. در اين مورد خداوند مى فرمايد: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) ٢٩. يعنى: «ما راه را به وى نشان داديم خواه سپاسگزار باشد خواه كافر و ناسپاس.» و راه به سوى خداوند كه بايد راست باشد و كجى در آن راه نيابد. يعنى با پيروى از آن، با قطعيت بدانيم كه راه ما راست و پايان كار آن بهشت است. و به عبارت روشنتر «قربى» كه همان اهل بيت عليهم‌السلام هستند بايد داراى عصمت باشند تا با هدايت خويش اين قطعيت و تضمين را بوجود آورند. اينكه «قربى» همانا اهل بيت عليهم‌السلام مى باشند براى كليه ى مسلمانان (با مذاهب و فرقه هاى متنوع) امرى مسلم و روشن است. يعنى روشن است كه آيات مربوط به «قربى» در خصوص اهل بيت عليهم‌السلام نازل گرديده اند. و فاطمه عليهم‌السلام ستون اين بيت است، بنابراين واجب است كه داراى عصمت باشد، زيرا كه او نيز از مصاديق همان راه تضمينى و قطعى است.

٣ - مقايسه ى فاطمه عليها‌السلام و مريم عليها‌السلام : در آيات گذشته بر ما آشكار گرديد كه فاطمه زهرا عليها‌السلام سرور زنان جهان و زنان بهشتى است. چنانكه احاديث مربوطه نيز ثابت مى كند كه حضرت زهرا عليها‌السلام برترين زنان از نخستين و آخرين آنان مى باشد. اما از جمله زنان كامل، همانا مريم صديقه عليها‌السلام مادر حضرت عيسى عليهم‌السلام است. حضرت مريم از نردبان كمال صعود نمود و خداى تعالى او را برگزيد و پاك نمود، تا آنجا كه بواسطه ى وحى او را مورد خطاب قرار داد. چنانكه قرآن كريم در اين مورد مى فرمايد: (وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ) ٣٠. يعنى: «و آنگاه كه فرشتگان گفتند اى مريم، خداوند تو را برگزيده و پاك نموده، و تو را در ميان زنان جهان برگزيده است.» با توجه به اين آيه روشن است كه خداوند مريم را پاك نموده و او را در ميان زنان جهان برگزيده است. اين همانا عين عصمت است. اما روشن است كه شخص فاصل و برتر در درجه ى كمترى از شخص مفضول قرار نخواهد گرفت. لذا با توجه به برترى فاطمه زهرا عليها‌السلام نسبت به مريم عليها‌السلام كه توسط بيانات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در ستايش فاطمه و رتبه ى ويژه و بالاتر از مريم فرموده شده اند، روشن است كه ويژگى عصمت ممكن نيست كه در حضرت فاطمه عليها‌السلام وجود نداشته باشد.

اما اكنون روشن است كه بيانات ما عصمت حضرت زهرا عليها‌السلام را اثبات نموده اند. ولكن براى انسان ديرباور و شكاك با توجه به ادله و بيانات فوق حداقل قدسيت و پاكى وى ثابت است، بگونه اى كه از اين شخصيت عظيم نمى توان باور نمود كه ممكن است فعل قبيح و مخالف شرعى كه مغاير با عظمت و شخصيت وى باشد، از او صادر گردد!

و على رغم اين باور قلبى ام كه مسلمانان براى اثبات طاهر و مقدس بودن فاطمه عليها‌السلام نيازى به بيان بيشتر ندارند. ليكن به جهت تأكيد بيشتر حجت بر معاندان و مغلطه كاران سخن خويش را در اين موضع به درازا كشاندم. تأكيد و وسواس من در اين باره به خاطر محوريت اين موضوع در پاسخ به پرسش

مهمى است كه بايد به آن پاسخ دهيم و بگوييم كه مواضع ما در برابر حركتى كه زهرا عليها‌السلام عليه ابوبكر انجام داد، چيست؟ و چگونه از اين بن بست فكرى خارج خواهيم شد؟ آيا رواست كه بگوييم حضرت زهرا عليها‌السلام خطا كرده است؟

اما حقيقت اين است كه ما حق نداريم چنين سخنى درباره ى زهرا عليها‌السلام بگوييم، زيرا گفتن آن به معنى كفر به خدا و به رسول اوست، و البته پاسخ باقى پرسش ها نيز روشن است و به زحمت فراوانى نياز ندارد.

ولى پيش از پايان اين سخن، مايلم كه فرصت و مجالى براى صاحبان خردهاى روشن و وجدان هاى زنده بوجود آورم كه بتوانند موضع گيرى درباره ى آن را مشخص نمايند در اين رابطه به ذكر حديثى مى پردازيم كه فراوان ذهن مرا به خويش مشغول ساخته است. علت اين اشتغال ذهن اينست كه من حديث مشهور «هر كس بميرد و امام زمانش را نشناسد به جاهليت مرده است» را در حالى مورد تفكر و انديشه قرار مى دهم كه موضع خشمگينانه زهرا عليها‌السلام در برابر ابوبكر و اجازه ندادن به او و عمر، كه حق خواندن نماز پس از مرگ بر او را ندارند، در برابر چشمان من ظاهر شده و انديشه ام را به خود مشغول مى سازند.

درست است كه ابوبكر، پس از پيوستن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ملاء اعلى، خليفه ى مسلمين شد. و خليفه نيز امام است و در حديث آمده كه هر كس او را نشناسد، به مرگى چون مرگ جاهليت مى ميرد. در حالى كه فاطمه عليها‌السلام نه تنها خليفه را (به رسميت) نشناخت، بلكه با وى معارضه و مخالفت نمود و او را مورد حمله قرار داد، و بر او خشم گرفت، و دستور داد كه پس از مرگش ابوبكر بر او نماز نخواند. در اينجا معضلى بوجود مى آيد كه بايد راه خروج از آنرا بيابيم. يا بايد باور كنيم كه العياذ بالله فاطمه عليها‌السلام به مرگ جاهليت مرده است و اين را هيچ انسانى كه به پيامبرى پدرش ايمان داشته باشد باور نخواهد كرد. و يا بايد موضع او را بر حق شناخته، در نتيجه بر باد رفتن كليه ى جوانب شرعى خلافت موجود آن زمان را بپذيريم. اين شق اخير مطلبى است كه ادله و براهين درباره آن اقامه شده، نقلا و عقلا ثابت گرديده شد. چنانكه بيان نمودم، و ان شاءاللَّه تعالى مطالب بيشترى را نيز بيان خواهم كرد.

مطالبه ى حضرت زهرا چه بود؟ در صحيح بخارى و مسلم و منابع ديگر نقل شده كه زهرا عليها‌السلام فدك را مطالبه نمود، البته بى هيچ شك و شبهه اى او چيزى را مطالبه كرد كه حقيقتا و شرعا ملك وى بود.

فاطمه عليها‌السلام علاوه بر فدك حقوق ديگرى را مطالبه نمود كه ما آنها را بيان خواهيم كرد... اما در ميان اين مطالبات، فدك را آشكار ساخت. بدين جهت كه مالكيت فدك در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيش از وفات وى به فاطمه منتقل شده بود و ارتباطى با قضيه ى ميراث نداشت كه ادعا كردند پيامبر از آن خارج است.

ياقوت حموى درباره ى فدك نوشته است كه آن قريه اى در حجاز است كه ميان آن و مدينه مسافتى به اندازه ى دو روز و به قولى سه روز است. در آن چشمه اى جوشان و نخلستان فراوان است. ٣١. و داستان آن بدين صورت است كه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه از خيبر بازمى گشت براى مردم فدك پيغام فرستاد و آنان را به اسلام دعوت كرد ولى آنان نپذيرفتند. اما پس از آنكه پيامبر از كار خيبر فارغ شد، خداوند در دل آنان هراسى افكند، لذا براى رسول خدا پيغام فرستادند تا با وى در مورد تصرف آن مصالحه كنند و آن حضرت نيز از آنان پذيرفت. ٣٢. در فتوح البلدان نيز آمده است كه: بنابراين نصف فدك خالص براى رسول خدا بود، زيرا مسلمانان براى فتح آن لشگركشى نكرده بودند.

چنانكه در كتاب شواهد التنزيل حسكانى و ميزان الاعتدال ذهبى و مجمع الزوائد هيثمى و الدر المنثور سيوطى و همچنين «لفظ اول» از ابوسعيد خدرى روايت شده هنگامى كه آيه ى (وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) يعنى: «حق خويشاوند را برسان». نازل گرديد، بدين مناسبت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاطمه را فراخواند و فدك را به او بخشيد ٣٣. اما فاطمه زهرا در طلب حقوق خويش گام به گام و تدريجا اقدام كرد تا بدين وسيله مسائل براى آنانى كه چشم بصيرت دارند روشن گردد. البته برخى از احاديث بطور خلاصه و بدون تفصيل آمده كه خواننده اين احاديث دچار ابهام و سردرگمى مى گردد و گمان مى كند كه فدك ميراث بوده است. لذا براى هر چه بهتر روشن گرديدن مسئله از شما خوانندگان محترم اجازه مى خواهم تا درباره ى آن قدرى به تفصيل بپردازم.

براى توضيح و تفصيل در اين مورد، مى توان، حق فاطمه عليها‌السلام را تحت سه

عنوان بيان كرده و تصور نمود:

اول: بخشش رسول اللَّه به فاطمه و اثبات مالكيت او

دوم: ميراث پيامبر

سوم: سهم ذوى القربى

كه در ذيل به شرح هر يك مى پردازيم.

# دفاع از حق فاطمه عليها‌السلام

 تحت عنوان مالكيت در فتوح البلدان آمده است كه: فاطمه رضي‌الله‌عنه به ابوبكر صديق گفت: فدك را به من باز پس ده زيرا كه رسول خدا آن را به من داده است. ابوبكر از او گواه و بينه خواست. او ام ايمن و رباح (غلام پيامبر) را آورد. آنان نيز شهادت دادند. سپس ابوبكر گفت: در اين امر، جز گواهى يك مرد و زن جايز نيست. ٣٤. در روايتى ديگر: «على ابن ابى طالب براى فاطمه گواهى داد، ابوبكر از او يك گواه ديگر خواست، كه ام ايمن نيز براى او شهادت داد.» مشاهده مى كنيد كه روزگار چه بازيها و شگفتى ها دارد!

فاطمه عليها‌السلام كه آياتى از قرآن در مورد طهارت و عصمت او نازل شده اند، تكذيب مى گردد و از او بينه خواسته مى شود. او سيده زنان جهان و صديقه طاهره است. عصمت و طهارت او به درجه اى رسيده كه خشم او خشم پروردگار و خرسندى اش، خرسندى خداوند است. در حالى مسلمانان گفته ى ابوبكر را در روايت اين حديث از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه «ما گروه پيامبران از خود ميراثى نداريم»

پذيرفته اند، كه ادعاى زهرا عليها‌السلام را به اينكه ملك فدك از اوست نمى پذيرند؟! حكمت و درايت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اينكه بر مقام فاطمه زهرا و راستگويى اش تأكيد نمود در اينجا روشن مى گردد. و به ياد خوانندگان عزيز مى آورم كه عايشه دختر ابوبكر تأكيد نمود كسى را راستگوتر از فاطمه عليها‌السلام نديده ام.

من در برابر اين وضعيت به حال تحير و سرگشتگى دچار آمده ام! آيا موضع من در برابر اين وضعيت چگونه بايد باشد؟ شما بگوييد آيا كلام وحى را و سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره ى فاطمه به ديوار بزنم (و ناديده بگيرم)؟! و در نتيجه تكذيب آن قوم را نسبت به او تأييد نمايم! چه بايد كرد؟ بى شك نمى توانم سخن پيامبر را بيهوده به شمار آورم. و آن را به پشت سر نخواهم انداخت. چنانكه پايمال كردن حق فاطمه زهرا را نمى توانم توجيه كنم و آنرا پذيرفته يا ناديده بيانگارم...

ابوبكر بر فدك دست يافت. چنانكه بر ديگر املاك و حقوق خاصه ى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مسلط شد... و من هيچ دليل و وجه درستى براى سلب حقوق از صاحبانش نمى يابم. جز اينكه امر ديگرى باشد كه از چشم من و خوانندگان عزيز پنهان گرديده باشد. اما در مباحث آينده روشن خواهد شد كه چه چيزى داراى پيچيدگى و ابهام است.

دفاع از حق فاطمه تحت عنوان ارث از پيامبر از ابوطفيل، در مسند احمد بن حنبل و سنن ابى داود و تاريخ ذهبى و تاريخ ابن كثير و شرح النهج و (سخن از منبع اول) روايت است: هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درگذشت، فاطمه براى ابوبكر پيغام فرستاد كه: آيا تو وارث

رسول خدا هستى يا اهل بيت او؟ ابوبكر پاسخ داد: من وارث نيستم بلكه اهل بيت پيامبر وارث او هستند. سپس فاطمه زهرا پرسيد: پس سهم و ميراث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كجاست؟ ٣٥. در روايتى نيز از ابوهريره در سنن ترمذى است كه: فاطمه نزد ابوبكر و عمر رفت و ميراث رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مطالبه نمود. آن دو گفتند: از رسول اللَّه شنيديم كه فرمود: «من ارث باقى نمى گذارم». فاطمه فرمود: به خدا كه ديگر هرگز با شما سخن نخواهم گفت. سپس از نزد آنان رفت و تا زنده بود با آنان هيچ سخن نگفت. ٣٦. و روايات بسيار ديگر كه از منع ميراث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى فاطمه سخن گفته اند، كه از آن جمله حديثى است كه بحث را با آن آغاز نموديم. ٣٧. دفاع از حق فاطمه تحت عنوان سهم ذوى القربى ملك فدك را از فاطمه بازداشتند و براى او حديث «پيامبران ارث نمى گذارند» را آوردند، ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه در اين باره گفته است: «مشهور آن است كه حديث نفى ارث را جز ابوبكر كس ديگرى روايت نكرده است. در حالى كه بيشتر محدثان آن را گفته اند، و فقها نيز در اصول فقه با آن در مورد استناد به روايتى كه يك صحابى آن را روايت كرده تطبيق نموده اند، اما شيخ ما ابوعلى گفته است: در روايت، مانند شهادت، لااقل دو نفر بايد حديث را روايت كرده باشند، در غير اين صورت پذيرفته نمى شود.

اما متكلمان و فقها همگى با او مخالفت نمودند، و پذيرش روايت ابوبكر را درباره ى «ما گروه پيامبران ارث نمى گذاريم» به عنوان دليل صحت عقيده ى خويش آورند». ٣٨. اما هنگامى كه در كليه ى آن مطالبات تقاضاى فاطمه اجابت نگرديد، از آنان سهم ذوى القربى را مطالبه نمود. از انس ابن مالك آمده است كه فاطمه نزد ابوبكر آمد و فرمود: تو مى دانى كه به اهل بيت در صدقات ستم نموده اى، و همچنين در غنايم كه خداوند در قرآن به عنوان سهم ذوى القربى به ما بخشيده است به ما ظلم نموده اى. سپس اين آيه را مى خواند كه: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّـهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُم بِاللَّـهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّـهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) ٣٩. يعنى: و بدانيد كه آنچه را به غنيمت گرفته ايد، خمس آن براى خداوند و پيامبر و براى خويشاوندان پيامبر است. سپس ابوبكر به او گفت: پدر و مادرم فداى تو باد.

من مى شنوم و فرمان مى برم از كتاب خدا و حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حق خويشاوندان او را و من، در كتاب خدا مى خوانم آنچه را تو در آن مى خوانى و به آگاهى من آن نرسيده است كه اين سهم از خمس كاملا براى شما مسلم باشد. فرمود: آيا آن براى تو و خويشاوندان توست؟ گفت: نه، بلكه بخشى از آن را براى شما انفاق مى كنم و بقيه را در منافع مسلمين مصرف مى نمايم، فرمود: اين، حكم خداوند نيست. ٤٠. يعنى: و بدانيد كه آنچه را به غنيمت گرفته ايد، خمس آن براى خداوند و پيامبر و براى خويشاوندان پيامبر است. سپس ابوبكر به او گفت: پدر و مادرم فداى تو باد.

من مى شنوم و فرمان مى برم از كتاب خدا و حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حق خويشاوندان او را و من، در كتاب خدا مى خوانم آنچه را تو در آن مى خوانى و به آگاهى من آن نرسيده است كه اين سهم از خمس كاملا براى شما مسلم باشد. فرمود: آيا آن براى تو و خويشاوندان توست؟ گفت: نه، بلكه بخشى از آن را براى شما انفاق مى كنم و بقيه را در منافع مسلمين مصرف مى نمايم، فرمود: اين، حكم خداوند نيست. ٤١. در فتوح البلدان و طبقات ابن سعد و تاريخ اسلام از ذهبى و شرح النهج، از

ام هانى است كه گفت: فاطمه دخت رسول اللَّه، نزد ابوبكر رفت و گفت: هر گاه بميرى چه كسى از تو ارث مى برد؟ گفت: فرزندان و خانواده ام. فرمود: پس تو را چه شده است كه به جاى ما وارث رسول خدا شده اى؟ گفت: اى دختر رسول خدا، پدرت طلا و نقره به ارث نگذاشته است. فرمود: سهم ما از خيبر و ملك خالص ما، فدك است. و لفظ طبقات ابن سعد اين است كه: پس سهم خداوند كه آن را براى ما قرار داد و ملك خالص ما كه در دست توست چه مى شود؟

در لفظ ابن ابى الحديد و تاريخ اسلام ذهبى چنين آمده است:

ابوبكر گفت: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، چنين نكرده ام. فرمود: چرا، تو فدك را قصد كرده و آن را كه خالص براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، گرفته اى، و قصد كردى آنچه را كه خداوند از آسمان نازل كرده است، و آن را از ما دور ساختى. ٤٢. حضرت زهرا عليها‌السلام همه ى حقوق خود را مطالبه نمود ولى چيزى از آنها را بدست نياورد و نمى دانم كه چرا آنها را از او بازداشتند و مطالبات او را رد نمودند! يا اينكه در ادعاى خود، دروغ گفته بود و حاشا براى كسى كه كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فهيمده و حقيقتا به وحى ايمان آورده باشد كه چنين افترائى را نسبت به او مدعى شود و تو دانسته اى كه حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سخن گفتن درباره حضرت فاطمه عليها‌السلام چقدر تأكيد داشته است تا آن قوم، دچار اشتباه نشوند و چگونه ممكن است كه دروغ بگويد، در حالى كه وى به نص قرآن مطهر گشته و در كردارش معصوم و راست گفتار بوده است آنگونه كه در روايات آمده و اوست كه خداوند براى خشمش، خشمگين مى شود و براى خرسنديش،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :صحيح مسلم، كتاب جهاد باب گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ارث نمى دهيم، ج ٣ ص ١٣٨٠ و نيز بخارى آن را در كتاب وجوب خمس باب وجوب خمس آورده است.

٢ پاورقي :الامامه و السياسه "تاريخ الخلفاء" ص ٢٠.

٣ پاورقي :سوره احزاب، آيه: ٣٣.

٤ پاورقي :صحيح مسلم، ج ٤، ص ١٨٨٣ حديث ٦١.

٥ پاورقي :سوره يس، آيه ى: ٨٢.

٦ پاورقي :سوره شورى، آيه: ٢٣.

٧ پاورقي :مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٧٢، همچنانكه سيوطى نيز آن را در احياء الميت ص ٨، و زمخشرى در تفسير الكشاف خود ج ٤ ص ١٧٢، و فخر رازى در تفسيرش ج ٢٧ ص ١٦٦، و السيوطى در الدر المنثور، ج ٧ ص ٣٤٨، و قندوزى حنفى در ينابيع الموده ج ٢ ص ٣٢٥ حديث ٩٤٢ و بخارى و ديگر منابع آورده اند.

٨ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ٦١.

٩ پاورقي :اين مطلب در مستدرك الصحيحين حاكم ج ٣ ص ١٥٠ و فضائل احمد بن حنبل ج ٢ ص ٧٧٦ حديث ١٣٧٤ نيز آمده است.

١٠ پاورقي :كشاف ج ٤ ص ٥٣٥- ٥٣٦، اسد الغابه ابن اثير شافعى ج ٥ ص ٥٣٠- ٥٣١، و شواهد التنزيل حاكم ج ٢ ص ٣٠٠- ٣٠٢، الدر المنثور سيوطى ج ٨ ص ٣٧١ و ديگر منابع. ١١ پاورقي :سوره نجم، آيه: ٣- ٤.

١٢ پاورقي :ابن حجر آن را در الصواعق المحرقه ى ص ١٨٨، آورده است.

١٣ پاورقي :ابن حجر آن را نيز در الصواعق المحرقه ص ١٩٠ آورده و اين حديث به صورتهاى مختلفى كه همين معنى را مى رساند در بسيارى از منابع مانند مسند احمد بن حنبل و كنز العمال و الامامه و السياسه ابن قتيبه... و ديگر منابع آمده است.

١٤ پاورقي :و ابن اثير آن را در اسد الغابه ج ٥ ص ٥٢٢، و ابن حجر در الاصابه ج ٨ ص ٢٥٦ آورده... همچنانكه در ميزان الاعتدال و ديگر منابع نيز آمده است.

١٥ پاورقي :نيز آن را در باب مناقب قرابه الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ج ٥ ص ٢٦ آورده، همانطور كه مسلم آن را در صحيح ج ٤ ص ١٩٠٤ حديث ٩٧ و ٩٨ و ٩٩، خود و احمد بن حنبل در مسند خود آورده است.

١٦ پاورقي :سنن ترمذى، ج ٥ ص ٦١٩ حديث ٣٧٨١، و ابن حجر آن را در صواعق ص ١٩١ و حاكم در مستدرك ج ٣ ص ١٥١ كتاب مناقب الصحابه آورده و گفته است اسنادش صحيح است ولى آن را نياورده اند.

١٧ پاورقي :حاكم آن را در مستدرك خود ج ٣ ص ١٦٠ آورده است حديثى صحيح است به شرط مسلم... و نيز ابن عبدالبر آن را در استيعاب خود، ج ٤ ص ١٨٩٦، آورده است.

١٨ پاورقي :سوره اسراء، آيه: ١.

١٩ پاورقي :درالمنثور ج ٥ ص ٢١٨.

٢٠ پاورقي :جهت اطلاع نسبت به منابع اين احاديث، به بخش فضايل زهرا عليها السلام در اين كتاب مراجعه نماييد.

٢١ پاورقي :سوره احزاب، آيه: ٥٧.

٢٢ پاورقي :سوره شورى، آيه: ٢٣.

٢٣ پاورقي :به آيه هاى ١٠٩، ١٢٧، ١٤٥، ١٦٤ و ١٨٠ از سوره ى شعراء مراجعه شود. در صحيح بخارى نيز در مناقب، ج ٤ ص ٢١٩ از ابن عباس است كه گفت: (الا الموده فى القربى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ).

٢٤ پاورقي :سوره ص، آيه: ٨٦.

٢٥ پاورقي :سوره سبأ، آيه: ٤٧.

٢٦ پاورقي :سوره فرقان ، آيه: ٥٧.

٢٧ پاورقي :سوره انعام، آيه: ٩٠.

٢٨ پاورقي :سوره انسان، آيه: ٣.

٢٩ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ٤٢.

٣٠ پاورقي :به ماده "فدك" در معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٨ مراجعه شود.

٣١ پاورقي :سيره ابن هشام ٣/ ٣٦٨، مغازى واقدى ص ٧٠٦- ٧٠٧ و شرح نهج (ابن ابى الحديد) ج ١٦ ص ٢١٠.

٣٢ پاورقي :تفسير آيه ٢٦ از سوره بنى اسرائيل در شواهد التنزيل ج ١ ص ٣٣٨- ٣٤١ و الدر المنثور ج ٥ ص ٢٧٣- ٢٧٤ و ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٠ و مجمع الزوائذ ج ٧ ص ٤٩ و تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩ و ينابيع الموده ج ١ ص ١٣٨ و ص ٣٥٩ حديث ١٨.

٣٣ پاورقي :فتوح البلدان ص ٤٤.

٣٤ پاورقي :مسند احمد ج ١ ص ٤ و سنن ابى داود ج ٣ ص ١٤٢، كتاب خراج و تاريخ ابن كثير ج ٥ ص ٢٨٩ و شرح النهج ج ١٦ ص ٢١٦- ٢٣٣ و تاريخ ذهبى ج ٢ ص ٥٩١.

٣٥ پاورقي :سنن ترمذى ٤ ص ١٣٤ حديث ١٦٠٨، ابواب السير چنانكه در مورد تركه پيامبر نيز آمده است. و نيز در مسند احمد بن حنبل از ابوهريره آمده است ج ١ ص ١٠.

٣٦ پاورقي :ظاهرا نويسنده ى متحرم قصد اثبات تناقض گويى در روايات اهل تسنن درباره ى قضيه ى ميراث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دارد. (مترجم).

٣٧ پاورقي :شرح النهج ج ١٦ ص ٢٢١ و ٢٢٧.

٣٨ پاورقي :سوره انفال، آيه: ٤١.

٣٩ پاورقي :تاريخ اسلام از ذهبى ١/ ٣٤٧، شرح نهج البلاغه ١٦/ ص ٢٣٠.

٤٠ پاورقي :تاريخ اسلام از ذهبى ١/ ٣٤٧، شرح نهج البلاغه ١٦/ ص ٢٣٠.

٤١ پاورقي :فتوح البلدان ص ٤٤، طبقات ابن سعد ج ٢ ص ٣١٤- ٣١٥ و شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٣٢ و تاريخ الاسلام ذهبى.

خرسند مى گردد، او زهرا عليها‌السلام است، ميزان يا معيار حقى كه بوسيله آن باطل شناخته مى شود و بايد گفت خطا و لغزش بزرگى را مرتكب شده كسى كه شك كند حقى را كه او مطالبه نمود زيرا كه اين به معنى شك كردن در سخن خداى تعالى و سخن پيامبر اوست.

در اينجا مجالى براى هيچ مدعى وجود ندارد تا ادعا كند كه او از حقوق خود بى خبر بوده و اين ادعا كه شايد نشنيده و نمى دانسته كه او از پدرش ارث نمى برد و از اين امر كه خليفه مى تواند در ملكش هر گونه كه بخواهد تصرف نمايد بى اطلاع بوده است. زيرا محال است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . از بيان اين امر براى دخترش زهرا عليها‌السلام غفلت كند در حالى كه اطلاع از اين امر در درجه نخست، مربوط به خود فاطمه است و ارتباطى به ديگر مسلمانان ندارد... و بياد بياوريم كه همسرش على بن ابيطالب است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او فرمود: «من شهر علم هستم و على دروازه آن است» ١. و على ادعاى حضرت فاطمه عليها‌السلام را مورد تأكيد قرار داد، هنگامى كه ابوبكر گفت: رسول خدا فرموده است: «ما چيزى را به ارث نمى گذاريم، آنچه را بر جاى مى گذاريم صدقه است»، پس على گفت: «و ورث سليمان داود» يعنى: و سليمان وارث داود شد، و گفت: «يرثنى و يرث من آل يعقوب» يعنى وارث من مى شود وارث آل يعقوب. ابوبكر گفت: مطلب چنين است و تو بخدا مى دانى همانند آنچه من مى دانم، على گفت: اين كتاب خداوند است كه سخن مى گويد! پس، ساكت شدند و رفتند ٢. بنابراين حضرت فاطمه كاملا مى دانست كه چه مى كند و داراى علم كامل به حقوق خود بود. و گرنه چرا خشم خود را تا هنگام وفات خويش ادامه داد و از اين امر صرف نظر ننمود بلكه از قرآن حكيم براى ابوبكر دليل آورد كه به عكس ادعاى تو پيامبران ارث مى دهند. و آن خطبه را در برابر خليفه اول پس از آنكه او را از حقش در آنچه به وى (از جانب پيامبر) بخشيده شده بود مانع گرديد و نيز از ارث و حقش در خمس جلوگيرى كرد، ايراد نمود.

در شرح النهج و بلاغات النساء از احمد بن طاهر بغدادى آمده است: هنگامى كه به فاطمه خبر رسيد كه ابوبكر تصميم گرفته است تا تو را از فدك منع كند، روسريش را بر سر خود پيچيد و چادر خود را پوشيد و همراه با عده اى از اطرافيان و زنان قومش به راه افتاد در حالى كه پاى بر دنباله لباس خود مى گذاشت و راه رفتنش تفاوتى با راه رفتن پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداشت. و تا اينكه بر ابوبكر وارد گرديد. او در كنار جمعى از مهاجرين و انصار و افراد ديگر نشسته بود. پس در برابر فاطمه پرده اى زده شد، آنگاه آهى كشيد، كه حاضران همه به گريه افتادند و آن جلسه به لرزه درآمد. اندكى تأمل فرمود تا گريه آنان آرام شود و غلغله شان به پايان رسد. آنگاه سخن خود را با حمد و سپاس خداوند عزوجل و درود بر رسول خدا آغاز كرد و سپس فرمود: من فاطمه هستم دختر محمد، به گذشته بازگشته و مى گويم: پيامبرى از خودتان به سوى شما آمد كه آنچه شما را به زحمت اندازد بر او گران است و نسبت به شما حريص و به مؤمنان، دلسوز و مهربان مى باشد. اگر او را عزيز و گرامى مى شماريد او پدر من است نه پدر شما و برادر و پسر عم من نيز (على) است نه برادر و پسر عم مردان شما! سپس به خطبه خود ادامه داد تا آنجا كه فرمود:

اما شما اينك ادعا مى كنيد كه ما را ارثى نباشد، آيا حكم جاهليت را مى خواهند، و چه كسى حكمش از خداوند بهتر باشد، براى گروهى كه يقين

دارند، اى فرزند ابى قحافه! آيا تو از پدرت ارث مى برى و من از پدرم ارث نبرم! چيزى را به افتراء آورده اى، پس آن را لجام بسته و روانه شده داشته باش كه روز حشر به ديدارت مى آيد كه بهترين داور، خداوند است و او ضامن محمد است. و وعده ديدار ما به قيامت باشد و در ساعت قيامت بيهوده كاران زيان خواهند ديد.

فاطمه زهرا در جريان خطبه شيوايش، احتجاج خود را با استناد به آنچه در قرآن درباره ميراث پيامبران آمده است ادامه داد و گفت: آيا عمدا كتاب خدا را رها كرده آن را پشت سر خود افكنده ايد؟ در حالى كه خداى تبارك و تعالى مى فرمايد: (و ورث سليمان داود) ٣. يعنى: «و سليمان وارث داود شد»، و خداى عزوجل در بيان خبر يحيى بن زكريا فرمود: (فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿[٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#19:5)﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) ٤. يعنى: «پروردگارا به من فرزندى عنايت كن كه وارث من و وارث آل يعقوب باشد» و خداى بلند مرتبه فرمود: (وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) ٥. يعنى: «و در كتاب خدا خويشاوندان بعضى نسبت به بعضى ديگر شايسته ترند»، و فرمود: (يُوصِيكُمُ اللَّـهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ) ٦يعنى: «خداوند شما را سفارش مى كند در مورد فرزندانتان كه پسر را بهره ى دو دختر باشد»، و فرمود: (إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) ٧. يعنى: «اگر مالى را بر جاى نهاد، به نيكى وصيت كند براى والدين و خويشان، حقى است بر پرهيزكاران، و شما ادعا

كرده ايد كه مرا نه بهره اى باشد و نه ارثى از پدرم»، آيا خداوند با آيه اى حقوق مخصوصى براى شما قرار داده كه پدرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از آن خارج و محروم نموده باشد يا اينكه مى گوييد: اهل دو ديانت هستند كه از يكديگر ارث نمى برند. آيا من و پدرم اهل يك ديانت نيستيم يا اينكه شما نسبت به قرآن از پدرم و عموزاده ام آگاهتر هستيد؟! آيا نكند حكم جاهليت را مى خواهيد اجرا كنيد؟... ٨. حضرت زهرا، در پيشگاه خداوند عزوجل، داراى درجات قدسيه اى است كه اعتماد كامل به صحت آنچه ادعا مى كند و اطمينان تام را نسبت به آنچه بر زبان مى راند، واجب مى سازد. و آن حضرت عليها‌السلام در كلامش نيازى به شاهد ندارد... و ادعايش به تنهايى صحت مورد ادعا را بطور كامل و بدون هيچ نقصى آشكار مى سازد. و با وجود اين، آنگونه كه گفتيم، شاهدى را آورد كه گمان نمى كنم احتياج به شاهد ديگرى همراه او باشد. و او حضرت على عليه‌السلام برادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه هرگز از حق و قرآن، جدا نمى شود ولى شهادت او نيز رد شد و به جانم سوگند كه شهادت على، از شهادت خزيمه شايسته تر است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را برابر با شهادت دو عادل قرار داد..٤. و اگر دست كم بگيريم و بپذيريم كه شهادت دادن على عليه‌السلام برابر با گواهى دادن يك مرد از مؤمنان عادل باشد، پس چرا ابوبكر از فاطمه نخواست تا سوگند ياد كند، كه يا سوگند مى خورد و يا اينكه ادعايش رد مى شد؟ به جهت وجوب حكم كردن با يك شاهد و سوگند. آنگونه كه مسلم در آغاز كتاب قضاوتها، از ابن عباس روايت كرده است كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با سوگند و شاهد، حكم صادر مى نمود و در كتاب الكنز از دار قطنى از ابن عمار روايت كرده، گفت: خداوند در مورد حق به دو شاهد حكم فرموده، پس هر گاه دو شاهد بياورد، حقش را مى برد و اگر يك

شاهد بياورد، همراه وى بايد سوگند ياد كند.

و آنچه سبب حيرت عقول و خردها مى شود آنكه فاطمه تكذيب مى شود و دعوايش رد مى شود و شهادت دادن على پذيرفته نمى گردد. همه اينها، به خاطر اين است كه آنها حريص بوده اند تا بخشش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او بازداشته شود. پس از آنكه آنان عطيه مزبور را از تركه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنى از حقوق ورثه اش، قرار دادند.

اما آنان حديث: «انبياء از خويش ارث نمى گذارند» را آوردند و حضرت زهرا در خطبه اش با آنان به احتجاج ايستاد كه وى مستحق ارث بردن از حضرت رسول است و از ادله قرآنى بيان كرد، آنچه تشنگى را سيراب و حق را بيان مى نمايد و آياتى را تلاوت نمود كه در آنها پيامبران ارث بر جاى گذاشته اند و اينكه حكم آن آيات عام است و شامل دختر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شود، سپس به آيات عمومى ارث، اشاره فرمود كه در آنها حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مورد خطاب واقع شده و خود آن حضرت شايسته تر است كه بر او و سپس بر ديگر مسلمين منطبق گردند. سيد عبدالحسين موسوى مى گويد: «ارث گذاشتن پيامبران مورد نص است در عموم قول خداوند بلند مرتبه كه فرموده است: (لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا) ٩.يعنى: «مردان را بهره اى باشد از آنچه پدر و مادر و خويشاوندان بر جاى گذارند»، از آنچه كم باشد يا زياد، بهره اى مشخص گشته، و قول خداى تعالى: (يُوصِيكُمُ اللَّـهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ) ١٠. يعنى: «خداوند شما را سفارش مى كند در مورد فرزندانتان كه پسر

را همانند بهره دو دختر باشد»، تا آخر آيات مواريث كه همه آنها عام و كلى هستند و شامل حضرت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شوند و افراد غير از او از انسانهاى ديگر را نيز در برمى گيرند. و آن بنا به فرموده ى خداى عزوجل است كه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) ١١. يعنى: «روزه بر شما واجب گرديده است همان گونه كه بر كسانى كه پيش از شما بوده اند نيز واجب گرديده بود»، و خداى سبحانه و تعالى فرمود: (فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ) ١٢. «پس هر كه از شما بيمار يا مسافر باشد، در روزهاى ديگرى» (روزه را قضا نمايد) و همچنين گفته خداى تعالى در آيه: (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا) ١٣. يعنى: «مردار و خون و گوشت خوك بر شما حرام گردانيده شده است»، و مانند آن، از آيات احكام شرعى كه در آنها، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و هر مكلفى از افراد بشر مشترك است و فرقى ميان وى و آنان نيست. جز اين كه خطاب متوجه آن حضرت است تا به آن عمل كند و به ديگران ابلاغ نمايد. پس او از اين جهت در التزام به حكم خدا، از ديگران شايسته تر است و همين گونه هستند آيه هاى ميراث كه در عمل به ظاهر آيات كريمه، آن حضرت را هم چون ديگر افراد مردم، مورد شمول قرار مى دهد» ١٤. اما اينكه پيامبران پيشين، مال را به ارث گذاشته اند، اين چيزى است كه ما آن را در ظاهر آياتى كه درباره زكريا عليه‌السلام و ديگر پيامبران سخن گفته اند، مى يابيم بهمان گونه اى كه فاطمه زهرا، در خطبه بيان فرمود. اما شايد كسى باشد كه ادعا نمايد ارث پيامبران، علم بوده است نه ثروت! ولى اين خلاف ظاهر آيات است.

زيرا كه لفظ ارث، در لغت و شريعت بكار نرفته مگر در مورد آنچه از ارث دهنده به ارث گيرنده (مانند اموال) منتقل مى شود معمولا اين لفظ در غير مال بكار نمى رود مگر بر سبيل مجاز و توسع، لذا بدون دلالت و قرينه، از حقيقت به مجاز نيز متعدى نمى شود... و خلاصه آنكه ناچار بايد ارث در آيات قرآنى را، كه در مورد ميراث پيامبران سخن مى گويند، به ارث مال و نه علم و شبيه آن، حمل كرد و حمل لفظ يرثنى (وارث من مى شود) از معناى حقيقتش كه به ذهن متبادر مى شود مى آيد، در حالى كه قرينه اى وجود ندارد كه مقصود در آيات، به ارث گذاشتن علم باشد و هر كس مدعى آن است، بر او لازم است كه آن را اثبات نمايد. و بر فرض آنكه پيامبران، علم را براى فرزندان و خويشان خود به ارث گذاشته باشند، پس در اين صورت چرا علم را از كسانى كه آن را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارث برده اند، نپذيرفته و كلام اين وارثان، يعنى وارثان علم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، كه به احكام دين از ديگران داناتر بوده اند، مورد عمل قرار نداده و براى در امان ماندن از گمراهى، از آنان پيروى نكرده اند؟ چنانكه (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) فرمود: «من در ميان شما چيزى بر جاى گذاشته ام كه پس از من تا زمانى كه به آنها چنگ زده باشيد، گمراه نمى شويد».

اما آنچه سؤال برانگيز است، ارث بردن همسران پيامبر است كه در خانه هاى آن حضرت نمايان است كه از ميان همسرانش، اختصاص به عايشه يافت. و چگونه براى وى ممكن گشت كه در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقى بماند با وجود آنكه بر حسب ادعايشان، آن خانه به ارث داده نمى شود و البته ثابت نيز نشده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در زمان حياتش آن خانه را به مالكيت او داده باشد. پدرش يعنى خليفه اول نيز، از او درخواست بينه ننمود و مالكيت خانه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى هيچ گفتگويى به وى منتقل گرديد. و او متصرف آن خانه شد تا آنجا كه ابوبكر و عمر از وى اجازه خواستند كه در جواز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاك سپرده شوند. همچنانكه او مانع از دفع امام حسن عليه‌السلام شد كه، به فرض ميراث بودن آن خانه، بيش از عايشه در آن سهم داشته، زيرا كه عايشه يك نهم از يك هشتم ارث را استحقاق دارد به اين اعتبار كه او يكى از نه همسرى است كه هنگام وفات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عقد ازدواج آن حضرت بودند و آنگونه كه معلوم است، زوجه يك هشتم ميراث را مى برد، هر گاه (متوفى) فرزند داشته باشد، در حالى كه امام حسن عليه‌السلام از طريق مادرش فاطمه عليها‌السلام بيش از عايشه ارث مى برد، ولى با وجود اين، يعقوبى درباره ى واقعه وفات حسن بن على عليه‌السلام ، براى ما نقل مى كند: «سپس جنازه حسن عليه‌السلام را خارج كردند و قصد داشتند او را به سوى قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ببرند، پس مروان بن حكم و سعد بن عاص، سوار شدند و مانع از اين امر گشتند، تا آنجا كه نزديك بود فتنه اى برپا شود، و گفته اند كه عايشه بر قاطرى خاكسترى رنگ سوار شد و گفت: «خانه من است، به هيچ كس در آن، اجازه اى نمى دهم» ١٥.) قرآن حكيم ثابت نموده است اين خانه هايى كه همسران پيامبر در آنها جاى داده شده بودند متعلق به خود آن حضرت بوده نه به همسرانش. چنانكه خداى تعالى فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِين) ١٦. يعنى: «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به خانه هاى پيامبر وارد نشويد، تا اينكه به شما اجازه داده شود»، پس منسوب بودند خانه ها به پيامبر واضح است و اين، اصل مى باشد، و همسران آن حضرت عرضى بر اين خانه ها بوده اند و كسى اعتراض نمى كند به اينكه خداى تعالى همچنين فرموده است كه: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ) ١٧. يعنى: «و در خانه هايتان آرام گيريد و همچون خارج شدن در جاهليت پيشين، خارج نشويد»، زيرا كه

كلمه (بيوتكن) يعنى: «خانه هايتان» در اينجا شامل خانه اى مى شود كه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود داشته، كه معمولا، همسر پس از وفات شوهرش در آنجا زندگى مى كند... زيرا كه همسر يا به خانه خويشانش مى رود و يا اينكه در منزل شوهرش باقى مى ماند و اين مورد دوم انجام نمى شود مگر به يكى از دو راه، يعنى يا اينكه در حيات شوهرش مالك آن شده و يا اينكه آن را از وى به ارث برده باشد و اما حالت دوم در مورد همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد غير ممكن بوده باشد، زيرا نزد كسانى كه به حديث «ارث نمى دهيم»، ايمان داشته باشند، نبايد ارثى به همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برسد. در مورد اول هم، ثابت نشده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خانه ها را به همسرانش بخشيده باشد، در حالى كه مى دانيم فدك به فاطمه زهرا، بخشيده شده بود، آن چنانكه در تفسير آيه: (وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ) ١٨. يعنى: «و به خويشاوند، حقش را برسان»، آمده است ١٩. بنابراين كلمه (بيوتكن) دلالتى بر مالكيت همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، بر خانه هاى آن حضرت ندارد بلكه بر پايه آيه اول انتساب خانه ها به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واضح است و همان است كه آيه دوم را در حال حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقيد مى سازد. و ثابت مى سازد كه خانه ها ميراثى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا خانه هاى بستگان آن همسران است كه پس از وفات پيامبر به آنجا رفته اند.

آنان از صديقه طاهره بينه خواستند اما از غير او چنين چيزى را مطالبه ننمودند... راستى علت چيست؟ اين مطلبى است كه حوادث آن را آشكار خواهند ساخت، به شرحى كه بيان خواهيم كرد.

# فدك خود يك رمز و پيام ويژه است

از طريق قرآن، با حضرت زهرا، آشنا شديم او را نمونه ى والاى ايمان و تقوا و ورع و زهد و عصمت يافتيم...

براى ما، والاترين نمونه هاى معانى ايثار، در حضرت زهرا و اهل بيت عليهم‌السلام، تجلى يافت... طعامشان را به مسكين و يتيم و اسير، مى بخشند. خداوند، او را به همراه پدر و همسر و فرزندانش، مورد ستايش قرار داده و به حقيقت از پليدى پاكشان كرده و آنان را توصيف كرده كه به نذر خود وفا كرده و از روزى كه شر آن فراگير است، ترسيده اند و نيز خداى تعالى از زبان آنان فرموده است: (إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّـهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا) يعنى: «همانا كه ما براى خدا، شما را اطعام مى نماييم و از شما نه مزدى مى خواهيم و نه سپاسى» سپس، خداى سبحانه و تعالى، مودت آنان را اجر رسالت قرار داد و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد دخترش سخن مى گويد در حالى كه كلماتش پر از فيض است تا به حضرت زهرا عليها‌السلام هاله اى از قدسيت ببخشد كه همه قديسان و اولياء، در برابرش به احترام و تجليل مى ايستند. اين فاطمه عليها‌السلام ، اين بانوى والا مقام كه بطور كامل مى داند كه وى جز براى آخرت، آفريده نشده... از آن نوع انسانها بوده است كه هيچ ارزشى براى حطام دنيا قايل نبوده و هم اوست كه به نقل تاريخ در شب زفافش جامه عروسيش را به زنى سائل و بينوا هديه كرد ٢٠. او همان كسى است كه اى برادران (و خواهران) او را از خلال بررسى آيات قرآن كريم، كه در حق وى نازل شده، و از خلال سخنان پدرش و سيره ى عطرآگينش، شناخته ايد... و دريافته ايد كه اين فاطمه زهرا عليها‌السلام والاتر از آن است كه قطعه زمينى را مطالبه نمايد و علايق دنيوى داشته باشد.

پس، اصرار وى بر مطالبه حقوق ماديش كه در فدك و غير آن در خمس و ميراث از خود بروز مى داد، براى چه بوده است؟! وى، بر چيزى حريص نبوده است كه سرانجام آن چيز زوال در اين دنيا باشد و محال است كه بتوانيم در مورد حضرت زهرا مدعى شويم كه دنيا را بر خليفه اول دگرگون ساخت، به خاطر چيزى كه به دنيا ارتباط داشت و وابسته به تعلقات آن بود.

خصوصا آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وى خبر داده بود كه مرگ وى نزديك است و به زودى به آن حضرت خواهد پيوست.

پس بايد امر عظيمى در بين بوده باشد كه حضرت زهرا عليها‌السلام ، با مطالبه فدك، آن را هدف قرار داده باشد.

از مجموع احاديثى كه در اثناى مطالعه خود بر آنها آگاه شدم، به هدف و انگيزه مطالبه فدك از سوى حضرت فاطمه، و سپس اتخاذ آن موضع در برابر خلفاء و نيز به خشم آمدن آن حضرت و شبانه و محرمانه به خاك سپردنش، راه يافتم.

اندكى پس از وفات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بلافاصله، اختلاف بر سر خلافات پيش آمد. بعضى ها خلافت على عليه‌السلام و اهل بيت را فرياد مى كردند اما ديگران معتقد به مشروعيت ماجراى سقيفه و روى كار آوردن ابوبكر بودند...

# حوادث بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابعاد ديگرى يافت و فدك، تنها يكى از حلقه هاى مبارزه ميان ياران سقيفه و اهل بيت عليهم‌السلام بود كه به فرماندهى حضرت على و فاطمه عليه‌السلام بر سر آن معارضه مى كردند. خانه فاطمه محل ديدارهاى معارضين بود. ابن قتيبه در تاريخ خود گفته است: «ابوبكر ، جوياى گروهى شد كه از بيعت با وى خوددارى نموده و در خانه على و «فاطمه» فراهم آمده بودند و حاضر نشدند كه خارج شوند، پس عمر، دستور داد تا هيزم بياورند و از آنها مى خواست كه به اجبار و زور، بيعت كنند، او گفت: سوگند به آنكه جان عمر در دست اوست، يا بايد بيرون بياييد و يا اينكه خانه را بر هر كه در آن است، به آتش مى كشم. به او گفتند: اى ابوحفص، فاطمه در آن است. گفت: اگر چه... پس فاطمه عليها‌السلام ، بر در خانه خود ايستاد و گفت: من سراغ ندارم گروهى در محضرى بدتر از محضر شما جاى گرفته باشند. جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در برابر ما، رها كرديد و به امر خودتان پرداختيد، نه از ما درخواست امارت و حكومت كرده ايد و نه حق ما را به ما داده ايد» ٢١. فاطمه عليها‌السلام فرياد مخالفت بلند كرده و مشعل حقيقت را به دست گرفت تا براى توده هاى مردم، كه امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بيان كند و بدينگونه براى همه تاريخ، ثابت نمود خليفه اى كه در اولين اقداماتش، بر املاك رسول خدا تعدى كرده، نه تنها پيرو آن حضرت نيست بلكه كودتايى عليه آن حضرت همانند همه كودتاهايى كه در عالم به وقوع مى پيوندد، ترتيب داده است. املاك سابقين را مصادره مى كنند هر شخصى كه از تعصب مذهبى به دور باشد و مسائل اوليه سياست را بفهمد، هدف مصادره «فدك» و اخراج كارگران فاطمه از آن را، آنهم به اتكاء به زور، آنگونه كه نويسنده الصواعق المحرقه با «غصب فدك از فاطمه» از آن تعبير مى كند، درك مى نمايد. با اين وصف روشن مى گردد كه قطعه زمين «فدك»، هدف و مقصود اصلى حضرت فاطمه عليها‌السلام نبوده، بلكه مقصود وى خلافت اسلامى است كه حق همسرش حضرت على بن ابيطالب مى باشد، آنگونه كه بيان خواهيم كرد.

# رموز و اسرار مطالبه ى فدك

را مى توان بشرح زير، خلاصه نمود:

١ - فاطمه، همچون ديگر افرد بشر، حق خود را مطالبه مى كرد، خواه اين حق، بخشش يا عطيه اى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، يا ميراث يا حقوقى شرعى هم چون خمس. و از جهت اين حق طبيعى است كه حضرت زهرا، اقدام نمود تا واقعيت آن گروه را بر ملا سازد و بدين وسيله حقيقت آنان را آشكار نمايد چنانكه حكمت اقتضا مى نمود كه اقدام، از سوى حضرت زهرا عليها‌السلام صورت گيرد. زيرا پس از آنكه حاكم جديد همه امتيازات هاشميان را در اختيار گرفته بود... اقدام به مطالبه از سوى حضرت على بن ابيطالب و ديگر هاشميان در شرايطى كه آنان از بيعت كردن با خليفه و پذيرش آنچه در سقيفه روى داده، خوددارى كرده بودند، مشكل بوده و هر گونه تحركى از سوى آنان، بهانه براى تصفيه اى مى شد كه نشانه هايش از خلال سخنان گروه سقيفه در افق هويدا شده بود، زيرا كه آنان در مورد شيوه و تاكتيكى كه هاشميان و در راس آنان حضرت على عليه‌السلام را مجبور به بيعت كنند، با هم به بحث و تبادل نظر پرداخته بودند. لذا ايجاد هر بهانه مى توانست عمرو ابوبكر را به هدف خويش برساند.

٢ - حضرت زهرا، مطالبه كردن فدك را فرصت خوبى براى اظهارنظر خود درباره خلافت يافت زيرا لازم بود كه نظريات خود را در برابر توده هاى مردم بيان كند و مسجد را، مكانى مناسب براى اين كار، به شمار آورد. زيرا آنجا جايگاه خلافت بود و جائى بود كه پدرش در آنجا در مورد فضيلت و جايگاه فاطمه در نزد خداوند و درباره صداقت و زهد و قدسيتش، سخن ها گفته بود، لذا، خود را در خطبه معرفى نمود و گفت: «و بدانيد كه من فاطمه هستم و پدرم

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است» پس از آن به انجام وظيفه مكتبيش پرداخت با اين هدف كه بيان كند كار خلافت به كجا كشيده است و حقايق را نيز آشكار نمايد، تا بدين وسيله هلاك گردد آن كه از روى دليل هلاك مى گردد و زنده بماند آن كه از روى دليل زنده مى ماند.

٣ - بحث فدك بهانه و پوششى بود تا راه را براى بيان مقصود اصلى و نهائى كه همانا خلافت غصب شده بود باز كند، مسئله و مقصود اصلى به همسرش اختصاص داشت كه آن ولايت امرى و حكومت بر مسلمين بود... لذا فدك مستقيما به خلافت مرتبط گشت و محتواى آن دگرگون و معنايش مهمتر شد زيرا از آن پس، منحصر به قطعه زمين محدودى نبود، بلكه معناى آن خلافت و مربوط به همه سزمينهاى اسلامى بوده است.

و اين مطلبى است كه نواده آن حضرت، يعنى امام موسى بن جعفر كاظم عليه‌السلام آن را بيان فرمود. در آن هنگام كه هارون الرشيد عباسى به او اصرار مى نمود كه فدك را بگيرد. امام به او گفت: من آن را تحويل نمى گيرم مگر با همه ى مرزها و حدودش. هارون الرشيد گفت: حدود آن كدام است؟ آن حضرت عليه‌السلام فرمود: حد نخست، عدن است و حد دوم سمرقند و حد سوم، آفريقا و حد چهارم نيز دريا از حوالى خزر و ارمنستان است. رشيد به آن حضرت گفت: پس چيزى براى ما باقى نماند، بيا در جاى من بنشين- يعنى تو همه قملرو اسلامى در دوره ى عباسى را مطالبه نموده اى- امام فرمود: من به تو گفتم كه اگر حدودش را معين كنم، آن را بازنمى گردانى.

بنابراين، فدك، تعبير دوم و بيان رمزگونه در مورد خلافت اسلامى است. يعنى حضرت زهرا عليها‌السلام فدك را مقدمه اى براى رسيدن به موضوع خلافت قرار داده بود.

ابن ابى الحديد در شرح خود گفته است: «از على بن الفارقى، مدرس مدرسه غربى در بغداد پرسيدم و گفتم: آيا فاطمه راست مى گفت؟ گفت: آرى. گفتم: پس چرا ابوبكر در حالى كه وى را راستگو مى دانست، آن را به او تحويل نداد؟

او در جواب لبخندى زد و سپس با وجود اينكه فردى متشخص و محترم بود و كمتر به مزاح مى پرداخت، سخنى زيبا و جالب بر زبان آورد و گفت:

اگر امروز فدك را، با همين ادعا يعنى راستگويى فاطمه، به او مى داد، فردا باز مى آمد و خلافت را براى شوهرش مطالبه مى نمود و او را از جايگاهش دور مى ساخت. لذا براى او امكان نداشت كه عذرى بجويد و يا با چيزى موافقت نمايد. زيرا در آن صورت بر خود ثابت مى كرد كه او در ادعاى خود، هر چه باشد، راستگو بود بدون اينكه نيازى به دليل و گواهان داشته باشد» ٢٢. آنچه ادعاى ما را ثابت مى كند كه خلافت هدف اساسى بوده است، مطلبى كه در كتاب الامامه و السياسه از قول ابن قتيبه آمده است: «على، كرم اللَّه وجهه، بيرون آمد در حالى كه فاطمه دختر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شب هنگام بر مركبى سوار كرده بود و به سوى مجالس انصار رفت و از آنان يارى خواست و آنان مى گفتند: اى دختر رسول خدا، بيعت ما با اين مرد انجام شده است و اگر همسر و عموزاده ات، پيش از ابوبكر نزد ما مى آمد، ما هيچ كس ديگر را با وى برابر نمى دانستيم. پس، على، كرم اللَّه وجهه، گفت: آيا مى گوييد كه بايد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خانه اش رها مى كردم و او را به خاك نمى سپردم و براى نزاع با مردم بر سر قدرت، خارج مى شدم؟ پس فاطمه گفت: ابوالحسن انجام نداد مگر

آنچه را كه شايسته وى بود و به خدا سوگند، آنان انجام دادند آنچه را كه خداوند با آنان حساب خواهد كرد و از آنها مطالبه خواهد نمود» ٢٣. فاطمه عليها‌السلام در مورد خلافت، موضعى واضح داشت تا آنجا كه خانه ى وى، در نظر گروه سقيفه، مركز مبارزه و مخالفت بود. تا آنجا كه عمر در بيان راز حادثه ى سقيفه، آن را فتنه اى دانست كه خداوند، مسلمين را از شرش حفظ كرد و گفت: على و زبير و همراهان او در خانه فاطمه، از پيوستن به ما خوددارى نمودند ٢٤. هاشميان در خانه فاطمه عليها‌السلام تجمع نموده، مخالفت خود را با آنچه در سقيفه پيش آمد، اعلام نمودند، بعضى از انصار نيز همراه آنان بودند و شعار مى دادند: جز با على، بيعت نخواهيم كرد! اين خبر را ابن اثير نقل كرده است.

سپس ادامه مى دهد: «على و بنى هاشم و زبير و طلحه، از بيعت خوددارى نمودند و زبير گفت: شمشيرم را غلاف نمى كنم، تا اينكه با على بيعت شود. پس عمر گف٤ت: شمشيرش را بگيريد و آن را بر سنگ بزنيد» ٢٥. و در تاريخ يعقوبى آمده است كه: «براء بن عازب آمد و درب خانه را بر روى بنى هاشم كوبيد و گفت: اى گروه بنى هاشم، با ابوبكر بيعت شد. پس بعضى از آنان گفتند: مسلمانان كارى انجام نمى دادند مگر اينكه ما در ميانشان باشيم زيرا ما به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك تريم. آنگاه عباس گفت: به خداى كعبه، كار خود را كردند» ٢٦. و نيز نقل مى كند كه: «جمعى از مهاجرين و انصار از بيعت با ابوبكر خوددارى نموده به على بن ابيطالب گرويدند كه عباس و فضل فرزند عباس و زبير و مقداد و سلمان و عمار، از جمله آنان بودند» «و به ابوبكر خبر رسيد كه اين

گروه همراه على در خانه فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گرد هم آمده اند. ابوبكر همراه عده اى آمد و بر خانه يورش برد» ٢٧. بنابراين حضرت زهرا مبارزه و معارضه را در تمام ابعاد آن دنبال مى كرد، زيرا اين پيكار از خانه او آغاز شده بود. اما همچنان كه آشكار است، وظيفه و نقش هر مبارز، از شخصى به شخص ديگر متفاوت است به اين علت فاطمه عليها‌السلام براى انجام نقش مبارزاتى خويش بر شخصيت پاك مقدس خود، اتكاء نمود. زيرا قرآن و پيامبر خدا، مسلمين را با آن شخصيت آشنا ساخته بودند، لذا بر اين پايه مخالفت خود را اعلام نمود، چنانكه از متون تاريخى كه ما به آنها اشاره كرديم، آشكار است، و براى نيل به هدف مبارزه مطالبه فدك، عنوان شد ولى آن گروه، تلاش كردند تا همه منافذى را كه براى رساندن سخن حق به مردم، گشوده مى گشت ببندند. اما با اين وجود، موضع حضرت زهرا، بمانند نور راهنما باقى ماند. نورى كه بوسيله آن، حق آشكار مى گردد، تا كسانى كه خواهان حقيقت باشند، به آن نائل گردند.

فاصله ميان وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا زمان وفات دخترش فاصله زهرا عليها‌السلام منحنى خطرناكى در تاريخ امت اسلامى بود، كه آثار خود را آشكارا براى كسى كه گوش شنوا و چشمى بينا داشته باشد، بر جاى گذاشته است.

در اين برهه از زمان، فاطمه عليها‌السلام نقشى اساسى داشته و در مقابل آن نيز ياران سقيفه دست بسته و خاموش ننشستند تا نظاره گر فاطمه زهرا عليها‌السلام باشند كه هر چه را بخواهد انجام دهد. لذا خليفه و يارانش بايد تلاشى بخرج مى دادند تا اين فرياد را خاموش كنند و لذا، حوادثى پر التهاب پيش آمد، آنگونه كه در كتاب هاى تاريخ و سيره داستان آن به تفصيل آمده است.

# خلفاء و يورش به خانه زهرا عليها‌السلام

مبارزه ميان ياران سقيفه و هاشميان و كسانى كه خلافت على عليه‌السلام را مى خواستند هنگامى به اوج خود رسيد، كه ياران على در خانه فاطمه عليها‌السلام به تحصن نشستند و مخالفت خود را با خلافت اعلام نمودند. مقامات حاكم براى پيشگيرى در آن وقت بايد اقدامات عملى مؤثرترى را بكار مى بستند تا اوضاع بدتر نشود و شرايط در مسيرى مخالف با خواسته هاى آنان قرار نگيرد، خصوصا آنكه طرف هاى مقابل و در راس آنان، على و فاطمه عليها‌السلام داراى قدسيتى بودند كه احساسات ديگران را به هيجان مى آورد و مردم را براى اقدام جهت مقابله با حكومت وامى داشت.

در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، جائى كه مقر حكومت بود، مشورتها و برنامه ريزى هاى گوناگونى براى اجبار معارضين بر قبول بيعت، آغاز گرديد. يكى از اين توطئه ها بستن درب ها بود. درب خانه فاطمه، مستقيما به مسجد باز مى شد و درب ديگرى به جز آن نبود. داستان بستن درب ها را باز خواهم گفت. رسول خدا فقط درب خانه على عليه‌السلام را بازگذاردند.

نظر ياران سقيفه در اين خلاصه مى شد كه بايد اين عده را مجبور به بيعت ساخت حتى اگر اين امر، آنان را ناگزير به جنگ و كشتن آن مخالفان سازد.

در كتاب الامامه و السياسه آمده است: «عمر نزد ابوبكر رفت و گفت: آيا جلوى اين سرباز زننده از بيعت با تو (يعنى على عليه‌السلام ) را نمى خواهى بگيرى؟ ابوبكر به قنفذ، كه غلام وى بود، گفت: برو و على را نزد من فراخوان. در ادامه نوشت: او نيز نزد على رفت. على به او گفت: چه مى خواهى؟ گفت: جانشين

رسول خدا، تو را فراخوانده است. على گفت: چه زود بر رسول خدا، دروغ بسته ايد. او بازگشت و پيام على را رساند. گفت: ابوبكر مدتى طولانى گريه كرد. آنگاه عمر گفت: «اين سرباز زننده از بيعت با خود را مهلت مده...» ٢٨. اصرار و پافشارى عمر شديد بود او كوشش مى كرد تا توجه ابوبكر را به اهميت خوددارى على عليه‌السلام از بيعت معطوف سازد. عمر در اين كار موفق شد، تا آنجا كه مشتركا، على را به قتل تهديد نمودند. ابن قتيبه مى گويد: «به على گفتند: بيعت كن. گفت: اگر نكنم چه خواهد شد؟ گفتند: در آن صورت، سوگند به خدايى كه پروردگارى جز او نيست، گردنت را مى زنيم» ٢٩. كار ميان دو جبهه، سخت شد تا آنجا كه بنا به نقل يعقوبى، اگر چهل نفر از افراد با اخلاص با على همراهى مى كردند، امر خلافت چيز ديگرى مى بود، ولى على كسى را نيافت تا ياريش دهد. يعقوبى مى گويد: «خالد بن سعيد در سفر بود اما هنگامى كه مراجعت نمود، نزد على رفت و گفت: بيا تا با تو بيعت كنم، كه به خدا سوگند، در ميان مردم كسى نيست كه از تو به مقام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شايسته تر باشد، و عده اى نزد على، جمع شدند و او را به گرفتن بيعت براى خود، فرامى خواندند. على به آنان گفت: فردا با سرهاى تراشيده نزد من بياييد، اما به جز سه نفر، كسى نزد او نيامد» ٣٠. براى حفظ قدرت حاكم چاره اى جز حمله به خانه و اجبار كسانى كه در آن بودند، باقى نماند، حتى اگر آن خانه همان خانه مقدسى باشد كه اهل بيت عليهم‌السلام در آن اقامت داشتند. تا آنجا كه درخواست اهل خانه براى خوددارى از به آتش كشيدن و نشكستن حرمت خانه ناديده گرفته شد. اين چيزى بود كه اتفاق افتاد، هنگامى كه ابوبكر افرادى را فراخواند كه از بيعت وى خوددارى نموده بودند معلوم شد كه آنان نزد على، كرم اللَّه وجهه، بودند «آنگاه عمر را به سوى آنان فرستاد. عمر به آنجا رفت و آنان را كه در خانه ى على بودند، صدا زد ولى آنها از بيرون آمدن، خوددارى نمودند. پس هيزم خواست و گفت: سوگند به آنكه جان عمر در دست اوست، بيرون بياييد و يا اينكه خانه را بر سر كسانى كه در آن هستند، به آتش مى كشم. به او گفته شد: اى ابوحفص، فاطمه در آن است. گفت: حتى اگر...».

در واقع آنان خواستند كه بدين وسيله خليفه دوم را كه در امر گرفتن بيعت براى ابوبكر بسيار سختگير بود، متوجه سازند ولى وى كاملا هشيار بود تا آنجا كه قصد داشت خانه دختر مصطفى را بسوزاند و به آتش بكشد. يكى از شعرا بنام حافظ ابراهيم، اين حادثه را به نظم آورده و گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قوله لعلى قالها عمر  |  | اكرم بسامعها اكرم بملقيها  |
| احرقت دارك لا ابقى عليك بها  |  | ان لم تبايع و بنت المصطفى فيها  |
| من كان غير ابى قحص يفوه بها  |  | امام فارس عدنان و حاميها  |

يعنى: و گفته اى كه عمر براى على گفت: (اى شنونده آن را گرامى بدار و اى گوينده آن را اگر بيعت نكنى) خانه ات را مى سوزانم و چيزى براى تو باقى نمى گذارم، اگر چه دختر مصطفى در آن بوده باشد. و چه كسى به جز ابوحفص اين را بر زبان مى آورد، آن هم در برابر چابكسوار بنى هاشم و حاميان او.حضرت زهرا عليها‌السلام از پشت درب خانه با آنان روبرو شد و فرياد كشيد، اى فرزند خطاب آيا مى فهمى به كجا آمده اى؟ آيا آمده اى تا خانه ما را بسوزانى؟

گفت: آرى ٣١.! براى آن قوم، چيزى جز خلافت، ارزش نداشت، بنابراين بر آن خانه يورش بردند و مردان جنگى را به درون آن فرستادند.يعقوبى مى گويد: «به ابوبكر و عمر خبر رسيد كه گروهى از مهاجرين و انصار، همراه علی بن ابيطالب، در خانه فاطمه دختر رسول اللَّه، جمع شده اند. پس، آنان با عده اى آمدند و بر آن خانه يورش بردند» ٣٢. اما نمى دانم كه چگونه به خود اجازه دادند تا حرمت اين خانه را بشكنند، خانه اى كه پيامبر هنگام هر نماز، حلقه در آن را مى گرفت و صدا مى زد: «اى اهل بيت، وقت نماز است، همانا كه خداوند مى خواهد پليدى را از شما اهل بيت دور كند و شما را حقيقتا پاك گرداند» ٣٣. واقعا اين جرات براى آنان از كجا پيدا شد تا به خود اجازه دهند حرمت آن خانه را بشكنند، خانه اى كه رسول خدا، در سفرهايش از آن خارج مى شد و اولين محل ورود آن حضرت هنگام مراجعت آن خانه بود. خانه اى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را مقدس مى دانست و مردم را دستور مى داد تا آن را مقدس شمارند... در واقع اين خلافت بود... و رياست و حكومت، كه نمى گذاشت عمر و ابوبكر به قديست آن خانه توجهى بنمايند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه درب هايى را كه به مسجد بازمى شد، به غير از درب اين خانه مسدود ساخت... پس چگونه خود اين خانه هدف حمله گروه ابوبكر و عمر قرار مى گرفت... همه ى اين امور در برابر چشم و گوش خليفه يعنى ابوبكر،

اتفاق افتاد، زيرا كه منبر وى در هنگامه ى اين حوادثى كه در خانه فاطمه عليها‌السلام جريان داشت، دور از آن نبود. بلكه ابوبكر اعتراف مى كند كه يورش بردن به آن خانه به دستور او بود و آن را يكى از كارهاى خود مى دانست. اما آرزو مى كرد كاش آن كار را هرگز انجام نمى داد. وى در بيمارى احتضار مى گويد: «من بر چيزى از دنيا افسوس نمى خورم جز بر سه كارى كه آنها را انجام دادم و دوست داشتم كه آنها را رها مى كردم و سه كارى را كه خوددارى نمودم دوست داشتم كه آنها را انجام مى دادم و سه چيز را دوست داشتم كه آنها را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى پرسيدم. اما آن سه كارى كه دوست داشتم آنها را انجام نمى دادم: يكى اين كه حرمت خانه فاطمه را به چيزى نمى شكستم هر چند كه آن را براى جنگ با من بسته باشند» ٣٤. در تاريخ يعقوبى، اين مطلب چنين آمده است: «... كاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را بازرسى نمى كردم و مردان جنگى را وارد آن نمى ساختم هر چند كه براى جنگ با من، بسته شده باشد» ٣٥. در اين دو متن معتبر، اعتراف خليفه اول در مورد اينكه حمله به خانه فاطمه به دستور وى صورت گرفته بود، كاملا آشكار است و شايد دو كلمه «هتك حرمت» و «بازرسى كردن»، دلالتشان واضح باشد خصوصا اينكه، خانه مورد نظر، پايگاه مبارزه و محل ملاقات هاشميان بوده و هتك حرمت و بازرسى نزديك ترين معانى بيان كننده از هدف سلطه حاكم در آن وقت مى باشد در اينجا يك بحث لغوى مى نماييم. واژه «كشف» در لسان العرب ابن منظور، معنايش اين است كه چيزى را از روى آنچه نهان مى دارد و مى پوشاند بردارى. لذا به تأكيد، بنا به كلام ابوبكر، اين امر با رضايت آنان نبوده و گرنه، تعبير، دگرگون مى شد. زيرا كه برداشتن چيزى از آنچه نهان ساخته شده است و آشكار كردن آن، از جانب كاشف (يعنى بردارنده از روى پوشش) صورت مى گيرد و مكشوف، (يعنى مورد هتك قرار گرفته) در اينجا، خانه عصمت و طهارت، يعنى خانه فاطمه است. چنانكه فاطمه خطاب به ابوبكر و عمر هنگام روبرو شدن با آنها گفته است «اگر با شما حديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان گذارم، آيا آن را مى شناسيد و به آن عمل مى كنيد؟ گفتند: آرى. گفت شما را به خداوند سوگند مى دهم، آيا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيده ايد كه مى گفت رضايت فاطمه رضايت من است و ناخشنودى فاطمه نيز ناخشنودى من مى باشد، پس هر كس دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر كس فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته و هر كه فاطمه را ناخشنود كند، مرا ناخشنود ساخته است. گفتند: آرى، آن را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ايم. گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه مى گيرم كه شما مرا ناخشنود ساختيد و خشنود ننموديد و هر گاه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روبرو شدم، از شما نزد او شكايت خواهم كرد. پس ابوبكر به گريه افتاد تا آنجا كه نزديك بود جانش بدر آيد، در حالى كه (حضرت زهرا) مى گفت: در هر نمازى كه بخوانم تو را نفرين خواهم كرد» ٣٦. بزرگى گناه آنان نسبت به فاطمه زهرا آشكار بود. لذا او در هر نمازى، خليفه اول را نفرين مى كرد. آنان در پريشان كردن قلب دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ترفندهاى گوناگون متوسل شدند، هنگامى كه عمر به همراه آن عده براى به آتش كشيدن خانه آمدند و هيزم فراهم آوردند، او نخستين كسى بود كه از پشت در با آنان روبرو شد و فرياد كشيد و با صداى بلند صدا زد: «اى پدر، اى رسول خدا، پس از تو از پسر خطاب (يعنى عمر) و پسر ابوقحافه (يعنى ابوبكر) چه ها بر سر ما آمد» ٣٧. و با وجود اين، آنان بر خانه يورش بردند در حالى كه حضرت فاطمه پشت در بود، و اين چيزى است كه ابوبكر، در گفته اش «كاش خانه فاطمه را بازرسى نمى كردم و مردان جنگى را به درون آن نمى بردم» بيان داشته است. ولى پشيمانى سودى نداشت، زيرا ابوبكر موقعى اين مطلب را گفته بود كه فاطمه عليها‌السلام به پدرش ملحق شده بود و نزد او شكايت برده بود و او در حالى وفات يافته بود كه بر او (يعنى ابوبكر) در خشم بوده است.

بحران بر جو مدينه سايه افكنده و بوى خون، شهر را پر كرده و حركتى با انگيزه پاكسازى و تصفيه، به دنبال اهل بيت عليهم‌السلام بود و فاطمه بعنوان سمبل مبارزه، در معرض باريدن رگبارى از خشم ياران سقيفه قرار گرفته بود اين امرى است كه با تأسف فراوان، به وقوع پيوست زيرا كه آنان بر خانه اى كه فاطمه در آن بود، يورش بردند و درب خانه را به آتش كشيدند، در حالى كه حضرت فاطمه نيز در پشت آن بود.

اين نگارنده در جريان مطالعات خود، كه حوادث مزبور را دنبال مى كردم، در انديشه خويش به چيزى جز حضرت فاطمه، اهميت نمى دادم و از آنجا كه فضاى ديد و مطالعه در كتاب هاى اين قوم، مه آلود بود، لذا من با علاقه و همت بسيار، اينجا و آنجا به جستجو پرداختم تا اطلاعاتى را به چنگ آورم زيرا كه نويسندگان تاريخ بر پايه مذهب خويش ناچارند تا آبروى مقدسان خود

را حفظ كنند. يعنى تنها بعضى از حقايق مربوط به آنها را فاش مى سازند. بنابراين كار در اين تحقيق بسيار مشكل بود.

سرنوشت فاطمه براى من بسيار مهم بود، زيرا كه او نزد من به معنى سرنوشت رسالت بود و من، مصيبت عظيم را يافتم و تصوير هنگامى براى من كامل شد، كه به نوادگانش از «اهل بيت عليهم‌السلام » رجوع نمودم. و آنچه را كه اتفاق افتاده بود، فهميدم اما پيش از آنكه به كنه اين حقيقت پى ببرم، متوجه شدم كه گروه بزرگى از علماء، نام محسن را به عنوان يكى از فرزندان امام على از فاطمه بيان كرده ولى برخى از آنان تنها به نام بردن از او اكتفا نموده يعنى اشاره اى به مرگ او نكرده اند. و برخى ديگر، گفته اند كه وى در كودكى يا در حين تولد، در گذشته است و گروه سومى نيز گفته اند كه او در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ساقط شده است. لذا من درباره اين مه آلودى و تيره و تارى در مورد زمان و چگونگى وفات محسن، سؤالاتى داشتم، و پس از آنكه ثابت شده بود كه او از جمله فرزندان على از فاطمه زهرا عليها‌السلام بوده است و با تاسف براى من آشكار شد كه همه آن تلاش ها، از اين مورخان، بدان جهت بوده است كه مى كوشيدند تا ضمن اينكه بودن وى را به عنوان يكى از فرزندان حضرت زهرا، از يك سو بيان كنند، اما از سوى ديگر خشونتى را كه موجب گرديد كه فاطمه زهرا محسن را ساقط نمايد، از نظرها دور سازند، و چنين است كه در مطالب ابهام خاصى ايجاد گرديد. اما تواتر حوادث و وجود روايتهايى كه قايل به اين است كه حضرت زهرا، محسن را در جريان حمله، سقط نموده است بر يك حقيقت كه حضرت فاطمه در شكم خود جنينى را حمل مى كرد كه پيامبر وى را محسن نام نهاد، در حالى كه هنوز در شكم مادرش بود تاكيد مى نمود... ولى اين جنين، هرگز نور زندگى را مشاهده ننمود. لذا اينك به احاديثى توجه نماييد كه در اين خصوص جمع آورى كرده ايم:

- طبرى و ابن اثير گفته اند: «... و گفته شده است كه وى (امام على) از او (فاطمه) پسر ديگرى داشته كه او را محسن مى گفتند و اينكه وى در خردسالى وفات يافته است». ٣٨. يونس گفت: از ابن اسحاق شنيدم كه مى گفت: «فاطمه، براى على، فرزندانى چون حسن و حسين و محسن را به دنيا آورد و محسن در خردسالى درگذشت» همچنين خود ابن اسحاق گفته است: فاطمه براى على، حسن و حسين و محسن را (كه در خردسالى درگذشت) به دنيا آورد ٣٩. ابن حزم اندلسى گفته است: «على بن ابى طالب با فاطمه ازدواج نمود كه براى وى، حسن و حسين و محسن را به دنيا آورد و محسن در خردسالى درگذشت» ٤٠. در تاريخ العروس و لسان العرب آمده است: «شبر و شبير و مشبر، فرزندان هارون هستند و على عليه‌السلام پسران خود را بنام آنان ناميد، يعنى حسن و حسين و محسن» ٤١. و نيز رواياتى وجود دارد كه از ساقط نمودن محسن، سخن مى گويند. مسعودى گفته است: «و سيده زنان عالميان را به واسطه درب خانه فشردند تا

اينكه محسن را سقط نمود». ٤٢. لذا حضرت زهرا پسر سومى داشته كه نامش محسن بوده است. نويسنده ى كتاب ذخائر العقبى فى مودة القربى گفته است: او در خردسالى درگذشته است، و شنيدن نام محسن براى گوشهايم تازه است زيرا كه آن را نشنيده ام و آنچه در مورد حسن و حسين وارد شده است، اندك نيست، پس چرا از محسن زياد نام برده نمى شود... حتما به اين علت كه نام بردن از او آثار و مسائلى را به دنبال دارد كه كوهها را درهم مى كوبد... و اينك نمونه هايى را به نظرتان خواهم رساند از آنچه كه در تحقيق خود يافته ام و آنگاه سعى خواهم نمود تا حوادث را به يكديگر ارتباط دهم تا راز محسن بن على را نيز بدين واسطه بدانيد، آنگاه به سوى اهل بيت عليهم‌السلام باز خواهيم گشت تا تصوير خود را در مورد آنان كامل نماييم.

در كتاب ملل و نحل شهرستانى آمده است كه ابراهيم بن سيار بن هانى نظام گفته است كه خليفه دوم ضربه اى بر شكم فاطمه زد كه جنين را از شكم او انداخت در اين حال عمر فرياد مى كشيد كه خانه اش را با هر كه در آن است، به آتش بكشيد. ٤٣. ابن حجر عسقلانى در شرح حال احمد بن محمد بن السرى بن يحيى پدر دارم ابوبكر محدث كوفى، گفته است، محمد بن احمد بن حماد كوفى حافظ پس از اينكه تاريخ مرگش را آورده، گفته است: وى در بيشتر روزگارش درستكار بوده و در روزهاى آخر عمرش غالبا مثالب را نزد او مطالعه

مى نمودند ٤٤. ، روزى نزد او حاضر شدم در حالى كه شخصى نزد وى مى خواند كه: «عمر، لگدى بر فاطمه زد كه محسن را سقط نمود» ٤٥. بنابراين پسر سوم حضرت فاطمه عليها‌السلام يعنى محسن توسط عمر كشته شده است نه اينكه مرده باشد...

در واقع، حوادث پر ماجرا و داغى كه در آن وقت بوده، داراى طبيعتى بوده كه لازم است همانند اين مصيبت هاى فجيع را در بر داشته باشد، كه متاسفانه مورخان سنى آن حوادث را به صراحت بيان نكرده اند. علت آن نيز آنگونه كه گفتيم معلوم است، ولى ماه پشت ابر نمى ماند لذا حقيقت، خود را از طريق روزنه ها و منافذى كه خود آنان شرح كرده اند و به گونه اى گفته اند كه خود دوست دارند نور خويش را به ذهن حقيقت جويان مى رساند.

بشرحى كه ملاحظه كرديم، گفته اند كه عمر بر ابوبكر اصرار مى ورزيد كه خوددارى كنندگان از بيعت را به زور وادار به بيعت كند و خود او افراد را بر در خانه فاطمه برد، در حالى كه هيزم به همراه داشت، تا اگر از بيرون آمدن خوددارى كنند، خانه را بسوزاند و هنگامى كه به درب خانه رسيدند، اولين كسى كه پشت درب با آنان روبرو شد، حضرت فاطمه عليها‌السلام بود و براى تاكيد بيشتر، اين دو متن معتبر را براى شما نقل مى كنم و خواننده ى عزيز، بايد بكوشد كه روح و خرد خويش را به آن دوره ى تاريخى منتقل كند، تا آنچه را كه ممكن بود اتفاق بيفتد، تصور نمايد. احمد بن يحيى بلاذرى گفته است كه ابوبكر به على پيغام فرستاد و از او بيعت خواست، و او بيعت ننمود. پس عمر آمد در حالى كه آتش گيره اى به همراه داشت، پس فاطمه بر در خانه به سوى اوآمد و گفت: اى پسر خطاب آيا مى خواهى در خانه ام را بر من به آتش بكشى؟ گفت: آرى» ٤٦. حضرت فاطمه عليها‌السلام پشت درب، در برابر عمر ايستاد شايد كه دلهاى مردان او با شنيدن صداى زنى كه پيامبر درباره او فرموده كه وى سيده زنان عالميان است، بشكند و شايد به اين علت حجتى بر آنها باشد كه فرمايش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رساتر برساند كه فرمود «هر كس فاطمه را بيازارد مرا آزرده است» و براى همين است كه به نقل ابن قتيبه، او فرياد كشيد: اى پدر، اى رسول خدا، پس از تو بر ما چه بلاها رسيد.

با اين وجود، به شهادت ابوبكر (در هنگام افسوس خوردنش به سه كارى كه دوست داشت آنها را انجام نمى داد... چنان كه گفته بود «... و مردان را وارد آن خانه ساختم) آنان به خانه يورش بردند، و اگر يورشى صورت نگرفته بود، علتى براى افسوس خوردن ابوبكر (كه خيلى دير اعلام شده بود) وجود نمى داشت.

و باز تاكيد مى كنم كه آنان به درون خانه ريختند و بر خانه زهراى بتول عليها‌السلام يورش بردند و او نخستين كسى بود كه پشت درب با آنان روبرو شد، و يورش و حمله معمولا بدون اجازه و بيرحمانه صورت مى گيرد، و بدون شك هر چيزى كه در برابر آن هجوم خصمانه و خشن مى ايستاد، بايد كه نابود مى شد و از سر راه دور برده مى شد... اما با درد و رنج فراوان بايد گفت كه آن چيز، جگر پاره و سفارش شده پيامبر، يعنى حضرت فاطمه بود كه بر او ضربه زدند تا آنجا كه او جنين سقط گرديد و اين همان حقيقتى است كه آنان كوشيدند تا آن را پنهان كنند

ولى از ميان جريان حوادث راهى براى خود يافت و به عنوان نقطه اى سياه بر پيشانى امت، در صفحات تاريخ آشكار شد... همين قدر كافى بود تا بقيه مطالب را از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا هنگام وفات حضرت زهرا عليها‌السلام يا شهيد شدن آن حضرت، بهتر درك كنم.

آرى، وى ستمديده و رنج كشيده بود و به سبب آنچه از ضربه زدن و لگد خوردن بر او گذشت و موجب سقط جنينش يعنى محسن، شد موجب بيماريش گشت و به جوار پروردگارش شتافت و به پدرش پيوست تا آنچه را كه بر او اتفاق افتاده بود، نزد آن حضرت، به شكايت برد.

اما پس از اين مرحله از تحقيق روى به نوادگان فاطمه كردم تا جزئيات ماجرا را از آنان بشنوم زيرا آنان آگاهترند به آنچه كه بر جده شان، حضرت زهرا عليها‌السلام جارى شده بود.... و در اينجا بود كه حقايق براى من متجلى شد... براى اين كار خود را ناچار ديدم كه به روايات اهل بيت عليهم‌السلام كه از طريق شيعيان رسيده، پناه ببرم.

با خود گفتم: چرا نبايد گفته هاى آنان را بپذيرم در حالى كه از كتابهاى اهل سنت دانسته ام كه فاطمه بر دو خليفه خشمگين بود تا اينكه وفات يافت و به ابوبكر اجازه نداد كه بر او نماز گذارد علاوه بر اينكه او خلافت را براى على عليه‌السلام مطالبه نمود و خانه اش مركز مبارزه و پيكار بود... همچنانكه دانستم كه خانه اش از سوى نظام حاكم مورد هدف بود، زيرا كه تصميم گرفته بودند تا افرادى را كه در آن خانه بودند، به بيعت مجبور كنند و اگر خوددارى نمودند، با آنان بجنگند و آنها را به قتل برسانند و به آتش بكشند و عملا آنچه برنامه ريزى كرده بودند، به اجرا گذاشتند و بر خانه يورش بردند در حالى كه حضرت زهرا در پشت درب بود و آنان را به ياد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سفارش هاى وى مى انداخت و با اين وجود، بر خانه يورش بردند در حالى كه فاطمه فرياد مى كشيد و در ميان همان كتاب ها ديدم كه كسانى وجود دارند كه مى گويند حضرت فاطمه را ضربه زدند و جنينش را ساقط كردند. اما نوع گفته هر چه باشد، سير حوادث، وقوع ماجرا را مرجح مى سازد. به خاطر همه اينها، عقل من مانع از اين نشد كه من گفته هاى ائمه اهل بيت عليهم‌السلام را درباره حوادثى كه تا وفات فاطمه عليها‌السلام اتفاق افتاد، نپذيرم، زيرا كه كتاب هاى اهل سنت شايسته تر از كتب شيعه نيستند، كه من فقط مطالب را از آنها دريافت كنم. اين آغاز كلامى است كه نيازمند دليلى مى باشد كه ما فعلا درصدد اثبات آن نيستيم.و من همه اين حوادث را، آنگونه كه نزد اهل بيت عليهم‌السلام به نظر من رسيد، براى تو اى خواننده عزيز، نقل خواهم كرد.نوادگان حضرت زهرا عليها‌السلام درباره ى آنچه پس از حوادث سقيفه گذشت سخن بسيار گفته اند. روايت هاى آنان سرشار از درد و حسرتى است كه اين امت وصيت حضرت رسول خدا در مورد اهل بيتش را پاس نداشتند: زهرا به خشم آورده شد و پسرش محسن نيز سقط گرديد و همسرش على ناجوانمردانه به قتل رسيد و پسر بزرگش حسن مجتبى را به وسيله زهر كشتند و پسر ديگرش يعنى حسين را سر بريدند.

امام جعفر بن محمد صادق، نواده زهرا و سلاله نبوت، مى گويد: «نيست روزى چون روز گرفتار در كربلا، هر چند كه روز سقيفه و به آتش كشيدن درب منزل اميرالمومنين و حسن و حسين و فاطمه و زينب و ام كلثوم و فضه، و قتل محسن با لگد زدن، عظيم تر، سخت تر و تلخ تر بود».

اما من همه آنچه را كه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اهل بيت عليهم‌السلام وارد گرديد، بيان نكرده ام زيرا اين امر نيازمند چندين مجلد كتاب است. اهل بيت در بيان آن فراوان گفته اند تا بدين وسيله امت اصل فاجعه را كه سبب تفرقه و تشتت شده است، بشناسند و من بعضى از اين روايت ها را خواهم آورد تا تصوير حوادث براى خواننده ارجمند، كامل و روشن گردد.

# حوادث سقيفه و نصب ابوبكر

 در حالى اتفاق افتاد كه اهل بيت گرفتار مصيبت خود در فقدان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند و خصوصا على عليه‌السلام كه پيامبر به او وصيت كرده بود كه كسى جز او آن حضرت را غسل ندهد.

امر خلافت، كه على بن ابيطالب در مشورتهاى مربوط به آن حضور نداشت، پايان گرفت و موضع گيرى آن حضرت در برابر آن را نيز دانستى كه تفصيل بيشترى در اين مورد بيان خواهد شد. آن حضرت بيعت را نپذيرفت و مردم را به ياد تعهدها و قولهايشان مى انداخت. سلمان فارسى مى گويد: «هنگامى كه شب فرارسيد، على عليه‌السلام فاطمه را بر الاغى سوار كرده، دست حسن و حسين را مى گرفت و كسى را از اهل بدر، از مهاجرين و انصار، نگذاشت مگر آنكه به منزل وى رفته، آنان را به ياد حق خودش مى انداخت و از آنان يارى مى خواست، ولى جز چهل و چهار نفر از آنان، كسى وى را اجابت ننمود، پس آنان را دستور داد كه فردا صبح زود با موهاى سر تراشيده در حالى كه اسلحه خود را به همراه داشته باشند، حاضر شوند تا براى جانبازى با وى بيعت نمايند ولى در بامداد روز بعد، تنها چهار نفر نزد وى حاضر شدند: من و ابوذر و مقداد و زبير بن عوام، اين كار را دوبار انجام داديم و هنگامى كه خلاف عهد و كم وفائى

آنان را ديد، خانه نشين شد و به جمع آورى قرآن پرداخت» ٤٧. و از بيعت كردن خوددارى ورزيد.

به وى پيغام فرستادند تا بيعت كند و مقابله داغ از اينجا شروع شد پس از آنكه عمر دستور داد در برابر خانه فاطمه هيزم جمع كردند و تهديد نمود كه اگر على بيعت نكند، خانه را به آتش كشد. آنان آمدند تا اهل بيت را مجبور به بيعت كنند، در اين هنگام فاطمه پشت در ايستاد تا شايد آن قوم حرمت و حريم او را مراعات نمايند ولى اين كار سودى نبخشيد و در آنان تاثيرى نداشت.

امام كاظم عليه‌السلام ، كه موسى بن جعفر صادق است، در وصف ماجرا مى گويد: «هنگامى كه مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرارسيد، انصار را فراخواند و فرمود اى گروه انصار، هنگام فراق، فرارسيده است، تا آنجا كه فرمود: همانا كه درب خانه ى فاطمه، درب خانه من و خانه اش نيز خانه من مى باشد، پس هر كس آن را هتك حرمت نمايد، حرمت و حجاب خدا را هتك كرده است». راوى مى گويد، در اين هنگام امام كاظم بسيار گريست و گفت: «به خدا كه هتك شد حرمت و حجاب خدا، هتك شد به خدا، حجاب و حرمت خدا، هتك شد، به خدا، حجاب خدا...!» ٤٨. همچنين، از امام باقر عليه‌السلام در هنگام سخن از حضرت زهرا، آمده است «و به حسن باردار شد و هنگامى كه خداوند او را متولد نمود، پس از چهل روز به حسين باردار شد و سپس زينب و كلثوم نصيب او گشت و به محسن، باردار گشت و هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت فرمود آنگاه اتفاق افتاد آنچه در روز وارد

شدن آن قوم به خانه اش، پيش آمد، پسر كامل شده اى را سقط كرد، كه او محسن بود و آن واقعه علت بيمارى و وفات آن حضرت صلوات اللَّه عليها نيز بوده است.

و از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه فرمود: «هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به معراج رفت، به وى گفته شد كه: خداوند تو را در سه مورد، خواهد آزمود، و آنها را مى شمرد تا اينكه گفت: و اما دختر تو، مورد ستم واقع مى شود و محروم مى گردد و حقش، كه تو آن را برايش قرار مى دهى به غصب برده مى شود. و به او ضربه زده مى شود در حالى كه باردار است و بر او و در حريم خانه اش بدون اجازه وارد مى شوند، به وى اهانت مى شود اما هيچ كس جلوى اين اهانت ها و هتك حرمت ها را نمى گيرد. و آنچه را كه در شكمش باشد آن را بر اثر ضربه مى اندازد و از آن ضربه نيز مى ميرد».

امام صادق عليه‌السلام در وصف آنچه اتفاق افتاد مى فرمايد: «زدن سلمان فارسى و افروختن آتش بر در خانه اميرالمؤمنين و فاطمه و حسن و حسين براى سوزاندن آنان به آتش، و ضربه زدن بر فاطمه و لگد كوبيدن به شكم وى و ساقط كردن محسنش». همگى اوصاف آن واقعه ى بحرانى است.فرموده آن حضرت نيز در وصف آنچه بر اهل بيت گذشت، در روايت طولانى ديگرى، كه از آنچه آن قوم عليه اهل بيت انجام دادند، سخن مى گويد قابل توجه است چنانكه مى فرمايد: «... آنان چوب و هيزم بر در خانه جمع كردند تا خانه اميرالمومنين و فاطمه و حسن و حسين و زينب و ام كلثوم را به آتش كشند و آتش را بر در خانه افروختند و فاطمه زهرا به سوى آنان شتافت و از پشت درب خانه آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت: شما را چه مى شود، اين چه گستاخى است بر خداوند و پيامبرش» عمر در پاسخ گفت:

«على كسى نيست جز فردى عادى از مسلمانان، پس تو بايد يكى از اين دو را انتخاب كنى! يا او بايد براى بيعت با ابوبكر از خانه خارج شود و يا همه شما را مى سوزانيم» آنان به خانه يورش بردند و عمر، درب خانه را با پاى خود كوبيد، درب به شكم فاطمه اصابت كرد در حالى كه وى باردار جنين شش ماهه بود، در اين هنگام جنين خود را سقط نمود. اميرالمومنين فضه را صدا زد كه اى فضه بيا به بانويت برس و از او بپذير آنچه زنان قابله مى پذيرند، در واقع درد زايمان از ضربه لگد و اصابت درب شروع شده بود و به سبب آن محسن را سقط كرد.

آن حضرت عليه‌السلام اضافه كرد كه او به جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيوست تا نزد وى شكايت برد» ٤٩.

# شهادت حضرت زهرا لحظه هاى جدايى

از عزيزان چه سخت است، بويژه اگر رابطه داراى ريشه هايى باشد كه در ژرفاى ارزش ها و الگوها ضرب المثل بوده و از سرچشمه وحى، سيراب شده باشد... رابطه اى نه همچون ديگر رابطه ها... رابطه ميان پيامبر عظيم و دخترى بسيار صديق و پاك، از گوشت و خون او دخترى كه در عشق به پدرش ذوب شده بود و اين نه محبت نسبت به پدر بود، بلكه عشقى از نوعى ديگر كه من و تو حقيقت آن را درنمى يابيم... چرا؟ زيرا كه محبتى متقابل از يكسو ميان پدرى كه خداوند او را به عنوان عظيم ترين و شريف ترين آفريده برگزيد و از سوى ديگر دخترى كه خداوند او را طاهر و معصوم گردانيده بود. بنابراين محبتى بود كه سرچشمه اش دوستى و طاعت خداوند است... رشته هاى اين رابطه با انتقال پدر و مربى به ملأ اعلى، از هم گسسته است. در حالى كه رسالت الهى را بعد از خود بر جاى گذاشته و استمرار اين رسالت را به طرف ديگر، منوط و مربوط ساخته بود. به همان دختر پاكى كه اراده خداوندى حتى در ازدواج او به طور مستقيم دخالت داشت و همسر او على بن ابيطالب برترين كسى بود كه رسالت را در شخص فاطمه و ديگران حفظ مى كرد. ولى آن قوم معنى رسالت و رسول را نفهميده بود. نبوت و وحى را درك ننموده، خداى را به شايستگى ارج ننهاد بنابراين بر حكم خدا اعتراض كردند و از مرز فرمان وى تجاوز نمودند... سپس بر مقام نبوت نيز تعدى نمودند و نپذيرفتند مگر اينكه غصه هاى پى در پى در كام ما بريزند و اشك ما را همراه با دردى جانكاه ريزان نمايند. آرى، حضرت زهرا! و تو چه مى دانى كه حضرت زهرا كيست؟

از آن روزى كه با فاجعه آن حضرت آشنا شدم، احساس مى كنم كه موجى از افسردگى ضميرم را در بر گرفته، اندوهى عميق و جانكاه هنگام شنيدن نامش مرا در خود مى پيچاند زيرا كه آن قوم، سوگ وى را در غم فقدان پدر مراعات نكرده و حقش را غصب نموده و بر مركبى سوار شده بودند كه شايستگى آن را نداشتند، پس خواستند آن كار را تمام كنند هر چند به زور باشد و شد آنچه شد.

اينک زهراى غمگين و دلشكسته، در خانه خود گريان است و اندوه خود را نزد خداى عزوجل به شكايت برده و در انتظار روز موعود بسر مى برد. زيرا كه محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به او خبر داده كه وى نخستين فرد از اهل بيتش خواهد بود كه به او مى پيوندد... او همچنان مى گريست و مى گريست، تا اينكه «شيوخ» اهل مدينه، نزد على آمدند و از گريه هاى فاطمه، اظهار ناخشنودى و ناراحتى نمودند و از او خواستند تا از او بخواهد كه از گريستن بازايستد و يا اينكه او را مخير كنند كه فقط شبها را بگريد و يا تنها در هنگام روز گريه كند. اميرالمؤمنين على عليه‌السلام براى او خانه اى خارج از مدينه بنا كرد كه «بيت الاحزان» يعنى خانه غم ها نام گرفت. و فاطمه در آنجا به زندگى غمبارش ادامه داد. هر روز كه مى گذشت، آن گل شاداب روى به پژمردگى مى نهاد و بيمارى او روز به روز تاثير خود را بر وجود نازنينش مى گذاشت. امام صادق عليه‌السلام در اين مورد مى فرمايد: «او محسن را سقط نمود و به سبب آن به بيمارى سختى دچار شد كه همان نيز علت فوتش شد»... چگونه چنان نباشد يعنى علت مرگش همان كوبيدن درب و سقط جنين نباشد، در حالى كه وى بيش از هيجده سال نداشت... و از جوانى و سلامت كامل پيش از آن واقعه برخوردار بود. مصيبتها با وارد كردن ضربه بر او و يورش بردن به خانه اش، بر او باريدن گرفت و اين آغاز كار و همچنين پايان آن بود... سرانجام در بستر بيمارى افتاد و در انتظار اجلش بسر مى برد، اجلى كه بسرعت به سويش

مى آمد، در حالى كه على عليه‌السلام در كنارش بود.

امام زين العابدين عليه‌السلام از پدرش امام حسين عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمود: هنگامى كه فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار شد، به على بن ابيطالب سفارش نمود كه آن موضوع را پنهان بدارد و خبرش را مخفى نگهدارد و كسى را از بيماريش با خبر نسازد و آن حضرت، شخصا از او پرستارى مى كرد و اسماء بنت عميس، پيوسته او را در اين كار، يارى مى داد فاطمه زهرا عليها‌السلام از مردم مدينه نااميد شده بود، زيرا كه از آنان يارى خواسته و آنان او را يارى نكرده بودند، از آنها بيزار شده بود و ديگر رغبتى به جوانمرديشان نداشت تا آنجا كه در آخرين بيماريش، نمى خواست كه آنها را ببيند... على عليه‌السلام برايش كافى بود تا در آن وضع در كنارش بسر برد، در آخرين روز پيش از وفاتش، حضرت زهرا عليها‌السلام ساعتى به خواب رفت. در خواب، پدرش، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در كاخى از جواهر سفيد، مشاهده كرد. هنگامى كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را ديد، فرمود: دخترم به سوى من، بشتاب كه من مشتاق تو هستم. پاسخ داد: به خدا كه من بيشتر در اشتياق ديدار تو بسر مى برم. پدرش به او فرمود: امشب، تو در نزد من خواهى بود.زهرا از خواب بيدار شد و براى پيوستن به پدر، آماده شد. مى دانست كه چند ساعتى بيش از عمر وى در اين دنياى فانى نمانده و گفته ى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از رحلتش، محقق مى گشت... همان مطلبى كه بعدا نيز بر آن تاكيد كرده بود...

در حالى كه از مژده انتقال به سراى ابدى، رضوان اكبر و بهشتى كه پهناى آن بسان گستره ى آسمان و زمين است. شادمان بود، از سوى ديگر دردى سخت بر جانش نشسته بود. زيرا او همسرى مهربان را بعد از خود تنها و جوجه هايى كه هنوز بال و پر در نياورده و غنچه هايى كه هنوز نشكفته بودند رها مى كرد آنان، جگرگوشه هايش بودند... او از آنها دور مى شد و آنها را به اين زندگى پر خطر مى سپرد كه فجايع بسيارى را در بر داشت، خصوصا براى آنها كه خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند و بيش از همه مردم در معرض آزمون و امتحان قرار داشتند... و بعضى از ناكسانى كه از كتاب خدا رويگردان بودند، منتظر فرصتى براى آسيب رساندن به آنان بودند... او با آنان وداع خواهد كرد، در حالى كه به آينده ى ناشناخته ى فرزندان و همسرش مى نگريست او با چشم بيناى پدرش، به لطف خداوند، به غيب مى نگريست. آنجا كه على را و ناجوانمردانه با شمشير در محراب عبادت ضربت مى زنند. حسن با زهر كشته مى شود و حسين با ضربات پى در پى شمشيرها پاره پاره مى گردد. شمشيرهايى كه با وفات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بتدريج در برابر اهل بيت كشيده شدند.

همه اين مسائل از جلوى ديدگان زهرا عبور مى كرد، در حالى كه از شدت ضعف، دست بر ديوار نهاده و به سوى آب مى رفت، تا كودكانش را برى آخرين بار شتسشو دهد. و جامه هايشان را بشويد. در آن حال بدنش مى لرزيد، گويى كه با آنان وداع مى كرد... نمى دانم كه در آن هنگام چه احساسى داشت. از جمله نام هاى فاطمه «هانيه» به معنى دلسوز بود. او در اوج دلسوزى و عطوفت نسبت به فرزندانش قرار داشت.

امام على عليه‌السلام به خانه وارد مى شود و او را مى بيند كه با وجود بيماريش، به كارهايش مى پردازد. و در خانه مشغول انجام خدمت شده است. قلب امام با مشاهده او در اين حالت، شكسته شد، فاطمه، على را با خبر ساخت كه آن روز، آخرين روز زندگى او مى باشد. سپس آنچه را از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در اثناى خواب ديده بود، برايش بازگو نمود. سپس به بستر خود بازگشت و به او گفت: اى عموزاده، از نزديك شدن مرگ خويش با خبر شده ام و نمى دانم كه مرا چه حالتى است! جز اينكه مى دانم ساعت به ساعت در حال پيوستن به پدر هستم.لذا آنچه را در دل دارم به تو وصيت مى كنم... على عليه‌السلام به او گفت: اى دختر رسول خدا، هر چه را دوست دارى به من وصيت كن. پس در كنار او نشست و از كسانى كه در اطاق بودند خواست كه خارج شوند.

زهرا گفت: اى عموزاده، هيچگاه مرا دروغگو يا خيانت كار نيافته اى و از وقتى كه با من بسر بردى، با تو مخالفت نكرده ام. على عليه‌السلام گفت: پناه بر خدا، تو خداشناس تر و نيكوكارتر و پرهيزگارتر و گرامى تر و خدا ترس تر از آن هستى كه تو را به جهت نافرمانى از خويش سرزنش نمايم. فراق و فقدان تو بر من گران است اما اين امرى است كه چاره اى از آن نيست، به خدا كه مصيبت از دست دادن رسول خدا را بر من تازه گردانيدى، وفات و فقدان تو بسيار عظيم است.( إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

آنگاه هر دويشان گريستند. امام سر او را بر سينه خود فشرد و سپس گفت: هر چه مى خواهى به من وصيت كن. مرا با وفا خواهى يافت و آنچه را به من دستور دهى انجام خواهم داد و فرمان تو را بر خواسته خويش ترجيح خواهم داد. گفت: خداوند تو را به جهت من، جزاى خير دهد... اى عموزاده، تو را سفارش مى كنم: اولا اينكه با دختر خواهرم امامه، ازدواج كنى، كه او براى فرزندانم همانند من خواهد بود، زيرا هيچ مردى نيز بدون زن نمى تواند باشد. سپس گفت: و تو را وصيت مى كنم كه هر گاه بميرم، مرا غسل ده و جامه هايم را از من دور مساز، كه من پاك مطهر هستم، و مرا از باقيمانده حنوط پدرم رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حنوط كن. و بر من نمازگذار! و همراه تو نمازگذارى نباشد جز آنكه از اهل بيت من هر چه نزديكتر باشد، و مرا شب هنگام، و نه در وقت روز، به خاك سپار، آنگاه كه چشم ها آرام گيرد و ديده ها به خواب رود، محرمانه و نه آشكارا، و جاى قبرم را پنهان بدار و نگذار كسى از آنان كه بر من ستم روا

داشته اند، در تشييع جنازه ام حضور داشته باشند.

زهرا عليها‌السلام خواستار ادامه جهاد پس از مرگ خود بود و وصيت آن حضرت، آخرين اعلام موضع استوار و مداوم وى از زمان رحلت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تا بيمارى خود او بود. و مى خواهد تا وقتى كه خدا بخواهد اين مبارزه باقى بماند. دختر مصطفى مخفيانه و شب هنگام به خاك سپرده مى شود و جز اهل بيت و مخلصان آنان، كسى ديگر در نماز بر او مشاركت نمى نمايد!!

در آخرين لحظات زندگيش، جامه هايى تازه طلب كرد و سپس سلمى، همسر ابورافع را فراخواند و به او گفت: برايم آبى تهيه كن و از او خواست تا بر او آب بريزد و او غسل مى كرد، سپس لباس هاى جديدش را پوشيد و دستور داد تا بسترش را تا وسط اطاق، پيش بياورند و خود، رو به قبله در آن آرميد و گفت: من، از دنيا خواهم رفت، كسى جامه از روى من برندارد.

اسماء بنت عميس مى گويد: هنگامى كه فاطمه داخل خانه شد، اندكى منتظرش ماندم و سپس او را صدا زدم ولى پاسخى به من نداد، پس او را صدا زدم: اى دختر محمد مصطفى، اى دختر گرامى ترين كسى كه زنان او را حمل نمودند، اى دختر بهترين كسى كه بر زمين پاى نهاد، اى دختر كسى كه به اندازه دو كمان يا نزديك تر از آن نسبت به خداى خود بود. ولى او پاسخ نداد. در اين هنگام وارد خانه شدم و جامه از روى او برداشتم، ديدم كه او دنيا را بدرود گفته، شهيد و شكيبا، ستمديده و تسليم امر خدا گشته است آن زمان مابين مغرب و عشاء بود. خود را بر او افكنده او را بوسيدم و گفتم: اى فاطمه، هر وقت بر پدرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شدى، سلام مرا به او برسان در اين هنگام بود كه ناگهان، حسن و حسين وارد خانه شدند و دانستند كه مادرشان درگذشته است. حسن بر او افتاد. او را مى بوسيد و مى گفت: اى مادر با من سخن بگوى پيش از آنكه جانم از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :اسد الغابه ج ٤ ص ٢٢، مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٢٧ و شواهد التنزيل ج ١ ص ٨١ و تاريخ ابن عساكر ج ٤٢ ص ٣٧٨- ٣٨٣ و ديگر منابع.

٢ پاورقي :طبقات ابن سعد ٢/ ٣١٥ و كنز العمال ٥ ص ٦٢٥ حديث ١٤١٠١ كتاب الخلافه مع الاماره من قسم الافعال.

٣ پاورقي :سوره نمل، آيه: ١٦.

٤ پاورقي :سوره مريم، آيه: ٦.

٥ پاورقي :سوره انفال، آيه: ٧٥.

٦ پاورقي :سوره نساء، آيه: ١١.

٧ پاورقي :سوره بقره، آيه: ١٨٠.

٨ پاورقي :شرح نهج البلاغه، ج ١٦ ص ٢١١، بلاغات النساء: ١٢- ١٧.

٩ پاورقي :سوره نساء، آيه: ٧.

١٠ پاورقي :سوره نساء، آيه: ١١.

١١ پاورقي :سوره بقره، آيه: ١٨٣.

١٢ پاورقي :سوره بقره، آيه: ١٨٤.

١٣ پاورقي :سوره مائده، آيه ٣.

١٤ پاورقي :نص و اجتهاد، از سيد عبدالحسين شرف الدين موسوى: ص ١١٧، بخش توريث الانبياء.

١٥ پاورقي :تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٢٢٥.

١٦ پاورقي :سوره احزاب، آيه: ٥٣.

١٧ پاورقي :سوره احزاب، آيه: ٣٣.

١٨ پاورقي :سوره اسراء، آيه: ٢٦.

١٩ پاورقي :به تفسير اين آيه در سوره اسراء در شواهد التنزيل، ١ ص ٣٣٨- ٣٤١، به هفت طريق، و الدر المنثور، ٤ ص ١٧٧ و ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥ چاپ اول و كنزالعمال ٢/ ١٥٨، چاپ نخست و ويرايش شده آن، تفسير ابن كثير ٣ ص ٣٩.

٢٠ پاورقي :اين مطلب را شيخ عبدالرحمن صفورى شافعى در نزهه المجالس، ص ٤٧٤، روايت كرده است.

٢١ پاورقي :الامامه و السياسه، ص ١٩.

٢٢ پاورقي :شرح نهج: ج ١٦ ص ٢٨٤.

٢٣ پاورقي :الامامه و السياسه ج ١ ص ١٩.

٢٤ پاورقي :الكامل فى التاريخ از ابن اثير ج ٢ ص ٣٢٧.

٢٥ پاورقي :الكامل فى٤ التاريخ از ابن اثير ج ٢ ص ٣٢٥.

٢٦ پاورقي :تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤.

٢٧ پاورقي :تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤- ١٢٦.

٢٨ پاورقي :تاريخ خلفاء ابن قتيبه ج ١ ص ١٩.

٢٩ پاورقي :تاريخ خلفاء ابن قتيبه ص ٢٠.

٣٠ پاورقي :تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٦.

٣١ پاورقي :تاريخ ابى الفداء ج ١ ص ١٥٦.

٣٢ پاورقي :تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٦.

٣٣ پاورقي :مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٥٨، مسند احمد بن حنبل ج ٣ ص ٢٨٥، تفسير طبرى ج ٢١ ص ٦- ٧، شواهد التنزيل ج ٢ ص ١١- ٩٢ و منابع ديگر.

٣٤ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٣ ص ٤٣٠.

٣٥ پاورقي :تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٣٧.

٣٦ پاورقي :الامامه و السياسه ج ١ ص ٢٠.

٣٧ پاورقي :الامامه و السياسه ج ١ ص ٢٠.

٣٨ پاورقي :كامل ابن اثير ج ٣ ص ٣٩٧، و تاريخ طبرى ج ٥ ص ١٥٣.

٣٩ پاورقي :دلائل النبوه بيهقى ج ٣ ص ١٦٢.

٤٠ پاورقي :جمهرة انساب العرب ص ١٦ و ٣٧ و مانند آن را بسيارى از اعلام ذكر نمودند. مانند محب طبرى در ذخائر العقبى و ابن اثير در اسدالغابه ج ٤ ص ٣٠٨ و عسقلانى در الاصابه ج ٦ ص ١٩١ شماره ٨٣٠٨، و يعقوبى در تاريخش ج ٢ ص ٢١٣.

٤١ پاورقي :تارخ العروس ج ٣ ص ٢٨٩ و لسان العرب ج ٤ ص ٣٩٣.

٤٢ پاورقي :اثبات الوصيه ص ١٢٤.

٤٣ پاورقي :الملل و النحل ج ١ ص ٥٩ ابراهيم بن سيار يكى از اقطاب معتزله است .

٤٤ پاورقي :مثالب ضد مناقب و فضائل است. مترجم.

٤٥ پاورقي :لسان الميزان ج ١ ص ٢٦٨.

٤٦ پاورقي :انساب الاشراف ج ٢ ص ٢٦٨.

٤٧ پاورقي :كتاب سليم بن قيس هلالى ص ٣١.

٤٨ پاورقي :الطرف من المناقب فى الذريه الاطائب (لابن طاوس): ١٩، بحارالانوار: ج ٢٢ ص ٤٧٧ ذ ح ٢٧.

٤٩ پاورقي :بحارالانوار "مجموعه وسيع احاديث اهل بيت عليهم السلام" ج ٥٣ ص ١٨- ١٩. بيشتر احاديثى كه در اين زمينه نقل كرديم، از منابع احاديث اهل بيت و كتاب مأساة الزهراء، شبهات وردود، نوشته سيد جعفر مرتضى عاملى مى باشد.

تن بيرون رود و حسين. پاى او را مى بوسيد و مى گفت مادر، من پسرت حسين هستم، با من سخن بگوى پيش از آنكه قلبم بشكند و بميرم. سپس به سوى مسجد خارج شدند و پدرشان را از شهادت مادرشان با خبر ساختند. اميرالمومنين به منزل آمد در حالى كه مى گفت: اى دختر محمد، با چه كسى تسلى جسته، دل آرام كنم. سپس فرمود: «خداوندا او را پريشان ساختند، او را دل آرام و مانوس ساز. از او دور شدند، به او لطفى فرما بر او ستم راندند، به خاطر او حكم كن، اى حاكمترين حاكمان».ام كلثوم در حالى كه خود را در جامه اى پيچيده بود بيرون آمد و فرياد مى زد، اى پدر، اى رسول خدا، اينك به حقيقت تو را از دست داده ايم، از دست دادنى كه پس از آن ديدارى دست نخواهد داد.صداى زارى و شيون بر دختر رسول خدا در شهر مدينه به گوش مى رسيد و مردم جمع شده منتظر بيرون آمدن جنازه بودند كه ابوذر به سوى آنان خارج شد و گفت: كه تشييع جنازه دختر رسول خدا، امشب به تاخير افتاده است.

اميرالمومنين، به غسل او پرداخت. امام صادق عليه‌السلام درباره اينكه چرا على فاطمه را غسل داد؟ چنين فرمود: او صديقه اى بود كه جز صديق نبايد او را غسل دهد، همچنانكه مريم را كسى جز عيسى عليه‌السلام غسل نداد. آن حضرت عليه‌السلام گفت: على سه بار و پنج بار بر او آب ريخت و در مرتبه پنجم مقدارى كافور قرار داد و مى گفت: خداوندا او كنيز تو و دختر فرستاده و برگزيده آفريدگانت مى باشد، خداوندا حجتش را به او تلقين كن و برهانش را عظيم و مستحكم ساز و درجه اش را بالا ببر و او را با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محشور ساز.

سپس او را از باقيمانده حنوط رسول خدا، كه جبرئيل آورده بود، حنوط كرد. زيرا كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبلا به آنان فرموده بود: اى على و اى فاطمه، اين حنوطى

است از بهشت كه جبرئيل آن را به من داده و او به شما سلام مى رساند و مى گويد: آن را قسمت كنيد و براى من و براى خودتان از آن قسمتى را جدا كنيد. در اين هنگام فاطمه گفت: يك سوم آن براى شماست و على عليه‌السلام در مورد بقيه نظر خواهد داد. با شنيدن اين سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گريه افتاد و او را در آغوش گرفت و گفت: موفق و هدايت يافته و شايسته الهام گشته اى. اى على در مورد بقيه آن نظر بده. گفت: نصف آن، براى اوست و نصف ديگر براى هر كسى است كه شما، اى رسول خدا، بفرماييد. فرمود: آن، براى تو مى باشد.

حضرت، او را در هفت جامه كفن كرد و پيش از آنكه كفن را گره زند، صدا زد: اى ام كلثوم، اى زينب، اى حسن، و اى حسين، بشتابيد و از مادرتان توشه برگيريد كه اين فراق است و ديدار به بهشت خواهد بود.

حقا كه لحظه هاى وداع با شمعى بود كه خاموش گشته و پيش از آن بسيار سوخته بود تا براى ديگران روشنى بخش باشد... چه سوگ عظيمى و چه مصيبت بزرگى رخ داده است. حسن و حسين عليها‌السلام پيش آمدند و مى گفتند: چه اندوه بى پايان در فقدان جدمان محمد مصطفى و مادرمان زهرا نصيب ما شده است؟! هر گاه با جدمان ديدار نمودى، سلام ما را به او برسان و به او بگو كه بعد از تو در دنيا يتيم مانده ايم.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: ناگهان صداى هاتفى را از آسمان شنيديم كه گفت: اى ابوالحسن، آنها را از روى او بردار، به خدا كه آنها فرشتگان آسمان را به گريه انداخته اند. حضرت على آنان را دور ساخت و گره كفن را بربست.

اينك مهمترين لحظه ها فرارسيده اند، لحظه اجراى بخش مهم وصيت، بخشى كه تا روز قيامت به عنوان شاهدى بر موضع زهرا باقى خواهد ماند.

لحظه هاى خاك سپارى فرارسيده كه بايد مخفيانه صورت گيرد، پيش از

آن بر جنازه نماز گذارده شد كه در آن قيد شده بود آنان كه بر زهرا ستم رانده اند، حق شركت در نماز را ندارند. اين وصيت زهرا بود.

شب فرارسيد، چشمها به خواب رفت و ديده ها آرام گرفت. در دل شب عده اندكى از هاشميان و دوستدارانشان، كه همراه على و فاطمه موضعى مثبت گرفته بودند، آمدند كه عبارت بودند از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار. امام على عليه‌السلام و به همراه او اين عده اندك ولى مبارك... بر او نماز گذاردند. امام وى را به خاك سپرد و هنگامى كه او را در قبر گذاشت، گفت: بسم اللَّه الرحمن الرحيم، بسم اللَّه و بالله و على مله رسول اللَّه محمد بن عبداللَّه، تو را اى صديقه، به كسى سپردم كه از من به تو شايسته تر باشد و براى تو خرسندم به آنچه خداوند خرسند باشد. سپس اين آيه را تلاوت كرد: (منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تاره اخرى) ١. يعنى: «شما را از آن آفريديم و به آن باز مى گردانيم و بار ديگر از آن خارجتان مى سازيم».

سپس آن حضرت عليه‌السلام در بقيع هفت قبر و يا چهل قبر درست كرد تا قبر زهرا عليها‌السلام در ميان آنها ناپديد گردد و هنگامى كه شيوخ مدينه از دفن وى آگاه شدند، در حالى كه در بقيع قبرهاى تازه اى ديده مى شد، كار بر آنان مشكل گشت و گفتند: تعدادى از زنان مسلمان را بياوريد تا اين قبرها را بشكافند. و بدين وسيله او را بيرون بياوريم و بر او نماز بگذاريم. اين خبر به على عليه‌السلام رسيد و آن حضرت، در حالى كه قباى زرد رنگش را كه در جنگ ها بر تن مى كرد، پوشيده بود، خشمگين خارج شد ذوالفقار در دستش بود و به خداوند سوگند ياد كرد كه اگر سنگى از قبرها جابجا شود، بر آنان شمشير خواهد كشيد، عمر به همراه جماعتى با او روبرو شد و گفت: تو را چه مى شود، اى ابوالحسن، به خدا كه ما قصد داريم قبرش را بشكافيم و بر او نماز بگذاريم.

على عليه‌السلام در حالى كه به خشم آمده بود، فرمود: من از ترس اينكه مردم از دينشان مرتد شوند، حق خود را رها كردم ولى قبر فاطمه، سوگند به آنكه جان من در دست اوست، اگر سنگى از آن جابجا گردد، زمين را از خونتان سيراب خواهم كرد. آنگاه مردم متفرق شدند ٢. بر نخستين موردى كه امت در امتحان آن مردود گشت، پرده اى كشيده شد و بسيارى از حقايق را پنهان نمودند. اما زهرا با اشتياق به ديدار پدر، از دنيا رفت. رفت، در حالى كه زخم هايى سخت و دردهايى عظيم را با خود داشت... او رحلت نمود تا نزد خداى سبحان و متعال شكايت برد تا براى او حكم كند عليه كسانى كه به او ستم كرده اند. او همچنين براى ما پرچمهاى هدايت و منارهاى تشخيص بر جاى نهاد... او رحلت نمود و ارزش را براى ما باقى گذاشت. رازى كه در قبر او كه مخفيانه در آن دفن گرديد، به خاك سپرده شده است. رازى كه سهل و ممتنع است. و همه ى عقل ها نيز پنهان نمى ماند. رازى كه هيچكس بدان دست نمى يابد مگر آن كه نور فاطمه در قلب او باشد. و عقلش از پرتو او توشه برگرفته و به روى حق و خير گشود شده و از ستم و انحراف بيزار گشته باشد.

عليرغم اينكه من جام دردش را سر كشيده ام اما نسبت به من، آميخته با شيرين كامى بود. از آن نوشيدم و فاطمه با نورش بر من درخشيد، و راهنماى من به سوى راه راست شد. و چه والاست جايگاهش، حقا كه او، فاطمه دختر محمد و همسر على است.

زهرا، فريادى رسا در طول تاريخ زهرا عليها‌السلام به سوى پروردگار رخت بركشيد، آنجا بهشتى است به پهناورى آسمانها و زمين، او در انتظار روز قيامت و روز حساب بسر مى برد، ولى فريادى را بر جاى نهاده كه مى خروشد تا وجدان هاى مرده را به حركت آورد و درون را تكان دهد و غبار غفلت ها و شهوت ها و تكبرها را از خردها بتكاند... فرياد درد و رنج، فرياد درد، از آنچه بدو رسيد از آزار و ضرب و سقط جنين و فرياد رنج، از آنچه امت در برابر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رسالتش، مرتكب شد، رسالتى كه حفاظت نشد... زهرا از دنيا رفت و دو نيزه خون آلود در دل تاريخ باقى نهاد كه همچنان خون مى افشانند. نخست اينكه او از دنيا رفت در حالى كه هنوز دهه دوم عمر خود را به پايان نبرده بود. و دوم آنكه او شبانه و پنهان به خاك سپرده شد تا آنجا كه قبر او (كه دلهاى ميليونها انسان برايش مى تپد) مشخص نيست... افسوس و چه افسوس عظيمى. اما آن اشاره زهراست تا ما براى جستجوى حقايق براه افتيم. هيجده بهار فقط از عمرش گذشته و او نخستين فرد از اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه به او مى پيوست. براى چه؟... درست است كه مرگ بر همه بندگان حق است ولى آيا سوالى درباره ى علت مرگ بر ذهنها نمى گذرد؟ همه ى ما هر گاه عزيزى را در شادابى جوانيش از دست مى دهيم و خبر درگذشت او را مى شنويم، بلافاصله مى پرسيم كه چگونه مرده است؟ و اين چيزى است كه خداى عزوجل از ما مى خواهد تا بدين وسيله به عمق فاجعه برسيم. در واقع اين يك سوال فطرى است... چه چيزى سبب شد تا زهرا با اين سرعت از دنيا برود و ديگران (تا آنجا كه خدا بخواهد) عمرى طولانى پيدا كنند... وقتى اين

پرسش ها را با خودمان در ميان مى گذاريم، موفق خواهيم شد كه، حقيقت را بازيابيم...

نخست آنكه در غم فقدان محبوبش مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، سپس بر غصب حقوقش و پس از آن از تعدى و ضرب و اسقاط همه حقوقش، حقوق او و حقوق همسرش و فرزندانش و حقوق امت اسلامى و در راس همه آنها، تعدى آشكار با سوزاندن درب و ضرب و لگد كوبيدن و پس از آن ساقط نمودن «محسن». آيا اينها كافى نيستند تا كوه ها را در هم بكوبند... زهرا عليها‌السلام همه اينها را تحمل نمود. نه براى اينكه فايده ى شخصى بدست آورد بلكه براى اينكه ستونهاى اسلام پا برجا و محكم بماند. و بدينگونه است كه خداوند مى خواهد از طريق زندگى اولياءاش حقايق را براى ما آشكار سازد.

نيزه ى خونين ديگر، خاكسپارى مخفيانه اوست... زهرا عليها‌السلام دختر رسالت و دست پرورده وحى، مى تواند زنده و مرده اش به رسالت خدمت كند... او دستور داد تا سمبل مشروعيت سقيفه، بر او نماز نگذارد و اين شبانه و پنهان به خاك سپرده گردد. تا قبر او ناشناخته بماند و پرسش ها درباره راز آن همچنان پايدار بماند، تا هنگامى كه خداوند فرمانش به امرى كه بخواهد تعلق گيرد... ما قبرهاى همه شخصيت هاى مهم و همه صالحان، را مى شناسيم و به سوى آنها هر كه بخواهد مى رود. مگر براى زيارت صديقه طاهره ام ابيها. آيا مى دانى اين براى چيست؟

اين نيز پيام رسالت است براى كسى كه به رسالت ايمان دارد و تذكرى است براى كسانى كه مى انديشند.

# امامت و خلافت

پيش درآمد: تصور نمى كردم كه اين مقدار عظيم از احاديث و آيات را بيابم كه ادعاى شيعه را تاييد و تاكيد نمايد زيرا پس از گفتگو با عموزداه ام كه جهت گيرى ديگرى نسبت به من پيدا كرده و جانب احتياط را گرفته بود و پس از آنكه من بر مظلوميت زهرا عليها‌السلام آگاه گرديدم... او سه كتاب به من داد آنها را خواندم. اولين كتاب نوشته ى دكترى بود كه تولاى خود را به اهل بيت عليهم‌السلام اعلام كرده بود. او پيش از اين يكى از علماى اهل سنت و جماعت بوده است. كتاب دوم، «المراجعات» بود. محتواى كتاب مناظره ارزشمندى ميان يك عالم شيعى يعنى سيد عبدالحسين شرف الدين و عالم ديگرى كه سنى و رئيس دانشگاه الازهر شريف يعنى شيخ سليم البشرى است. كتاب ديگرى درباره تاريخ شيعه و ستم حكام بر آنان در طول تاريخ و حقا كه كتاب «ثم اهتديت» ٣.نوشته دكتر تيجانى سماوى، نقش مهمتر را در برانگيختن من به مطالعه داشته است. همچنانكه اين كتاب انگيزه مطالعه كتاب المراجعات را بدقت و با توجه در من ايجاد نمود و گمان نمى كنم كه بتوانم كتابى را بر روى زمين بيابم كه از كتاب المراجعات در حجت و منطق قويتر باشد، كتابى كه نقاب ها را كنار زد و همه حجت هاى شيخ البشرى را با روش ادب و وقار، باطل نمود.

بياد دارم روزى يكى از اشخاص كتاب المراجعات را از يكى از دوستان به عاريه گرفت و پس از مدتى كوتاه، كتاب را بازآورد و در حالى كه سعى مى كرد آن را مورد استهزاء قرار دهد و به عنوان واكنشى طبيعى، گفت: اين كتاب ساختگى است و اين مناظره اصلا انجام نشده است. آن برادر به او چنين پاسخ داد: شيخنا، فرض كنيم كه اين مناظره انجام نشده و اين شخصيت ها واقعا وجود نداشته اند، نظر شما درباره دلايلى كه در كتاب آمده اند، چيست؟ در واقع سخن ما درباه شخصيت ها نيست، بلكه محتواى كتاب براى ما مهم است. اگر پاسخى براى آن دارى، بفرما: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) ٤. يعنى: «بگو كه دليلتان را بياوريد، اگر راست مى گوييد». و گرنه، سكوت اختيار كن... دوست ما ساكت شد. البته ما مطمئن هستيم كه اين مناظره و گفتگو ميان سيد عبدالحسين و شيخ سليم، واقعا صورت گرفته است و اين دو شخصيت دو انسان برجسته در سپهر محافل دينى نزد شيعه و اهل سنت مى باشند. و من مجموعه اى از دلايل را تقديم خواهم كرد كه چه بخواهيم و چه نخواهيم، گردن هاى ما را مى گيرند و ما را به سوى پيروى و متابعت اهل بيت و نه افراد ديگرى غير از آنها مى برد، زيرا كه آنان جانشينان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند و هدايت يافتن در پيروى از آنان و گرفتن دين از آنان و موالات آنان مى باشد و گمراهى در موالات افراد ديگر غير از آنهاست و من دليلى خارج از كتابهاى مورد اعتماد اهل سنت و جماعت نمى آورم تا آنان را به آن ملزم سازم، آنگونه كه آنان خودشان را به آن ملزم ساخته اند.

در اينجا موضوع بحث ما چنانكه بيان شد امامت و خلافت است كه در مورد آن گفته شده: در اسلام هيچ شمشيرى كشيده نشده است آنگونه كه درباره

امامت كشيده شد. و آن ريشه ى اختلاف موجود ميان شيعه و اهل سنت است. و از اينجاست كه در اسلام و مسلمانان انشعاب بوجود آمد تا آنجا كه به كوچك ترين جزئيات رسيد. پرسش اصلى اينست كه آيا امام بواسطه نص تعيين مى گردد. يا اينكه بواسطه شورا و انتخاب مردم معين مى شود؟

با شورا يا با تعيين و نصب الهى مفهوم شورا نزد اهل سنت و جماعت، غير واضح است: حقيقت آن است كه سخن در مورد جانشينى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نزد برادران اهل سنت، غير واضح است. آنان گاهى از شورا سخن مى گويند و گاهى نص را قانون و مبناى تعيين امام مى دانند، اما با وجود اين، هيچ مدرك شرعى و يا دليلى نمى يابيم كه ادعايشان را تاييد نمايد. آنان به دو آيه از قرآن كريم تمسك مى جويند (به شرحى كه خواهد آمد) بايد گفت: راه فهم آن دو آيه بر آنان مشتبه شده است.

در واقع ما هيچ مفهوم واضحى براى شورا نزد آنان نمى بينيم و نه هيچگونه بيان يا شرحى، از قرآن و يا از سنت نمى يابيم. زيرا بر پايه ى تصور آنان، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به ملأ اعلى پيوست و چيزى را توضيح نداد. آنهم درباره خطرناك ترين فتنه اى كه وقوع آن بسيار محتمل بود. به عبارت ديگر همان مسئله خلافت! بنا به شيوه آنان، در حالى كه آن حضرت ابلاغ آخرين رسالت ها را بر دوش گرفته و هيچ امر بزرگ يا كوچكى را كه مردم به آن نيازمند باشند، رها نكرده و توضيحات كافى درباره آن داده است. حتى احكام قضاى حاجت را، پس چگونه ممكن است، در مورد رهبرى امت و نظام حكومت در اسلام هيچ رهنمودى نداده باشد؟ بلكه قول در مورد شورا نزد آنان عبارت از اجتهاداتى از علما است كه مفهوم دينى آن را مطابق با جريان حوادث ترسيم نموده است و گفته اند كه براى ولى امر جايز است كه جانشين خود را تعيين نمايد، آنگونه كه ابوبكر عمل كرد و ممكن است كه بيعت براى يكى از آنان منعقد شود حتى با بيعت كردن يك فرد، آن گونه كه عباس پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على بيعت نمود. و آن گونه عمر با ابوبكر بيعت كرد و بعضى از آنان گفته اند كه شورا با فراهم آمدن صاحبان امر و نهى، منعقد مى گردد ولى توضيحى در مورد صاحبان امر و نهى و يا كسى كه آنان را تعيين مى كند، نداده اند و بعضى همه اين موارد را با هم جمع نموده و به مصداق ظلمات بعضها فوق بعض «تاريكى بالاى تاريكى»، دچار سردرگمى گشته اند... و همه اينها ادعايى درباره دين است كه هيچ دليل عقلى يا نقلى آن را تاييد نمى نمايد، مگر دو آيه شريفه كه ماهيت خود آنها از اين بحث بدور است. يعنى شوراى مورد ادعاى سنيان را با آنها نمى توان ثابت نمود.

آيه نخست:

قول خداى سبحانه و تعالى است: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) ٥. يعنى: «با آنان در امور مشورت كن و هر گاه تصميم گرفتى، خداى توكل نما».

توسط اين آيه سنيان بر اصل شورا استدلال نموده و گفته اند كه خلافت و امامت بايد توسط شورا تعيين گردد. در حالى كه آيه داراى محتوايى خلاف اين تصور است. زيرا حاكمى را مورد خطاب قرار مى دهد كه حكومتش مستقر

گشته است و او را توجه مى دهد كه با مردم مشورت نمايد و اوست كه مشورت مى كند، و خود اشاره دارد به اينكه رئيس (يا حاكمى) وجود دارد كه آراء و افكار را بررسى مى كند و آنچه را نافع است از آنها مى گيرد، سپس بر آنچه مناسب ديده است، تصميم اتخاذ مى كند و بر خداوند توكل مى كند...

همچنين، آيه بيان مى كند كه موضوع مورد مشورت در اينجا غير از حكومت است. زيرا كه بدون حاكم، شورا وجودى ندارد. شورا نيازمند حاكمى است كه طبق آيه بر آن ناظر باشد تا عزم نمايد و تصميم بگيرد و بر خدا توكل نمايد. بر پايه ى اين آيه، شورا كامل نمى شود مگر با وجود ولى امر كه درباره موضوع مورد مشورت حرف آخر را بزند. لذا اين آيه هيچ دلالتى بر شورايى ندارد كه بوسيله آن ولى امر انتخاب مى گردد. از آن جهت كه وجود حاكم خود مكمل شورا است. و انتخاب او متوقف بر بودن او در ميان جمعى است كه شورا تكشيل مى دهد. و اين مستلزم دور است كه باطل مى باشد. و دور، يعنى اثبات چيزى به وجود چيز ديگرى كه وجود خود آن نيز بر وجود چيز اول متوقف باشد. مانند قضيه مرغ و تخم مرغ كه كداميك از آنها اول بوده است زيرا كه تخم مرغ، وجودش، متوقف بر مرغ است و همچنين است مرغ و مثالهايى از اين است!

آيه دوم:

سخن خداى تعالى است: (وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ) ٦. يعنى: «و كسانى كه پروردگارشان را پاسخ مثبت داده و نماز را به پاى داشته اند و امرشان ميانشان به روش شوراست»، اين آيه كريمه

تشويق به شورا مى كند. در آنچه به مسائل مومنين ارتباط دارد، نه در آنچه خارج از حوزه ى امور آنان باشد، اما اينكه تعيين امام داخل در امور آنان باشد. اين آغاز سخن و موضوع اصلى مناقشه است. زيرا نمى دانيم آيا اين از امور مربوط به آنان است يا از امورى است كه به خداوند سبحان و متعال مربوط مى باشد. و بر فرض آنكه از امور مربوط به مومنين باشد، با وجود اين نيز استدلال به اين آيه در موضوع تعيين امام و خليفه، جايز نيست زيرا گفته نمى شود كه قيام شوراى شرعى بدون ولى امر جايز است، آنگونه كه در استدلال به آيه قبلى بيان كرديم و آيه در واقع عام است كه تفصيل آن را آيه: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِر) ٧. بر عهده دارد. اما آيه مورد بحث، در بيان صفات مؤمنان آمده است كه بديهى است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز يكى از آنان، بلكه كامل ترين و با تقواترين آنان مى باشد. او ولى امرى است كه حكومت برايش استقرار يافته است. پس، ممكن نيست كه حرف آخر براى او نباشد و از آيه آشكار است كه بلحاظ بودن و وجود ولى امر در ميان آنان نازل شده است نه با ملاحظه نكردن او! هر كس مدعى غير آن باشد، بايد آن را اثبات نمايد.

اكنون كه اين را دانستيد، مى گوييم پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، يا ولى امرى وجود داشته است كه در اين صورت نيازى به شورا براى نصب وى نبود. اما اگر ولى امر وجود نداشت، در آن صورت به شورايى شرعى نياز بود تا كار نصب او صورت گيرد و شوراى شرعى نيازمند ولى امرى است كه بر آن ناظر باشد و پس از مشورت آنچه را سودمند باشد، اختيار كند، و تصميم بگيرد و بدون آن شورا، غير شرعى خواهد بود. و هيچ يك از مسلمين ملزم به تصميمات

آن نخواهد بود.

بنابراين ناگزير بايد نصى براى تعيين امام (ولى امر) وجود داشته باشد. و اين مطلبى است كه تاريخ و عقل و روايات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قرآن آن را اثبات مى نمايد. كه از آنها براى شما فراوان خواهم آورد.

تعيين و نصب الهى امام يك ضرورت مى باشد در سيره ابن هشام آمده است:

هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، قبيله ى بنى عامر را به اسلام دعوت نمود، رئيس آنان در آن هنگام كه موسم حج بود و به مكه آمده بودند گفت: اگر با تو بيعت كنيم و سپس خداوند تو را بر مخالفانت پيروز نمايد، آيا پس از تو امر (رياست) براى ما خواهد بود؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «امر ( رياست) براى خداست، هر جا كه خواهد آن را قرار مى دهد» ٨. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان فرمود كه امر، براى خداى تعالى است و اين قرآن كه ما شب و روز آن را تلاوت مى كنيم اين مطلب را تاكيد مى كند آنجا كه خداى تعالى مى فرمايد: (اللَّـهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) ٩. يعنى: «خداوند داناتر است كه رسالتش را كجا قرار دهد». و گزينش الهى براى تعيين روش تبليغ رسالت و كيفيت محافظت آن، سنتى الهى است كه تغيير و تبديل ندارد. خداوند سبحان و متعال مى فرمايد: (إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّـهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ١٠. يعنى: «خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهيم و خاندان عمران را بر مردم برگزيد، فرزندانى كه برخى از برخى ديگرند و خداوند شنواى داناست». و خداى جل و على مى فرمايد: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) ١١.يعنى: «سپس كتاب را ارث داديم به كسانى از بندگانمان كه برگزيده ايم». خداوند سبحان و متعال تاكيد مى فرمايد كه امر، در دست كسى نيست، اگر چه آن كس در بالاترين درجه از آگاهى باشد لذا تصميم در مورد گزينش و قرار دادن رهبر را به خود خداى تعالى واگذار نموده است. در اين باره خداى تعالى مى فرمايد: (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) ١٢. يعنى: «و آنان را امامانى قرار داديم كه به امر ما هدايت مى كردند و به آنان وحى كرديم عمل به كارهاى نيك و بپا داشتن نماز و دادن زكات را و آنان ما را مى پرستيدند»، و نيز مى فرمايد: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ) ١٣. يعنى: «و از آنان امامانى قرار داديم، كه به امر ما هدايت مى كردند، چون صبر كردند، و به آيات ما يقين داشتند».

در واقع گزينش رهبر بر پايه ى خواست امت نيست بلكه به امر خداوند است: (بامرنا) و از عقلانيت به دور است كه ضمير را در «امرنا» امت بگيريم، زيرا كه امت انجام كارهاى نيك و بپا داشتن نماز و... را به ائمه وحى نمى كند... همچنانكه امت خود مورد پرستش نيست: (و كانوا لنا عابدين) و نيز امت داراى آيات نمى باشد: (بآياتنا يوقنون) لذا ضرورت تعيين الهى امرى است كه هر انسانى آن را با وجدان و عقل خود مى شناسد. بدين جهت كه او جانشينى

براى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهد بود. كه در همه وظايف بايد جانيشين آن حضرت باشد. اين امر تقريبا بديهى است و گرنه با چه تضمينى مى توان دين را نگاه داشت. او بايد همانند قطب نمايى باشد كه انحراف را نشان دهد، و تا پيشگيرى از انحرافى كه ممكن است بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش آيد صورت پذيرد. آنچنان كه در امتهاى پيشين اين انحرافات بوجود آمد. اين كيست كه امت بر او بتواند اعتماد كند تا حركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ادامه دهد؟ و چگونه براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امكان دارد كه به ملا اعلى رحلت نمايد، در حالى كه جانشين خود را تعيين نكرده باشد؟ آيا اين عاقلانه است كه امر خلافت و امامت در دست مردمى رها شود كه ممكن است هوسها و تمايلات قدرت طلبانه بر آنها چيره شود؟ زيرا كه طبع بشر او را به پستى مى كشاند و وجود شريعتى كه محفوظ در كتابها باشد برايش كافى نيست. بلكه لازم است كه آن شريعت در وجود انسانى مجسم شود كه داراى برترى تشريعى (يعنى عصمت) باشد كه اين برترى به وى صلاحيت تطبيق شريعت بر اعمال مردم را بدهد (يعنى نصى در مورد او وجود داشته باشد). زيرا كه هر قانون نيازمند كسى است كه قدرت اجرايى داشته باشد تا آن را تطبيق دهد والا، قانون بصورت مركبى بر كاغذ خواهد بود» ١٤. آفريدگارى كه براى كمال هر آفريده اى، همه ى وسايل ضرورى و غير ضرورى را فراهم ساخته تا از نقص و ضعف به مراتب كمال برسد، چگونه ممكن است رهبرى بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از اين امر مستثنى سازد. مسأله اى كه بى ترديد عامل مهمى در پيشرفت معنوى و روحى انسان، بشمار مى رود؟

مساله تعيين جانشين، امرى است كه ابوبكر متوجه آن بود هنگامى كه وصيت نامه خود را نوشت كه در آن عمر را بعد از خود، خليفه ى مردم قرار داد و به مردم دستور داد تا از وى فرمان برند... و با وجود آنكه وى هنگام نوشتن آن در بستر مرگ بود، عمر بر اجراى وصيت اصرار مى ورزيد. در حالى كه خود وى نخستين اعتراض كننده بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگامى بود كه آن حضرت قصد داشت در حال بيمارى وصيت نامه اى بنويسد. آنجا گفت: «وى هذيان مى گويد» و اميرالمومنين على عليه‌السلام در خصوص تعيين عمر از سوى ابوبكر مى گويد: «عجيب آن است كه با وجود آنكه او از آن (يعنى خلافت) در زمان حيات خود، خوددارى مى كرد، آن را براى ديگرى بعد از وفاتش منعقد مى كند تا مشاركت آن دو در دوشيدن دو پستانش مؤكد شده باشد».

عايشه نيز به ضرورت تعيين، اعتراف نمود هنگامى كه عمر مضروب شد و در بستر در انتظار اجل محتوم بود. براى او پيغام فرستاد كه وصيت كن چه كسى جانشين تو شود. و امت محمد را بعد از خود مهمل و بدون سرپرست رها مكن. همچنين عبدالرحمن بن عوف در اين مورد به عمر نيز يادآورى نمود.

واقعيت عملى ثابت مى كند كه خلفاء بصورت نصب و تعيين و بدون شورا بر سر كار آمدند و حتى شوراى شش نفره نيز (بشرحى كه خواهد آمد) با تعيين و نصب همراه بوده است.

على بن ابيطالب، نخستين جانشين پيامبر كتاب هاى اهل سنت و جماعت سرشار از احاديثى هستند كه اهل بيت عليهم‌السلام خود جانشينان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حاملان دين خدا، پس از آن حضرت به شمار آمده اند. و نقل كرده اند كه: هر كس به آنان تمسك نجويد، گمراه است. علت

اين نقل ها، اخبار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در گزينش آنان از سوى خداى تعالى مى باشد. ما در خلال استدلالمان روشن خواهيم نمود كه مسأله به دوست داشتن آنان و تبرك جستن به آنان تمام نمى شود، بلكه موالات آنان و پيروى كردن و تسليم شدن در برابر آنان، مورد نظر است.

بسيار اتفاق افتاده است كه افرادى به من گفته اند ما اهل بيت عليهم‌السلام را دوست داشته و به آنان ارادت مى ورزيم... و من در پاسخ گفته ام كه دوست داشتن اهل بيت عليهم‌السلام بدون اينكه اثرى بر آن مترتب باشد، فايده اى ندارد. زيرا كه دوست داشتن حقيقى آنان همراه با عمل به شيوه و پيروى نمودن طريق آنان و دوستى با دوستانشان را به دنبال خود مى طلبد. اين است يك دوست داشتن حقيقى. خداى تعالى مى فرمايد: (إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّـهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّـهُ) ١٥. يعنى: «اگر خداوند را دوست مى داريد، از من پيروى كنيد، خداوند دوستتان خواهد داشت». و اهل بيت عليهم‌السلام خود حاملان رسالت آسمان هستند و بوسيله آنان است كه حق از باطل شناخته مى شود و دوستدار حقيقى آنان كسى است كه به شيوه آنان ملتزم باشد و در راه آنان قدم بگذارد.

امام على عليه‌السلام خود امام اول و خليفه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد. اين مطلبى است كه من از خلال احاديث متواثر در مورد تعيين و نصب وى بعنوان امام امت و در مورد برتريش بر همه ى صحابه رسيده ام. عليرغم اينكه دشمنانش از روى حسد كوشش در پنهان داشتن آن داشته اند. و شيعيانش از ترس آن را مخفى نمودند ولى از ميان اين دو، آنچه ميان شرق و غرب را پر كند، آشكار گرديد. احمد بن حنبل مى گويد: «براى هيچ فردى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ذكر فضايل همانند آنچه براى على بن ابيطالب آمده، نيامده است» ١٦. با وجود اين برخى از احاديث را به صورت گزينشى بيان خواهم كرد كه موضوع آنان اثبات ولايت و خلافت براى آن حضرت مى باشد.

حديث غدير: در حديثى طولانى وارد است كه «پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مردم را در روز غدير خم (كه محلى است ميان مكه و مدينه- الجحفه)، جمع كرد، هنگامى كه از حجة الوادع بازمى گشت، و آن روز روزى گرم و تابستانى بود كه شخص، از شدت گرما، ردايش را زير پايش قرار مى داد. پس كجاوه ها را جمع كردند و حضرت بالاى آنها رفت و خطاب به گروههاى مسلمان فرمود: آيا من به شما از خودتان شايسته تر نيستم؟ گفتند: آرى، فرمود: هر كه من مولاى او بوده ام، على نيز مولاى اوست. خداوند دوست بدار هر كس را كه دوست بدارد او را و دشمن باش با هر كس كه دشمنى كند او را. و يارى كن هر كه او را يارى كند. و واگذار هر كس كه او را رها كند».

حديث غدير از شفاف ترين احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيان، و عميق ترين آنها در دلالت و قوى ترينشان در شيوايى و رسايى است. سيوطى آن را در الدر المنثور ١٧. در ذيل آيه: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ) ١٨. يعنى: «پيامبر به مؤمنان از خودشان شايسته تر است»، آورده است با اين هدف كه ولايت على عليه‌السلام كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آن را قرين ولايت خود قرار داده، ادامه همان ولايت است.

و همانگونه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مومنان شايسته تر از آنها بوده است، على بن ابى طالب نيز چنين است. و اين دلالت مى كند بر اينكه پيامبر، ولايت به معنى دوست داشتن را در نظر نداشته، بلكه آن را به معنى امامت خواسته است به جهت وجود قرينه لفظى. زيرا كه حديث را با ولايت خودش بر مومنان آغاز نمود و سپس آن را قرين ولايت على قرار داد، پس، ولايت در اينجا به معنى موقعيت شايسته تر نسبت به مومنان در قياس با خودشان بوده است.

شبهه اى در صحت اين حديث نيست زيرا از احاديث متواترى است كه علماى اهل سنت و جماعت نتوانسته اند آن را رد كنند در نتيجه ناچار شدند كه ولايت را به معنى دوست داشتن، تفسير نمايند. و اين معنى با مفهوم حديث كه حكم به ولايت و امامت او بر مردم پس از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جانشينى او به صورتى واضح و آشكار دارد، انسجام و هماهنگى ندارد. و براى كسى كه داراى عقلى سليم و وجدانى صحيح باشد، ممكن نيست كه به قول علماى اهل سنت و جماعت قناعت ورزد. زيرا كه گويى آنان مى گويند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه گروه بزرگى از حجاج همراه او بودند (به نقل مورخان و راويان شمار آنان به حدود يكصد و بيست هزار نفر مى رسيد) همراهان خود را متوقف ساخت. به كسانى را كه پيشتر رفته بودند خبر داد كه بازگردند و منتظر كسانى ماند كه در راه بودند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را در صحرا نگهداشت در حالى كه آفتاب چهره هايشان را مى سوزاند. آيا همه ى اين زحمت ها به اين قصد بود كه به آنان بگويد: اى مردم على را دوست بداريد! زيرا او عموزاده و همسر دختر من است! اين كدام احمق است كه چنين مطلبى را مى پذيرد. به خدا كه اين حماقت در تفكر و ساده لوحى ريشه در كاربرد روش هاى مكر و نيرنگ و خباثتى دارد كه ناشى از دشمنى واقعى با على بن ابيطالب عليه‌السلام است.

علامه امينى صاحب مجموعه كتب حديثى و گسترده «الغدير» راويان اين حديث از صحابه را احصا نموده تا آنجا كه شمار آنان به «١١٠ صحابى» رسيده است. كه در اين ميان ابوهريره و اسامه بن زيد و ابى بن كعب و جابر بن عبداللَّه و زبير بن عوام و زيد بن ارقم و ديگران، نيز بوده اند ١٩. از تابعين تعداد راويان به «٨٤» رسيده، حتى از علماى قرن اول و همچنين شاعران را نام برده است. ٢٠. احمد بن حنبل، اين حديث را در مسند خود آورده و اضافه نموده است كه «در آن هنگام عمر با او روبرو شد و به او گفت: گوارايت باد اى فرزند ابوطالب، تو اينك مولاى هر مرد و زن با ايمان گرديده اى» ٢١. همچنين، حاكم نيز آن را در مستدرك ٢٢. آورده و در مورد آن گفته است: كه بنا به شرط شيخين صحيح است و آن را خارج ننموده اند.

نظر به اهميت امامت و ولايت در رسالت و به اعتبار اينكه آن، جزئى اساسى است كه بدون آن، رسالت كامل نمى شود، فرمان خداى تعالى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد ابلاغ آن رسيد كه حديث غدير آنگونه كه در تفسير فخر رازى در ذيل آيه: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّـهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) ٢٣. يعنى: «اى پيامبر، ابلاغ كن، آنچه را كه از پروردگار به سوى تو نازل شده و اگر انجام ندهى، رسالتش را ابلاغ ننموده باشى، و خداوند تو را از مردم نگه مى دارد»، گفت: ودهم، از نظرياتى كه مفسران در نزول آيه گفته اند: اين آيه در فضيلت على بن ابيطالب نازل شده است و هنگامى كه نازل شد، (حضرت پيامبر) دست او را گرفت و گفت: «هر كس مولاى او بوده ام، على مولاى اوست. خداوند، دوست بدار هر كس را كه با وى دوستى كند و دشمن باش با هر كس كه دشمن او باشد»، پس، عمر با وى روبرو شد و گفت: «گوارايت باد اى فرزند ابوطالب، تو اينك مولاى من و مولاى هر دو مرد و زن با ايمان شده اى، و اين گفته ى ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن على مى باشد» ٢٤. و بدين ترتيب، اهميت ولايت، به عنوان جزئى از رسالت آشكار مى شود، كه بنا به منطوق و ظاهر آيه رسالت بدون ولايت اهميت خود را از دست مى دهد.

آنچه سخن ما را در مورد اختصاص حضرت على به ولايت، و نه ديگر افراد از صحابه، مؤكد مى كند، فرموده خداوند است در آيه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) ٢٥.يعنى: «همانا ولى شما خداوند و رسول اوست و كسانى كه ايمان آورده اند، آنان كه نماز را به پاى مى دارند و زكات را مى دهند، در حالى كه در ركوع هستند»، رازى و طبرى گفته اند كه مقصود از كسانى كه ايمان آورده اند، اميرالمومنين عليه‌السلام است، آنگونه كه سيوطى در الدر المنثور آورده و نيز در كنزل العمال هم آمده است.

معناى آيه در امامت آن حضرت، آشكار است و معنى ولى در اين آيه لازم است كه با حصر آن در خداى عزوجل و در رسولش و در على متناسب باشد. و آشكار بودن ادات انما در حصر، به يك تفسير براى كلمه ولى اشاره مى نمايد و آن مالك امر و مانند آن است كه با اختصاص مناسبت داشته باشد.

حديث منزلت: در صحيح بخارى، در «كتاب بدء الخلق» در باب غزوه تبوك آمده است كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى تبوك خارج شد و على عليه‌السلام را به عنوان جانشين خود باقى گذاشت. پس گفت: آيا مرا در ميان كودكان و زنان باقى مى گذارى؟ حضرت فرمود: «آيا نمى پسندى كه نسبت به من بمانند هارون نسبت به موسى باشى؟ با اين تفاوت كه پيامبرى بعد از من نباشد» ٢٦. بر هر شخص محقق دقيقى پنهان نيست كه خلافت على عليه‌السلام چون خلافت هارون عليه‌السلام است جز اينكه نبوت با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ختم گرديده است. ما در بررسى داستانهاى بنى اسرائيل به وجه تشابه ميان جانشينى هارون براى حضرت موسى عليه‌السلام و اينكه چگونه آن سامرى قومش را گمراه كرد، و ميان خلافت على عليه‌السلام كه مسلمين از او برگشته و امر خلافت را به غير از او سپردند، اشاره كرديم كه اين امر شايسته تأمل مى باشد.

حديث انذار: هنگامى كه آيه: (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) ٢٧. يعنى: «خويشان نزديكت را فراخوان»! بر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گرديد، آن حضرت فرزندان عبدالمطلب را به ميهمانى دعوت كرد و سپس فرمود: «به خدا كه من در ميان عرب، جوانى را نمى شناسم كه براى قوم خود چيزى برتر از آنچه من براى شما آورده ام، آورده باشد. من خير دنيا و آخرت را برايتان آورده ام و خداوند مرا فرمان داده است تا شما را به آن دعوت كنم. پس چه كسى از شما مرا يارى مى دهد كه به سبب آن برادر و وصى و جانشين و وارث من باشد؟ كسى بر پاى نخواست در اين باره على عليه‌السلام گفته است: من كه از همه آنان كم سن و سالتر بودم و چشم من از همه ضعيف تر و شكم من بزرگتر و ساق پايم لاغرتر بود، گفتم: من هستم، اى پيامبر خدا! وزير تو بر آن خواهم بود. پيامبر فرمود: بنشين! سپس سه بار آن مطلب را فرمود و من در هر بار برمى خواستم و او مى فرمود: بنشين! تا بار سوم گردنم را گرفت و فرمود: اين، برادر و وصى و خليفه من است، از او فرمان بريد و اطاعتش نماييد.آنان خنده كنان برخاستند و به حالت تمسخر به ابوطالب گفتند: به تو دستور داده است كه از پسرت فرمان برى و اطاعتش نمايى!» ٢٨. و البته دلالت اين حديث نيازمند به توضيح نيست چون دلالت آن از آفتاب نيمروز آشكارتر است.

حديث الرايه (حديث پرچم): فردى در يك گفتگو كوشيد تا بر من ثابت نمايد كه خلفاى سه گانه، بر حضرت على عليه‌السلام ، برترى دارند. به او گفتم: من يك حديث مى آورم كه براى بيان تفاوت ميان على عليه‌السلام و ابوبكر و عمر، كافى است. ابن كثير در كتاب خود، البدايه و النهايه، روايت كرده است كه «پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ابوبكر را به سوى يكى ازقلعه هاى خيبر فرستاد. او درگير نبرد شد سپس بى آنكه فتحى داشته باشد نزد

پيامبر بازگشت نمود. در حالى كه سعى و تلاش خويش را كرده بود. سپس عمر را فرستاد او نيز درگير نبرد شد اما كوشش او نيز فتحى به عمل نياورد. در اين هنگام حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فردا، پرچم را به دست مردى مى دهم كه خداوند و پيامبرش، او را دوست دارند. و او خدا و پيامبرش را دوست دارد.

خداوند به دست او پيروزى عنايت خواهد كرد. مى تازد ولى نمى گريزد. آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را فراخواند در حالى كه در آن روز، چشمانش دردمند بود، پس از بزاق دهان خود بر چشمانش ماليد. سپس فرمود: پرچم را بگير و حركت كن تا اينكه خداوند، پيروزى را نصيب تو فرمايد» ٢٩. از خلال اين روايت درمى يابيم كه واقعا چه كسى برتر. اگر اين چنين نيست! چه لزوى داشت تا حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را با صفاتى كه در حديث فوق آمده است، متمايز سازد؟ در حالى كه آن حضرت كسى است كه داراى جامعيت در سخن و فصاحت زبان و بلاغت تعبير بوده است. خصوصا آخر كلام «نمى گريزد» اشاره به فرار كسانى است كه پيش از او در ميدان نبرد بودند. كه گرچه ابن كثير از اين امر شرم داشته اما طبرى در تاريخ خود با وضوح تمام آن را بيان كرده است. آنجا كه مى گويد «پس عمر و يارانش عقب نشسته نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند، در حالى كه يارانش او را مى ترساندند و او نيز ياران خويش را مى ترساند».

بخارى نيز اين حديث را در كتاب الجهاد و السير، در باب آنچه در مورد پرچم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته شده، و باب كسى كه به دست او شخصى مسلمان شده بود آورده است.

همچنين در صحيح مسلم كتاب الجهاد و السير، غزوه ذى قرد و در كتاب فضايل صحابه. باب فضايل على اين حديث وجود دارد.

لذا من نمى خواهم شخصى را بدون دليل، بر شخص ديگرى برترى دهم. يعنى خود را ملزم مى دانم تا شخصى را برتر شمارم كه واقعا خداوند او را برترى داده است. زيرا كه در سيره ابن هشام آمده است: «هنگامى كه سوره برائت نازل شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را بوسيله ابوبكر فرستاد، سپس على را به دنبال وى فرستاد تا آن را از او بگيرد. در اين هنگام ابوبكر به سوى پيامبر بازگشت نمود و پرسيد: آيا چيزى در مورد من نازل شده است؟ پيامبر فرمود: نه اما من فرمان يافتم كه يا خود آن را ابلاغ نمايم و يا مردى كه از اهل بيت من باشد.» ٣٠. از آنجا كه سخن از فضايل على و منزلت او به درازا مى كشد، خلاصه اى از آنچه ابن حجر عسقلانى كه شخص معروفى در نزد اهل سنت و جماعت است و آن را در كتاب خويش الاصابه فى تمييز الصحابه آورده است، بيان مى كنم. از جمله آنچه وى آورده اين موارد است:

- حديث الرايه (پرچم) كه قبلا بيان شد.

- حديث انذار

- هنگامى كه آيه تطهير: (انما يريد اللَّه...) نازل شد، حضرت رسول، ردايش را گرفت و آن را در مقابل على و فاطمه و حسن و حسين قرار داد و آيه را تلاوت كرد.

- حديث خوابيدن (على) در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن هنگام كه پيامبر مهاجرت فرمود:

- حديث منزلت

- بستن دربها، بجز درب خانه على عليه‌السلام . او با جنابت وارد مسجد مى شد، زيرا كه راه منزل او بود و راهى ديگر غير از آن نداشت.

- فرموده پيامبر كه: هر كه من مولاى او بوده ام، على نيز مولاى اوست.

- گفته عمر كه: «خداوند مرا براى مشكلى باقى نگذاشت كه ابوالحسن براى آن نباشد».

- گفته ى على: «از من بپرسيد! در مورد كتاب خداى تعالى از من بپرسيد! به خدا، آيه اى نيست مگر اينكه من ميدانم كه در شب نازل شده است يا در روز».

- معاويه به سعد بن ابى وقاص گفته است: چه چيزى تو را بازداشت از اينكه ابوتراب (يعنى على) را ناسزا بگويى؟ گفت سه مطلبى را بياد دارم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على گفت كه اگر يكى از آنها براى من بود، نزد من بهتر از اين بود كه شتران سرخ موى را داشته باشم. پس او را ناسزا نمى گويم. زيرا شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه فرمود: نسبت تو به من در منزلت هارون به موسى است جز اينكه پس از من پيامبرى نخواهد بود، و شنيدم او را كه در روز خيبر مى گفت: فردا پرچم را به كسى مى دهم كه خداوند و رسولش را دوست مى دارد و خداوند و رسولش او را دوست دارند. ما با اين گمان كه يكى از ما باشد خود را آماده اين كار كرده بوديم. آنگاه پيامبر فرمود: على را نزد من فراخوانيد، حديث (معروف). و (نيز) آيه: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ٣١. يعنى: «بگو بياييد تا فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را، فراخوانيم». در اين مورد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على و فاطمه

و حسن و حسين را فراخواند و گفت: خداوندا، اينان اهل (بيت) من هستند.

- فرموده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على: «جز مومن تو را دوست ندارد و جز منافق كسى تو را دشمن نباشد».

- گفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : «از على چه مى خواهيد كه على از من است و من از على هستم و او رهبر و ولى هر مومنى بعد از من مى باشد».

- فرموده آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : «اگر على را امير قرار دهيد (و البته نمى بينم كه شما چنين عمل كنيد) او را هدايت كننده و هدايت شده مى يابيد كه شما را به راه راست مى برد» ٣٢. در اينجاست كه من (نگارنده اين كتاب) مى گويم: به حقيقت راست گفت پيامبر بزرگوار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم !

# مناظره مأمون عباسى در فضيلت على

 ٣٣.

اگر بخواهيم در مورد مناقب و فضايل اميرالمومنين على عليه‌السلام سخن بگوييم، اين كار به چندين مجلد نياز خواهد داشت. البته آنچه را بيان كردم، براى صاحبان بصيرت و بينايى، كفايت مى كند. لذا ما اين مطلب را به پايان مى بريم اما با ذكر مناظره خليفه عباسى، مامون و احتجاج او با فقهاى زمانه اش در مورد برترى على عليه‌السلام ! عليرغم اينكه مأمون و همه ى خلفاى عباسى از دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام بوده اند. زيرا كه آنان در آغاز رسيدن به زمامدارى و براى تحكيم پايه هاى حكومت خويش، براى خوشنودى مردم ادعاى پيروى از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را داشتند. قيام آنان بر ضد امويان نيز تحت اين شعار بود. ولى الملك عقيم...

و همين كه قدرت آنان تثبيت شد، به جنگ با آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شيعيان آنان پرداختند. چنانكه در دشمنى نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام از بنى اميه شديدتر بودند. در كتاب عقد الفريد ابن عبد ربه اندلسى آمده است كه:

به هر حال مأمون براى يحيى بن اكثم قاضى القضات، و جمعى از علماء پيغام فرستاد. دستور داد تا همراه خود هنگام سپيده دم، چهل نفر فقيه را حاضر كند كه همگى گفته ها را درك كنند و قادر به جواب درست باشند آن عده، آماده گشتند و پيش از طلوع فجر، نزد وى حاضر شدند. او درباره موضوع هاى مختلف با آنان به بحث پرداخت و سپس گفت: من شما را براى اين كار احضار نكرده ام، بلكه دوست داشتم كه به شما خبر دهم به اينكه اميرالمومنين (يعنى خود مأمون- مترجم) مى خواهد با شما در مذهبى كه خود بر آن است و دينى كه با آن به خدا اعتقاد دارد مناظره اى داشته باشد. گفتند: اميرالمومنين بفرمايد. خداوند او را موفق فرمايد. مأمون گفت: اميرالمومنين خداى را معتقد است بر اينكه على بن ابيطالب بهترين خلق خدا پس از پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شايسته ترين مردم براى خلافت است. در اين هنگام (يكى از فقهاء به نام اسحاق) گفت: در ميان ما وجود دارد كسى كه علم ندارد به آنچه اميرالمومنين در مورد على گفته است. در حالى كه اميرالمومنين ما را براى مناظره دعوت كرده است. گفت: اى اسحاق، راه و روش را برگزين كه چه كنم؟ آيا من از تو بپرسم و يا اينكه تو سوال مى كنى؟ اسحاق گفت: من اين فرصت را از او غنيمت شمرده گفتم: خوب من از شما مى پرسم اى اميرالمومنين! گفت: بپرس! گفتم: اميرالمومنين از كجا و به چه استنادى گفته است كه على بن ابى طالب برترين مردم پس از رسول خدا و شايسته ترين آنان به خلافت بعد از اوست؟ گفت: اى اسحاق، به من خبر ده كه مردم به واسطه چه چيزى برترى مى يابند در هنگامى كه گفته مى شود فلانى

از فلانى، برتر است؟ گفتم: به اعمال نيك. گفت: راست گفتى. سپس گفت: مرا خبر ده در مورد كسى كه بر دوستش برترى يافت در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سپس در حاليكه آن شخص پس از وفات پيامبر فروتر دانسته شده است لكن كارى بالاتر از شخص برتر در زمان پيامبر انجام داده باشد، آيا به او ملحق مى شود؟ اسحاق گفت: من سر به زير انداختم. به من گفت: اى اسحاق، مگو آرى. زيرا كه اگر آرى گفتى، در همين زمان كسى را به تو نشان مى دهم كه بيش از او در جهاد و حج و روزه و نماز و صدقه باشد. گفتم: بارى، اى اميرالمؤمنين. شخص فروتر در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگز به شخص برتر ملحق نشود. گفت: اى اسحاق، پس بنگر كه ياران تو يعنى كسانى كه دينت را از آنها گرفته و آنان را پيشواى خود قرار داده اى، از فضايل على بن ابى طالب روايت كرده اند و با آن مقايسه كن آنچه را كه آنها در فضايل ابوبكر و عمر براى تو آورده اند، پس اگر براى آن دو، فضايلى يافتى همانند آنچه براى على به تنهايى وجود دارد و بگو كه آن دو از او برترند. نه به خدا با فضايل او مقايسه كن، فضايل ابوبكر و عمر و عثمان را. پس اگر آنها را مانند فضايل على يافتى، بگو كه آنان از او برترند، نه به خدا، يا اينكه مقايسه كن با فضايل وى، فضايل ده نفرى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آنان بهشت را گواهى داده است. پس اگر آنها را همانند فضايل او يافتى. بگو كه آنان از او برترند. سپس گفت: اى اسحاق، چه كارى در روزى كه خداوند پيامبرش را مبعوث فرمود برتر بوده است؟ گفتم: اخلاص در شهادت گفت: آيا پيشتاز بودن در قبول اسلام نيست؟ گفتم: آرى. گفت: اين مطلب را در كتاب خداى تعالى بخوان: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿[١٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#56:10)﴾ أُولَـٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) ٣٤. يعنى: «و آن پيشتازان، آن

پيشتازان، آنان مقرب هستند»، كه مقصود از آن كسانى هستند كه پيش از ديگران اسلام آورده اند. آيا شنيده اى كه كسى پيش از على، اسلام آورده باشد؟ گفتم: يا اميرالمؤمنين! على، اسلام آورد در حالى كه خردسال بوده و نمى توان بر او حكم كرد. و ابوبكر اسلام آورد در حالى كه كامل مردى بوده است و حكم كردن بر او جايز است. گفت: به من خبر بده چه كسى پيش تر اسلام آورد؟ سپس با تو در مورد خردسالى و كامل مرد بودن، بحث خواهم كرد.

گفتم: على پيش از ابوبكر اسلام آورد با اين شرط (يعنى با توجه به اين نكته كه خردسال بوده است. مترجم). گفت: آرى! پس مرا خبر ده در مورد اسلام آوردن على در وقت مسلمان شدنش؟ خارج از اين نيست كه يا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به اسلام فراخوانده و يا اينكه الهامى از خداوند بوده است. اسحاق گفت: در اين هنگام من سر به زير انداختم. به من گفت: اى اسحاق، مگو كه اين الهامى بوده است كه در اين صورت او را مقدم بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى سازى. زيرا كه رسول خدا اسلام را ندانست مگر وقتى كه جبرئيل از سوى خداى تعالى نزد او آمد. گفتم: آرى، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را فراخواند. گفت: اى اسحاق، آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه او را به اسلام فراخواند، آيا به امر خدا بوده يا خود به اين كار اقدام كرده بود؟

گفت: سر به زير انداختم. گفت: اى اسحاق، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به تكلف منسوب مساز كه خداوند درباره پيامبر مى فرمايد: (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) ٣٥. يعنى: «من از كسانى كه سخنى از روى ناچارى بگويند نيستم». گفتم: آرى، يا اميرالمؤمنين. بنابراين او را به دستور خداوند دعوت كرده است؟ سپس گفت:

آيا صفت خداوند جبار جل ذكره، اين است كه فرستادگانش را مكلف به دعوت كسى كند كه شرعا حكم بر او روا نباشد؟ گفتم: پناه به خدا مى برد. گفت: آيا در قياس گفته ات فكر مى كنى كه على در كودكى اسلام آورد به گونه اى كه حكم بر او جايز نباشد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مكلف شده بود تا كودكان را به چيزى فراخواند كه قادر بر آن نباشند. يعنى او آنان را الان. دعوت مى كند و آنان ساعتى بعد مرتد مى شوند و در ارتدادشان چيزى بر آنان نباشد و لذا حكم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آنان روا نبوده است؟ آيا فكر مى كنى كه اين نسبت نزد تو جايز است كه آن را به خداى عزوجل نسبت دهى؟ گفتم: به خدا پناه مى برم. گفت: اى اسحاق، پس من تو را مى بينم كه فضيلتى را در نظر دارى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را با آن بر اين خلق برترى داده و او را با آن از ميان آنان مشخص كرده تا جايگاه و فضيلت او را بداند. و اگر خداى تبارك و تعالى او را به دعوت كودكان فرمان داده بود، آنان را نيز فرامى خواند همچنانكه على را فراخوانده بود؟ گفتم: آرى. گفت: آيا شنيده اى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از كودكان خاندان و خويشان خود را دعوت كرده باشد، تا نگويى كه على عموزاده اش بوده است؟ گفتم: نمى دانم و نمى دانم كه اين كار را كرده و يا نكرده باشد، گفت: اى اسحاق، آنچه را نمى دانى و ندانسته اى آيا در مورد آن فكر كرده اى كه سؤال كنى؟ گفتم: نه. گفت: پس آنچه را خداوند بر عهده ما و بر عهده تو نگذاشته است رها كن.

سپس گفت: كدام يك از كارها بعد از سبقت و پيش بودن در اسلام، برتر بوده است: گفتم: جهاد در راه خدا، گفت: درست گفتى! آيا كسى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى شناسى كه در جهاد آنچه را على دارا بود داشته باشد؟گفتم: از كدام وقت؟ گفت: در هر وقتى كه بخواهى گفتم: بدر! گفت: غير از آن را نمى خواهم. آيا كسى را مى يابى مگر اينكه در وضعى كمتر از آنچه على در روز بدر داشته است، باشد، به من خبر ده كه كشته شدگان روز بدر چند نفر بوده اند؟ گفتم: شصت و اندى نفر از مشركان. گفت: كشته شدگان به دست على به تنهايى چند نفر بوده اند؟ گفتم: نمى دانم. گفت: بيست و سه يا بيست و دو نفر و چهل نفر ديگر براى ديگران بوده اند. گفتم: يا اميرالمؤمنين ابوبكر همراه رسول خدا در مقرش بوده است. گفت: كه چه كار كند؟ گفتم: كارها را تدبير مى كرد. گفت: واى بر تو، براى رسول خدا تدبير كند يا شريك او بوده و يا اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيازمند تدبير او بوده است. سپس گفت: كدام يك از اين سه امر نزد تو مجبوب تر است؟ گفت: به خدا پناه مى برم از اينكه ابوبكر به جاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تدبير كند يا همراه او شريك بوده و يا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيازى به رأى او داشته است. گفت: پس فضيلت بودن در جايگاه چيست اگر امر چنان بوده باشد؟ مگر نه اين است كه هر كه در پيشگاه پيامبر شمشير زده باشد، از آنكه نشسته بوده، برتر است؟

گفتم: يا اميرالمومنين، همه سپاه در جهاد بوده است. گفت: راست گفتى، همه در جهاد بوده اند ولى آنكه شمشير زده و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و از آنكه نشسته بوده، دفاع كرده، از آن نشسته، برتر است. مگر در كتاب خدا نخوانده اى كه: (لَّا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّـهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّـهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّـهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا) ٣٦. يعنى: «برابر نيستند افراد بر جاى نشسته از مؤمنان، به جز آنان كه عذرى داشته اند، با مجاهدان در راه خدا به اموال و جان هايشان. خداوند مجاهدان با اموال و جان هايشان را بر نشستگان درجه اى برتر بخشيده و همه را خداوند وعده نيكو داده و خداوند مجاهدان را بر نشستگان به پاداش عظيمى برترى داده است».

گفتم: ابوبكر و عمر مجاهد بوده اند. گفت: آيا ابوبكر و عمر بر كسى كه در آن صحنه حضور نداشت، برترى داشتند؟ گفتم آرى. گفت: همينطور هم كسى كه جان خود را بخشيده بود، از برترى ابوبكر و عمر، پيشتر بوده است.

گفتم: آرى! گفت: اى اسحاق، آيا قرآن را مى خوانى؟ گفتم آرى. گفت: بر من بخوان: (هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا) ٣٧. از آن خواندم تا اينكه رسيدم به: (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا) ٣٨. تا آنجا كه فرموده است: (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) ٣٩. گفت: كافى است، اين آيه ها در حق چه كسى نازل شده اند؟ گفتم: در حق على. گفت: آيا شنيده اى كه على هنگامى كه مسكين و يتيم و اسير را اطعام كرد، گفته بود كه براى خدا شما را اطعام مى كنيم؟ گفتم: آرى. گفت و آيا شنيده اى كه خداوند در كتاب خود كسى را وصف كرده باشد، به آنچه على را به آن وصف فرمود؟ گفتم: نه! گفت: راست گفتى، زيرا كه خداوند جل ثنائه، سيره او را دانسته بود. اى اسحاق آيا گواهى مى دهى كه اشخاص دهگانه در بهشت هستند؟ گفتم آرى اى اميرالمؤمنين! گفت: اگر كسى بگويد: به خدا كه من نمى دانم اين حديث، صحيح است يا خير و نمى دانم كه رسول خدا آن را گفته است يا نگفته آيا نزد تو كافر است؟ گفتم: به خدا پناه مى برم. گفت: اگر بگويد كه نمى دانم اين سوره از كتاب خداست يا نه، آيا كافر مى شود؟ گفتم: آرى!

گفت: يا اسحاق، من ميان آنها تفاوتى مى بينم. اى اسحاق، آيا حديث روايت مى كنى؟ گفتم: آرى! گفت: آيا حديث طير (يعنى پرنده) را مى دانى؟ ٤٠. گفتم: آرى! گفت: آن را براى من بگو.

گفت: حديث را براى وى گفتم. سپس مأمون گفت: اى اسحاق! من با تو سخن مى گفتم و گمان مى كردم كه تو با حق معاند نيستى. ولى اينك عناد تو نزد من آشكار شد. آيا تو مى پذيرى كه اين حديث صحيح است؟ گفتم: آرى! كسى آن را روايت كرده است كه نمى توانم او را رد كنم. گفت: اگر كسى معتقد باشد كه اين حديث صحيح است و سپس ادعا كند كه كسى از على برتر است. از سه حالت خارج نيست: يا اينكه دعاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد خدا بر آن حضرت رد شده باشد. يا اينكه بگويد كه خداى عزوجل، فرد برتر از بندگانش را شناخته ولى شخص فروتر نزد وى محبوبتر بوده است. و يا اينكه بگويد: كه خداى عزوجل برتر را از فروتر نشناخته است. كدام يك از اين سه مورد نزد تو مطلوب تر است. سر به زير انداختم. پس گفت: اى اسحاق، چيزى از اينها را مگوى، كه اگر چيزى از آنها را بگويى، از تو خواهم خواست كه توبه كنى و اگر حديث، نزد تو تأويل ديگرى غير از اين سه وجه، داشته باشد، آن را بگوى!

گفتم: نمى دانم، ولى ابوبكر را فضيلتى است. گفت: آرى و اگر او را فضيلتى نبود، گفته نمى شد كه على از او برتر است، فضيلت وى كه در اين ساعت در نظر توست كدام است؟ گفتم: قول خداوند عزوجل است: (ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّـهَ مَعَنَا) ٤١. يعنى: «يكى از دو نفر بود آنگاه كه در غار بودند وقتى كه به همراهش مى گفت اندوهگين مباش كه خداوند همراه ماست»، كه او را به همراهى حضرت منسوب داشته است. گفت: اى اسحاق، من تو را وانمى دارم كه از راهت دور شوى. من ديده ام كه خداى تعالى كافرى را نسبت همراهى به كسى داده كه خداوند از او راضى بوده و او نيز از خداوند خشنوده بوده است و آن گفته خداوند اين است كه: (قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا) ٤٢. يعنى: «پس به همراهش گفت در حالى كه با او گفتگو مى كرد، آيا كافر شده اى به آنكه تو را از خاك و سپس از نطفه اى آفريده و پس از آن تو را مردى ساخته است، كه آيه اى است».

گفتم: آن همراهى، كافر بوده است، و ابوبكر مؤمن بود. گفت: پس اگر جايز است كه همراهى با كسى كه خداوند از او راضى است، به كافرى نسبت داده شود، جايز است كه مومنى را به همراهى پيامبرش، نسبت دهد، و او برترين مؤمن نبوده است و هه دومى و نه سومى از مؤمنين. گفتم: اى اميرالمومنين. ارزش آيه عظيم است زيرا خداوند مى گويد: (يكى از دو نفر، آنگاه كه در غار بودند وقتى كه به همراهش مى گفت، غم مخور كه خدا با ماست). گفت: اى اسحاق، تو نمى پذيرى مگر اينكه من تو را به ريشه يابى روانى بكشانم. به من بگو كه اندوه ابوبكر، از روى رضايت بوده است يا از روى خشم؟ گفتم: ابوبكر بخاطر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اندوهگين شد. گفت: اين پاسخ من نيست، جواب من اين است كه بگويى: خشنودى بوده است يا ناخشنودى؟

گفتم: البته كه رضايت براى خدا بوده است. گفت: پس، گويى كه خداوند جل ذكره، براى ما پيامبرى فرستاده است كه از خشنودى براى خدا و طاعت وى نهى مى كند. گفتم: پناه بر خدا! گفت: مگر ادعا نكرده اى كه اندوه ابوبكر براى رضايت خدا بوده است؟ گفتم: آرى! گفت: مگر نمى بينى كه قرآن، گواهى مى دهد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «اندوهگين مباش» كه روشن است او را از اندوه نهى كرده است. گفتم: پناه بر خدا! گفت: اى اسحاق، مذهب من آن است كه با تو مدارا كنم شايد خداوند تو را به حق بازگرداند. و تو را از باطل دور كند به سبب اينكه فراوان به او پناه مى برى. با من از قول خداى تعالى سخن بگو كه مى فرمايد: (فَأَنزَلَ اللَّـهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْه) ٤٣. يعنى: «پس، خداوند آرامش خود را بر او نازل ساخت». مقصود چه كسى است. رسول خدا يا ابوبكر؟ گفتم: البته رسول خدا! گفت: پس با من درباره گفته خداى عزوجل سخن بگو: (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ) ٤٤. يعنى: «و روز چنين كه فراوانى تعدادتان شما را مغرور ساخته بود»، تا آنجا كه مى فرمايد: (ثُمَّ أَنزَلَ اللَّـهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ) ٤٥. يعنى: «پس از آن خداوند آرامش را از سوى خود بر پيامبرش و بر مومنين نازل فرمود»، آيا مى دانى كدام مومنان را خداوند در اين موضع، مورد نظر داشته است؟ گفتم: نمى دانم اى اميرالمومنين! گفت: همه مردم در روز حنين، پاى به فرار نهادند و جز هفت نفر از بنى هاشم، كسى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقى نماند: على در پيشگاه رسول خدا شمشير مى زد. و عباس، افسار قاطر رسول خدا را گرفته بود و آن پنج نفر دور آن حضرت حلقه زده بودند. از ترس اينكه مبادا آن قوم. زخمى بر وى وارد كنند. تا اينكه خداوند

پيروزى را نصيب پيامبرش ساخت. پس مومنان در موضع اين آيه، مخصوصا على بوده است و سپس كسانى كه از بنى هاشم نزد پيامبر خدا حاضر بوده اند. گفت: كدام برتر است: آنكه در آن وقت همراه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و خداوند آرامش را بر او نازل فرموده، يا آنكه پاى به فرار نهاده و خداوند او را در موضعى نديده كه آرامش را بر او نازل فرمايد؟

گفتم: البته آنكه خداوند آرامش را بر او نازل فرمود. گفت اى اسحاق كدام برتر است، آنكه همراه او در غار بوده يا آنكه در بستر وى خوابيده و با جان خود از او محافظت كرده بود تا اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مقصود خود از هجرت رسيد؟ كه خداوند تبارك و تعالى، رسولش را فرمان داد تا به على دستور دهد كه در بسترش بخوابد و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جان خود دفاع كند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به اين كار فرمان داد. و على عليه‌السلام ، به گريه افتاد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وى فرمود: چه چيزى تو را گريانده است اى على؟ آيا پريشانى از مرگ است؟ گفت: نه، سوگند به آنكه تو را به حق مبعوث فرموده است، اى رسول خدا! براى تو بيمناكم اى رسول خدا آيا به سلامت خواهى بود؟ فرمود: آرى! گفت: مى پذيرم و فرمان مى برم و با كمال ميل فداكارى به خاطر تو را انجام مى دهم اى رسول خدا. سپس به بستر آن حضرت رفت و در آن آرميد و روانداز آن حضرت را بر سر خود كشيد و مشركان قريش آمدند و دور او را گرفتند و ترديدى نداشتند كه او رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. در حالى كه همگى بر آن شده بودند كه از هر خاندانى از تيره هاى قريش يك نفر ضربه اى با شمشير بر او بزند تا هاشميان تيره اى از تيره ها را به خونخواهى وى مطالبه ننمايند. در حالى كه على مى شنيد كه آن قوم چگونه براى كشتن و از بين بردن آمده بودند ولى اين امر او را به بيتابى و پريشانى نكشاند آنگونه كه آن همراه حضرت در غار بيتاب و پريشان شده بود.

در حالى كه على همچنان شكيبا بوده و خود را به خداوند سپرده بود. پس خداوند فرشتگانش را فرستاد و او را از مشركان قريش حفظ كردند تا اينكه صبح شد و او برخاست. آن قوم به او نگاه كرده گفتند: محمد كجاست؟

گفت: من چه مى دانم كه محمد كجاست؟ گفتند ما نمى بينيم جز اينكه، از ديشب، خود را در معرض نابودى قرار داده بودى! على همچنان برتر بود از آن هنگام كه آغاز نمود و همچنان بر آن مى افزود و نقصان نمى يافت، تا اينكه خداوند او را به سوى خود برد. اى اسحاق، آيا حديث ولايت را روايت مى كنى؟ گفتم: آرى، يا اميرالمومنين. گفت: آن را روايت كن، من روايت كردم. گفت: اى اسحاق، آيا اين حديث، براى ابوبكر و عمر، چيزى را واجب ساخته كه آن را بر على در برابر آنان واجب ننموده است؟ گفتم: مردم گفته اند كه اين حديث به سبب زيد بن حارثه بوده است به خاطر آنچه ميان او و على پيش آمده بود و او ولاى على را منكر شده بود. پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) يعنى: هر كه من مولاى او هستم، على مولاى اوست، خداوندا دوست بدار هر كه او را دوست بدارد و دشمن بدار هر كه با او دشمن باشد. مأمون گفت: در چه جايى اين را گفته؟ آيا بعد از مراجعتش از حجه الوداع نبوده است؟ گفتم: آرى! گفت: در حالى كه زيد بن حارثه قبل از غدير كشته شده است در اين صورت، چگونه اين مطلب را پذيرفته اى؟ به من خبر ده اگر پسر تو پانزده سال بر او گذشته باشد در حالى كه مى گفت بدانيد اى مردم كه مولاى من، همان مولاى عموزاده ام مى باشد!

در اين صورت آيا بر او اعتراض مى نمودى كه به مردم چيزى را مى گويد كه آنان نه منكر آن هستند و از آن اطلاعى نيز ندارند؟ گفتم: البته كه آرى! گفت: اى اسحاق، آيا پسرت را از چيزى منزه مى دارى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از آن منزه

نمى شمارى؟ واى بر شما، فقهايتان را خدايانى قرار ندهيد كه خداوند جل ذكره در كتابش فرموده است: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّـهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَـٰهًا وَاحِدًا لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) ٤٦. يعنى: «آنان، علماء و راهبان خود را،خدايانى بجاى خداوند گرفتند» در حالى كه آنان نه براى آنها نماز خواندند و نه روزه گرفتند، بلكه ادعا نمودند كه آن خدايانى هستند. اما به آنان دستور دادند و آنها دستورشان را اطاعت نمودند. اى اسحاق، آيا حديث: «نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسى است» را روايت مى كنى؟ گفتم: آرى، اى اميرالمومنين! آن را شنيده ام و شنيده ام كسى را كه آن را صحيح دانسته و كسى كه آن را رده كرده است. گفت: كداميك نزد تو موثق تر است. آنكه از او شنيده اى كه آن را صحيح دانسته يا آن كسى كه آن را رد كرده است؟ گفتم: آن كسى كه آن را صحيح دانسته است. گفت: پس آيا ممكن است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين گفته، شوخى كرده باشد؟ گفتم: پناه بر خدا. گفت پس گفته اى كه ممكن است بدون معنى گفته باشد به صورتى كه بر آن تعهدى نداشته باشد؟ گفتم: پناه بر خدا! گفت: آيا مى دانى كه هارون برادر موسى از پدر و مادرش بود؟ گفتم: آرى! گفت: آيا على برادر رسول خدا، از پدر و مادرش بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر نه اينكه هارون پيامبر بوده و على پيامبر نبوه است؟ گفتم: آرى! گفت: پس اين دو حالت در مورد على وجود نداشته ولى در مورد هارون، وجود داشته است بنابراين معنى گفته او چيست كه: «تو نسبت به من، در مقام و منزلت هارون، نسبت به موسى قرار دارى» به او گفتم: مى خواست بدينوسيله دل على را خوش بدارد هنگامى كه منافقان گفته بودند كه به علت ناخوشايندى او را (در مدينه) بر جاى گذاشته است. گفت: پس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :سوره طه: ٥٥.

٢ پاورقي :فاطمه زهرا، شادى قلب مصطفى از احمد همدانى.

٣ پاورقي :اين كتاب با نامهاى "آنگاه هدايت شدم"، "بدينگونه هدايت شدم" و "ره يافته" به زبان فارسى ترجمه شده است. مترجم.

٤ پاورقي :سوره بقره، آيه: ١١١.

٥ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ١٥٩.

٦ پاورقي :سوره شورى، آيه: ٣٨.

٧ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ١٥٩.

٨ پاورقي :سيره نبوى، ابن هشام، ج ٢ ص ٤٢٤- ٤٢٥.

٩ پاورقي :سوره انعام، آيه: ١٢٤.

١٠ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ٣٣- ٣٤.

١١ پاورقي :سوره فاطر، آيه: ٣٢.

١٢ پاورقي :سوره انبياء، آيه: ٧٣.

١٣ پاورقي :سوره سجده، آيه: ٢٤.

١٤ پاورقي :الفكر الاسلامى مواجهه حضاريه- علامه سيد محمد تقى مدرسى ص ٢٥٠.

١٥ پاورقي : سوره آل عمران، آيه: ٣١.

١٦ پاورقي :مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٠٧.

١٧ پاورقي :در المنثور ج ٦ ص ٥٦٦.

١٨ پاورقي :سوره احزاب، آيه: ٦.

١٩ پاورقي :الغدير: ج ١ ص ١٤.

٢٠ پاورقي :الغدير: ج ١، ص ٦٢.

٢١ پاورقي :مسند احمد بن حنبل ج ٤ ص ٣٥٥ حديث ١٨٠١١.

٢٢ پاورقي :مستدرك حاكم ج ٣ ص ١١٠.

٢٣ پاورقي :سوره مائده، آيه: ٦٧.

٢٤ پاورقي :تفسير كبير رازى: ج ١٢ ص ٤٩- ٥٠.

٢٥ پاورقي :سوره مانده، آيه: ٥٥.

٢٦ پاورقي :صحيح بخارى ج ٦ ص ٣، مسلم نيز آن را در صحيح خود، كتاب فضائل الصحابه ج ٤ ص ١٨٧٠- ١٨٧١ حديث ٣١، در باب فضائل على بن ابى طالب آورده، همچنانكه احمد بن حنبل ج ١ ص ٢٨٢ حديث ١٤٩٣ و ديگران نيز، آن را روايت كرده اند.

٢٧ پاورقي :سوره شعراء، آيه: ٢١٤.

٢٨ پاورقي :تاريخ طبرى: ج ٢ ص ٣٢٠- ٣٢١.

٢٩ پاورقي :البدايه و النهايه ج ٤ ص ١٨٦.

٣٠ پاورقي :سيره نبويه ابن هشام ج ٤ ص ٥٤٥ و مانند آن در مستدرك ج ٣ ص ٥١، و تفسير طبرى ج ١٠ ص ٤٧.

٣١ پاورقي :سوره آل عمران: آيه/ ٦١.

٣٢ پاورقي :الاصابه فى تمييز الصحابه ج ٤ ص ٤٦٤- ٤٦٨.

٣٣ پاورقي :عقد الفريد ابن عبد ربه اندلسى ج ٥ ص ٩٢- ١٠١. ٣٤ پاورقي :سوره واقعه، آيه: ١٠.

٣٥ پاورقي :سوره ص، آيه: ٨٦.

٣٦ پاورقي :سوره نساء، آيه: ٩٥.

٣٧ پاورقي :سوره انسان، آيه: ١.

٣٨ پاورقي :سوره انسان، آيه: ٥.

٣٩ پاورقي :سوره انسان، آيه: ٨.

٤٠ پاورقي :پرنده اى بريان شده به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، هديه شد، پس گفت: خداوندا، محبوب ترين بندگانت را به من برسان. پس على آمد و همراه او تناول كرد "اسد الغابه ابن اثير" ج ٦ ص ٦٠١ و احمد بن حنبل و حاكم نيز آن را آورده اند.

٤١ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٤٠.

٤٢ پاورقي :سوره كهف، آيه: ٣٧.

٤٣ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٤٠.

٤٤ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٢٥ و ٢٦.

٤٥ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٢٥ و ٢٦.

٤٦ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٣١.

مى خواست خاطرش را با سخنى بى معنى، شاد كند؟ گفت: من سر به زير انداختم. مأمون در ادامه گفت: براى آن در كتاب خدا، معنى آشكارى است. گفتم: آن چيست يا اميرالمومنين؟ گفت: آن سخن خداوند است به نقل قول از موسى كه به برادرش هارون گفته است: (وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) ١. يعنى: «جانشين من در ميان قومم باش و درست عمل كن و از راه تباهكاران پيروى مكن». گفتم: يا اميرالمومنين! موسى هارون را در ميان قومش بر جاى گذاشت در حالى كه خود او زنده بود. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز على را جانشين خود ساخت هنگامى كه به سوى غزوه رفته بود.

گفت: نه، آنگونه كه مى گويى نبوده است. به من خبر ده در مورد موسى هنگامى كه هارون را جانشين قرار داد. آيا وقتى كه به سوى پروردگارش مى رفت كسى از ياران او يا از بنى اسرائيل همراه او بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر او را بر جمعشان جانشين خود قرار نداد؟ گفتم: آرى! گفت: پس مرا خبر بده در مورد رسول خدا هنگامى كه به غزوه هاى خود مى رفت، آيا بغير از ضعيفان و زنان و كودكان، كسى را پشت سر بر جاى مى گذاشت؟ پس چگونه مانند آن مى شود؟ و من براى تاويل ديگرى از كتاب خدا دارم كه بر جانشين قرار دادن على دلالت دارد و كسى نمى تواند درباره آن دليل بياورد. گفتم: آن چيست يا اميرالمومنين؟ گفت: گفتار خداوند عزوجل است هنگامى كه از موسى حكايت مى كند كه مى گويد: (وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿[٢٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:29)﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿[٣٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:30)﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿[٣١](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:31)﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ﴿[٣٢](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:32)﴾ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿[٣٣](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:33)﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿[٣٤](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:34)﴾ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا) ٢. يعنى: «و براى من وزيرى از خاندانم قرار بده، هارون برادرم را كه مرا با او

قدرت مى بخشى و او را شريك امر من مى سازى. تا تو را بسيار تسبيح كنيم و تو را فراوان بياد آوريم كه تو نسبت به ما بينا مى باشى».

پس تو اى على، نسبت به من در منزلت هارون نسبت به موسى هستى وزير من از خاندانم و برادرم كه به او قوت مى يابى و او را در امر خدا شريك مى گردانم تا خداى را فراوان تسبيح گوييم و بسيار بياد آوريم، آيا او دستور داد تا چيزى غير از اين در اين مطلب وارد شود؟ كه نه سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را باطل نمايد و نه اينكه بدون معنى باشد؟ اسحاق در ادامه سخنان خويش گفت: مجلس به درازا كشيد و روز بالا آمد. سپس يحيى بن اكثم قاضى گفت: يا اميرالمومنين! حق را براى كسى كه خداوند براى او خير خواسته است، آشكار نمودى و چيزى را ثابت كردى كه كسى قادر به رد كردن آن نيست.

اسحاق گفت: سپس روى به ما كرد و گفت: چه مى گوييد؟ گفتيم: همگى مى گوييم اميرالمؤمنين را خداوند عزت دهد.

مامون گفت: به خدا كه اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگفته بود كه سخن مردم را بپذيريد (و حمل بر صحت كنيد. مترجم) من از شما اين گفته را نمى پذيرفتم. خداوندا در سخن براى ايشان خيرخواه بوده ام. خداوندا من موضوع را از گردن خود برداشته ام، خداوندا من تو را باور دارم با تقرب به تو با دوستى على و ولايت او.

اهل بيت اولواالامر بعد از پيامبر مى باشند حديث اول:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هر كس دوست بدارد كه همچون زندگى من زندگى كند و همچون مردنم بميرد و در بهشت جاويدانى كه پروردگارم قرار داده است اقامت نمايد، بنابراين بعد از من على را موالات نمايد و دوستانش را دوست بدارد و از اهل بيت من بعد از من پيروى كند، كه آنان از گل من سرشته شده اند و فهم و علم من به آنان داده شده است. واى بر كسانى از امت، كه فضل آنان را تكذيب كنند، آنانى كه صله مرا در مورد آنان قطع كنند، خداوند شفاعتم را نصيب آنان نخواهد ساخت» ٣. آيا مى توان دليلى آشكارتر از حديث فوق را در نظر گرفت... اين حديث داراى... دلالت واضح و معانى آشكار و دستورهايى قاطع است حال هر كه بخواهد ايمان بياورد و هر كه بخواهد كفر بورزد.

حديث دوم:

حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من در ميان شما چيزى را بر جاى مى گذارم كه اگر آن را داشته باشيد هرگز گمراه نمى شويد، كتاب خدا و عترت اهل بيتم كه از هم جدا نمى شوند تا اينكه كنار حوض بر من وارد شوند».

همچنين فرموده است: «نزديك است كه فرستاده پروردگار (عزرائيل به سوى من آمده او را اجابت كنم. لذا من در ميان شما دو چيز گران قدر را بر جاى مى گذارم، اول آنها كتاب خداست كه در آن هدايت و نور است. و اهل بيتم نيز سپس مكرر فرمود: من شما را در مورد اهل بيتم به ياد خدا مى اندازم. شما را در مورد اهل بيتم به ياد خدا مى اندازم. شما را در مورد اهل بيتم به ياد خدا مى اندازم» زيد بن ارقم (روايت كننده حديث) پرسيد آيا همسران پيامبر نيز از اهل بيت او هستند؟ فرمود: «نه، به خدا كه زن روزگارى همراه مرد بسر مى برد پس اگر او را طلاق دهد به سوى پدر و قوم خود بازمى گردد. بنابراين اهل بيت پيامبر اصل او و كسانى هستند كه بعد از او، صدقه بازداشته شده اند» ٤. اگر به غير از اين حديث چيزى نداشتيم كه براى اثبات خلافت اهل بيت عليهم‌السلام و امامت از آن استفاده نماييم باز كفايت مى كرد. زيرا آنان همتايان قرآنند كه از آن جدا نمى شوند. و هر كه متمسك به آن دو باشد هرگز گمراه نمى شود. و آنكس كه آن دو يا يكى از آنها را رها كند، بدون شك گمراه است. اما برخى سعى كرده اند تا در مقابل آن، حديث «كتاب خدا و سنت من» را قرار دهند. راستى چه عجيب است آنانكه علمايشان، هنگامى كه اين حديث را روايت مى كنند، در ذيل آن مى نويسند مورد اتفاق است! در حالى كه حديث «... و سنت من» مرسل است و سندى ندارد. اولين كسى كه آن را روايت كرد، مالك در موطأ خود بوده كه آن را تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رساند و غير از او كسى از صاحبان صحاح معتبر، آن را روايت ننموده است. در حالى كه حديث «كتاب خدا

و عترتم» نزد شيعه و سنى متواتر است و احاديث ديگرى با الفاظ مختلف آن را تأييد مى نمايند.

حقيقت آن است كه جاعلان حديث، «حرفه اى هاى اين فن» هستند كه بدعت گذارانه و ماهرانه عمل كرده و با ترفند در مقابل هر حديثى پيرامون اهل بيت عليهم‌السلام ، حديثى قرار داده اند كه شأن افراد غير از اهل بيت را بالا برند. كه مثالها در اين زمينه فراوان است كه بخواست خدا به برخى از آنها اشاره خواهيم كرد.

من نمى دانم كه چگونه به اين حديث تمسك مى جويند، در حالى كه نخستين كسى كه با آن مخالفت كرد، عمر بن الخطاب بوده است در هنگام جريان مصيبت معروفى كه روز پنجشنبه اتفاق افتاد و بعدا بيان آن خواهد آمد... در آن زمان عمر گفت: «كتاب خدا براى ما كافى است» و هم او بود كه ممنوعيت روايت احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر صحابه اعمال داشت. همچنانكه ابوبكر، احاديث نوشته شده را سوزاند تا به گمان شان با قرآن مخلوط نشوند. و البته حوادث ديگرى وجود دارد كه عدم اعتراف به سنت را بگونه اى كه الان متعارف است ثابت مى نمايد.

حديث عترت ضمن مواردى كه همراه با قرآن آمده عصمت اهل بيت عليهم‌السلام را نيز ثابت مى كند. زيرا كسى كه از قرآن جدا نمى شود و از او دور نمى گردد. به معنى آن است كه كاملا همانند قرآن باطل از پيش او و از پشت سر به سراغش نمى آيد. و اگر احتمالى هر چند بسيار اندك از جدائى اهل بيت عليهم‌السلام از قرآن وجود مى داشت، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كلام خود براى ما موكد نمى ساخت كه آن دو جدا نمى شوند، تا زمانى كه در كنار حوض بر ما وارد شوند. لذا بدينوسيله است كه ما منظور آيه تطهير را مى فهميم كه در حق اهل بيت عليهم‌السلام نازل

شده است: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ٥. كه همه منابع تفسير و حديث، متفقند كه اين آيه در مورد پنج تن نازل شده است: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على و فاطمه و حسن و حسين، آن چنانكه در صحيح مسلم در كتاب فضايل صحابه، باب فضايل اهل بيت عليهم‌السلام آمده است. ٦. اين آيه قائل به عصمت اهل بيت عليهم‌السلام است زيرا براى آنان در برابر ديگران شايستگى بر عهده گرفتن نقش امامت جهت حفظ شريعت اسلامى و ايفاى نقش و وظيفه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در رهبرى امت را مى بخشد. كه از كسى به جز فرد معصوم و برگزيده شده از جانب خداوند ساخته نيست. و اين مطلبى است كه آيه تطهير آن را بطور خلاصه بيان كرده و با ادات حصر «إنّما» كه قوى ترين ادات حصر مى باشد، بيان گرديده است. و بر دور كردن پليدى از اهل بيت عليهم‌السلام تأكيد شده است واژه پليدى در اينجا به معنى گناهان بطور مطلق، و گناه ورزيها و ناپاكى ها است، و همچنين انجام تطهير به اراده خداى تعالى... همه ى اينها نتيجه اش عصمت اهل بيت عليهم‌السلام مى باشد. و نزد ما در سودان از آشكارترين موضوعاتى كه قابل بحث و مناقشه نيست، اين است كه اصحاب كساء يا آل عبا، همان پنج تنى هستند كه آيه تطهير در مورد آنان نازل شده به نحوى كه در احاديث متواتر نيز وجود دارد.

بحثى پيرامون عصمت در حديث ثقلين روزى ميان من و يكى از دوستان، گفتگويى پيرامون عصمت امام پيش

آمد. او به من گفت: شما غلو مى كنيد و در دوستى اهل بيت عليهم‌السلام مبالغه مى نماييد تا آنجا كه مدعى شده ايد كه آنان معصومند و امر تشريع به آنان سپرده شده در حالى كه ما عصمت را تنها براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانيم.

گفتم: اولا اهل سنت و جماعت معتقد نيستند كه پيامبر در هر چيزى معصوم بوده، بلكه فقط در امر تبليغ عصمت داشته است و نمى دانيم كه چگونه امور وارده از حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تشخيص و طبقه بندى مى كنند كه كدام يك از مطالب دينى و كدام يك از مطالب ديگر است. بر خلاف عقيده شيعه كه قايل به عصمت مطلقه پيامبر هستند و در اين امر، فرقى ميان امور تشريع و ديگر امور وجود ندارد. اما در مورد عصمت اهل بيت بايد بگويم كه آيه در دلالت خود، از شفاعيت لازم برخوردار است در همان قول خداى تعالى كه در آيه فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) يعنى: «همانا كه خداوند مى خواهد كه پليدى را از شما اهل بيت، دور سازد». اكنون به اين مطلب، مجموعه اى از احاديث را بيفزاى كه از آنها به گونه ى شفافى مى توان دلالت عصمت را دريافت. در اين زمينه، حديث ثقلين براى تو كفايت مى كند. با توجه به آنكه صحت آن نزد عموم مسلمين سنى و شيعه ثابت شده است.

گفت: اين حديث دال بر عصمت نيست، زيرا فقط ما را نسبت به رجوع به اهل بيت خبر مى دهد.

گفتم: ولى حديث واضح تر از آن است كه نياز به بحث درباره عصمت داشته باشد. زيرا كه صحت حديث، عصمت آنان را تأكيد مى كند. اينك به شرح آن گفتگو مى پردازم. از او پرسيدم: در مورد قرآن نظر تو چيست؟ گفت: مقصودت چيست؟ گفتم: آيا از پيش رو و از پشت سر، باطل به سوى آن مى آيد؟ گفت: نه! گفتم: بنابراين مقارن بودن اهل بيت با قرآن و تصريح به جدا

نشدن از آن دلالت بر عصمت آنان دارد. زيرا كه هر مخالفت با شريعت كه از سوى آنان صورت گيرد، خواه عمدى و خواه سهوى. يا از روى غفلت. جدايى از قرآن شمرده مى شود. لذا اگر بگوييم كه آنان هر چند براى يك لحظه از آن جدا مى شوند. اين سخن، اثبات دروغ براى فرموده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه از جانب خداى عزوجل خبر از عدم وقوع جدايى داده است. اگر جايز باشد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به دروغ و جايز شمردن دروغ عمدى متهم نماييم. اين با عصمت آن حضرت حتى در مقام تبليغ منافات دارد. در حالى كه آن حضرت در مورد متعددى بر اين حديث تأكيد فرموده اند. (يعنى خداى ناكرده به صورت متعدد دروغ عمدى گفته است. مترجم).

به اين مطلب اضافه نماييد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمسك جستن به آنان را نگهدارنده ى از گمراهى بطور دائمى و ابدى شمرده است. زيرا كه واژه «لن» در حديث ثقلين افاده ابدى بودن دارد. بنابراين اگر جايى براى گمراهى آنان به اندازه يك لحظه هم وجود داشته باشد، در اين صورت تمسك جستن به عترت چگونه مى تواند نگهدارنده باشد؟

اين يكى از دلايل ما در مورد عصمت است اما دوست من! در مورد آنچه در خصوص تفويض بيان داشته اى، هيچيك از شيعيان به آن عقيده اى ندارد. در حقيقت اين گفتار دشمنان دين است كه تلاش كرده اند تا چهره پاك تشيع را مخدوش سازند. و شما نيز اگر قصد داشته باشيد كه نسبت به عقايد شيعه آگاه شوى بر تو واجب است كه بر كتاب ها و گفته هاى علماى آنان نيز آگاهى يابى. نه آنكه از مخالفان آنها كه از دروغ و افتراء ابائى ندارند به شناسايى آنها بپردازى! نزد شيعه معروف است كه ائمه آنان آنچه را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است مى گويند. اميرالمومنين على عليه‌السلام مى فرمايد: «رسول خدا، هزار باب از علم را به من آموخت

كه از هر باب، هزار باب گشوده مى شود»، بنابراين شيعيان قايل به تفويض نيستند، بلكه اين اهل سنت و جماعت هستند كه صحابه را در تشريع داراى اختيار دانسته اند. تا آنجا كه اجتهادات صحابه را در برابر نصوص پذيرفته اند.

پس از اين گفته ها دوست من براى خروج از بن بستى كه در بحث گرفتار آن شده بود، با احاديث به كلنجار پرداخت و كوشيد تا شكافى بيابد تا مرا در آن به دام اندازد و چون موفق نشد، به من گفت: اى برادر، من خود را به خدا مى سپارم زيرا مرام ما تسليم پروردگار بوده است.

گفتم: تسليم تنها براى حق جايز است. اما سپردن به خدا اراده تو را از بين نمى برد. و عقل تو را جامد نمى سازد. اگر به حقيقت توجه كنى و قصد تو در تحقيق و جستجو كشف آن باشد و آنگاه خود را به خداوند بسپارى. در اين صورت خداوند تو را به راه راست هدايت مى فرمايد. ولى اگر ندانى كه بر حق هستى يا بر باطل. و سپس خود را در اين حال به خداوند بسپارى. چنين توجيهى شرعا و عقلا پذيرفتنى نيست. پس از اين گفتگو دوستم را رها كرده و رفتم.

اكنون و در اينجا لازم است تا برخى از منابعى را كه حديث ثقلين در آنها بيان شده است، نام ببرم:

- صحيح مسلم، فضايل على عليه‌السلام .

- صحيح ترمذى ج ٥ ص ٦٦٢- ٦٦٣.

- مسند احمد بن حنبل ج ٣ ص ٣٩٣- ٣٩٤ حديث ١٠٧٤٧ ج ٥ ص ١٨٢ و مواضع متعدد ديگر.

- مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٠٩ و كتاب معرفه الصحابه ص ١٤٨، و منابع ديگر.

حديث سوم:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«مثل اهل بيت من در ميان شما، همچون كشتى نوح است، هر كس بر آن سوار شود نجات مى يابد و هر كس از آن باز بماند، غرق مى شود».

مستدرك حاكم ج ٢ ص ٣٤٣ و منابع ديگر همچون كنز العمال ج ١٢ ص ٩٤ حديث ٣٤١٤٤ و ٣٤١٥١ و ٣٤١٦٩ و تاريخ بغدادى ج ١٢- ص ٩١ و روايت ديگرى كه آن را تاييد مى كند و در مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٤٩ وارد شده است: «اهل بيت من، پناهگاه و امانى براى امت من هستند».

تعبير حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در حديث چه رساست، آنجا كه اهل بيت عليهم‌السلام را به كشتى نوح تشبيه مى كند، كه ايمان آورندگان به رسالتش را در خود جاى داد و آنان كه ايمان نياورده بودند، گرفتار طوفان شدند. حتى پسرش بنا به آنچه در قرآن آمده، گفته بود: (سآوى الى جبل يعصمنى من الماء) يعنى: «به كوهى پناه خواهم برد تا مرا از آب نگهدارد» ٧. ، اما او از آن امواج جان به سلامت نبرد و از جمله نابودشدگان گرديد.

امروز نيز امواج فتنه ها خروشان است و آنان كه در اين كشتى نجات كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن خبر داده سوار نشوند، طعمه آنها مى گردند. و البته مى توان گفت همه كسانى كه عذرها و توجيهاتى براى عدم تمسك خود به اهل بيت عليهم‌السلام و سوار نشدن به كشتى نجات ارائه مى دهند، همانند پسر نوح هستند كه كوه را نگهدارنده اى براى نجات خود از غرق شدن در خارج از كشتى دانسته بود و فرق، آن است كه در حال حاضر، كوه ها متعدد شده و بلندترين آنها نزد كسانى كه به آنها مى انديشند «عدالت صحابه» است. آيا تو گمان مى كنى كه آنان را از امواج خروشان غرق كننده حفظ خواهد نمود؟

در اينجا براى آنكه فضاى اين بحث را معطر سازيم، به سوى قرآن كريم مى رويم تا از نور آن پرتو گيريم و برخى معانى را از آن استفاده كنيم تا هر كسى خواهان رسيدن به حق باشد، از آنها بهره مند گردد.

آيه نخست: مباهله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مسيحيان

در اين مورد خداى سبحان و متعال مى فرمايد: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّـهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) ٨. يعنى: «به هر كس با تو در مورد آن، پس از آنكه علم به تو رسيده است، محاجه نمايد، بگو كه بياييد تا فرزندانمان را فراخوانيم و فرزندانتان را، و زنانمان را و زنانتان و خودمان و خودتان را، پس نيايش كنيم و لعنت خداى را بر دروغگويان قرار دهيم».

بشرحى كه در سخن پيرامون حضرت زهرا عليها‌السلام بيان كرديم نازل اين آيه در نزد فريقين، در مورد على و فاطمه و حسنين، به تواتر رسيده است. در صحيح مسلم آمده است: «هنگامى كه اين آيه نازل شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على و فاطمه و حسن و حسين را فراخواند و گفت: خداوندا اهل من اينان هستند».

فخر رازى در تفسير خود گفته است: «و بدان كه اين روايت، در مورد

صحتش ميان اهل تفسير و حديث، قريب به اتفاق مى باشد» ٩. قرآن با دقت و بلاغت خاصش به خردمندان، بصيرت و منطقى از طريق كوتاه ترين راه ها و آسان ترين روشها مى بخشد. و آيه مذكور، دلالت هاى عظيمى در دورن خود دارد و معانى گزينش و آنچه كه گزينش الهى است را با كوتاهترين و شيواترين عبارتها بيان مى كند.

و همانگونه كه در احاديث مورد بحث آمده است. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشخاصى چون ابوبكر و عمر را همراه خود نبرد، همچنين عايشه يا كسى ديگر از همسرانش را نيز همراه خود نداشت. آن حضرت، به جز اين جمع مبارك يعنى على و فاطمه و حسن و حسين هيچ كس را با خود نبرد، گزينش آنان نيز از روى احساسات و عواطف صورت نگرفت. زيرا در زمانى كه رسالت، در چالش و درگيرى با يكى از موانع و آزمايشات مهم در تاريخ خود قرار داشت. يعنى در حالى بود كه با مسيحيان نجران درگير بود و با آنان به مقابله ايستاده بود. در واقع اين يك گزينش ربانى بود چنانكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد آن فرموده بود اگر خداى تعالى بر روى زمين بندگانى را گرامى تر از على و فاطمه و حسن و حسين، سراغ داشت، به من فرمان مى داد تا آنان را براى مباهله ببرم اما (خداوند) مرا فرمان داد تا فقط اينان را براى مباهله ببرم كه به واسطه آنان بر مسيحيان پيروز شدم.

برخى ها مى كوشند تا ما را قانع سازند به اينكه صحابه، از اهل بيت عليهم‌السلام برتر بوده اند، اما واقعا اين چگونه قابل اثبات است؟ در حالى كه اين مقارنه و نزديكى ميان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيتش، در هر موردى بوده است، همانگونه كه در آيات سابق الذكر تاكيد بسيارى بر اين مطلب بوده است كه انديشه و عمل آنان

ادامه رسالت آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

در اينجا لازم است كه به مطلبى توجه داده شود يعنى بايد آن را براى دارندگان خردهاى روشن كه پيوسته در جستجوى آنچه پيروى از آن شايسته تر است، هستند، بيان كنم...

و آن موقعيت حضرت على عليه‌السلام در آيه است. وى كه از فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، چون حضرات حسن و حسين نيست. همچنان كه آن حضرت بالطبع در شمار زنان نيز وارد نمى شود. و با وجود آن، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به همراه خود برد لذا براى او مكانى نمى يابيم به جز در وجود و نفس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنانكه قرآن مى فرمايد: (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ)، اين نكته بيمانند قرآنى، على را نمايانگرى كامل براى شخصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى داند و اين همان مطلبى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديث خود: «على از من است و من از على هستم» بر آن تاكيد ورزيد. بنابراين لازم است كه در اين امر تدبر نماييد.

آيه دوم:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ...) ١٠. يعنى: «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، خداوند را فرمان بريد و پيامبر و اولى الامر را...»

حتى دو نفر هم در وجوب اطاعت از اولى الامر، اختلاف ندارند. چنانكه كه در اين آيه آمده و اطاعت از آنان را در كنار اطاعت از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داده است. اين رهبرانى كه اطاعت از آنان بطور قطع واجب است، بايد همان

صفاتى را داشته باشند كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشته اند. از قبيل: صفات و خصايص ربانى تا وجود پيروى به آنان و تمسك جستن به ايشان اثبات گردد. اين نيز مستلزم عصمت آنان است... زيرا محال است كه خداى تعالى بطور قطع ما را مأمور به اطاعت از كسى فرمايد كه احتمال خطا و معصيت او برود. زيرا طاعتش واجب شده است بدون اينكه استثناء و حد و مرزى بوده باشد. در حالى كه پيروى كردن در حالت خطا، نهى شده است. بنابراين چگونه امر و نهى در يك عمل و با يك اعتبار، مى توانند با هم جمع شوند؟

از اين مطلب، ثابت مى شود، كسانى كه خداوند، به طور قطع فرمان به اطاعت از آنان داده، بايد كه معصوم باشند. اين نيز همان چيزى است كه فخر رازى در تفسير خود به آن دست يافته است. و از اين رهگذر عصمت اولى الامر را اثبات نموده ولى در تلاش بى نتيجه سعى كرده كه اين معنى را از اهل بيت عليهم‌السلام به صاحبان امر و نهى از امت منحرف كند. يعنى كسانى كه ما تعريفى ثابت يا فهمى واضح در شرع در مورد آنان نمى يابيم كه ما را به اطاعت از آنان فرمان داده باشد.

ما كسى را نمى يابيم كه از اهل بيت عليهم‌السلام شايسته تر براى آنچه از فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما براى پيروى از آنان بيان كرديم باشد، زيرا آنان معصوم هستند و خصوصيات ديگرى كه درباره ى آن گفته شد. بنابراين آنان اولى الامر مورد نظر در آيه مى باشند.

بدين ترتيب، حقيقت براى كسانى كه بخواهند به آن عمل كند، آشكار گرديده و نشانه هاى راه رهايى واضح شده و راه نجات در پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام منحصر گرديده است. اين چيزى است كه همراه با دليل به سوى آن راه يافته ام. اهل بيت كسانى هستند كه خداوند آنان را براى تحمل بار رسالت بعد از پيامبر امينش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگزيده است، امانتدارى در پى امانتدارى ديگر. آنها همان اوصياى معصومى مى باشند كه مسير شريعت را در خط مستقيمش محافظت مى كنند و با قدرت در برابر تلاش منافقان و كينه توزان براى انحراف دين مى ايستند. و تاريخ و همچنين واقعيت هاى ما به سود آنان در اين مورد گواهى مى دهند. در اين مورد بعدا توضيحاتى خواهم داشت.

هنگامى كه با آن فرد سلفى ١١. كه گفتم با او مناظره داشتم، صحبت مى كردم، و البته شرح آن در آغاز اين كتاب گذشت. در آن هنگام ديدم كه ناگهان چشمانش برقى زد. گويى گمشده خود را بازيافته است. او بى مقدمه پرسشى را مطرح ساخت كه گمان مى كرد با آن پرسش، مرا در وضعيت دشوارى قرار خواهد داد... بمانند آن كسى كه گمان مى كند به منتهاى علم و حكمت رسيده است. او گفت: چه كسى به شما گفته كه ائمه دوازده نفر هستند و چرا اين عدد را مخصوصا در نظر مى گيريد؟ (اين را گفت) و خنديد!! به او گفتم: اى برادر، در خصوص اين عدد، اگر باب اين بحث را بگشاييم تا حكمت آن را بدانيم، سوالاتى را متوجه شما خواهم كرد كه قادر به پاسخ آنها نخواهى بود. مثلا چرا خلفا فقط چهار نفر بوده اند؟ و چرا حضرت موسى هفتاد نفر را براى ميقات پروردگارش برگزيد و چرا هشتاد نفر نبودند؟ و چرا خداوند هفت آسمان و هفت زمين را آفريد و مثلا چرا هر يك از آنها ده تا نبوده و چرا تعداد نقباى بنى اسرائيل دوازده نفر بودند و براى چيست كه خداوند تعالى مى فرمايد: (وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا) ١٢. يعنى: «و آنان را به دوازده قبيله و گروه تقسيم كرديم» راستى چرا آنان پانزده گروه نبوده اند و... اضافه بر اين، آيات و نيز روايت هاى رسيده از اهل بيت عليهم‌السلام براى ما كافى است تا از آنان فراگيريم

و ما جز شيعيان كسى را نمى يابيم كه به آنها متمسك باشد و از اينجاست كه به شمار امامان آگاهى مى يابى و ضرورتى براى احتجاج با شما در مورد تعداد امامان از منابع خودتان وجود ندارد زيرا كه اين يك موضوع فرعى است ولى با وجود اين و به لطف خداوند متعال، براى آشكار شدن حق و اقامه دليل، منابع اهل سنت و جماعت نيز از احاديثى كه تعداد امامان بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مشخص مى سازند، خالى نمى باشد. در آن جلسه بر حسب اتفاق، يك مجلد از مجموعه گسترده اى را همراه داشتم كه حاوى احاديث موجود در صحابه ششگانه بود و من باب امارت را (از كتاب مزبور) باز كردم و براى او خواندم: از جابر بن سمره نقل است كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «پس از من دوازده امير خواهند بود كه همه از قريش مى باشند». به او گفتم: آيا شنيدى؟ بنابراين مبهوت شد آنكه كفر ورزيد... آن سلفى حركتى شديد از خود نشان داد گويى كه با برخوردى از شيطان مواجه شده باشد. به من گفت: اين حديث را از كجا آورده اى؟! من منابع را براى او خواندم و در اينجا نيز براى استفاده خوانندگان بيان مى كنم:

- صحيح بخارى كتاب احكام ج ٩ ص ١٠١.

- صحيح مسلم ج ٣ ص ١٤٥١ كتاب الاماره باب الناس تبع لقريش (يعنى مردم تابع قريشند).

- صحيح ترمذى ج ٤ ص ٥٠١ حديث ٢٢٢٣.

- سنن ابى داود كتاب المهدى ج ٤/ ص ١٠٦.

- مسند احمد بن حنبل ج ١ ص ٦٥٧ حديث ٣٧٧٢.

اين حديث، علماى اهل سنت را در آشفتگى و مشكل بزرگى قرار داده كه از آن خارج نشده و راه حلى براى آن نيافته اند مگر نزد پيروان اهل بيت عليهم‌السلام كه همان شيعيان معروف به «اثناعشرى» هستند. برخى نيز كوشيده اند كه در عالم

واقعيت تفسير معقولى براى حديث بيابند. در اين مورد گروهى از آنان ابوبكر و عمر و عثمان و على را شمردند و متوقف شدند و بعضى از آنان حسن بن على را بر آنان افزودند و متحير ماندند و برخى معاويه و بنى اميه را افزودند ولى موفق به ضبط عدد نشده سرانجام به التقاط پرداخته و هر كس را كه به نظرشان مى رسيد، اضافه مى نمودند...

در اين مطلب، نزد شيعيان اهل بيت، هيچ پيچيدگى و ابهامى وجود ندارد. اكنون كه حق آنان در ولايت و خلافت بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دانستيم. عاقلانه نيست كه اين عدد از دايره آنان خارج شود، زيرا كه در كتاب ينابيع الموده قندوزى حنفى باب (ج ٣/ ص ٣٩٨ ح ٥٤)، در مناقب، به سندش از جابر بن عبداللَّه انصارى آمده است كه گفت: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى جابر، اوصياى من وامامان امت مسلمان بعد از من، نخستينشان على است و بعد از او حسن و بعد از او حسين و سپس على بن الحسين و بعد محمد بن على معروف به باقر كه تو اى جابر او را خواهى ديد پس هر گاه با او روبرو شدى، از من به وى سلام برسان، سپس جعفر بن محمد و بعد موسى بن جعفر و سپس على بن موسى و بعد محمد بن على و سپس على بن محمد و بعد حسن بن على و سپس قائم است كه نامش نام من و كنيه اش، كنيه من است محمد بن الحسن بن على «مهدى» همان كسى است كه خداوند تبارك و تعالى شرق و غرب زمين را به دست او فتح خواهد كرد».

اما نصوص وارده در اين خصوص از منابع شيعه، از طريق اهل بيت عليهم‌السلام متواتر و واضح مى باشند و كسى از امت مدعى نشده است كه او يكى از امامان دوازده گانه است، چنانكه اهل بيت عليهم‌السلام در مورد خودشان گفته اند و تاريخ ما را از سيره آنان آگاه مى سازد و حتى دشمنانشان به منزلت والا و علم فراوان و اخلاق بلندشان، اعتراف نموده اند و آنان همان گونه كه در حديث بيان شده سابق الذكر

آمده است عبارتند:

١- على بن ابيطالب.

٢- حسن بن على.

٣- حسين بن على.

٤- على بن الحسين ملقب به زين العابدين و سجاد.

٥- و سپس فرزندش محمد بن على ملقب به باقر.

٦- و بعد فرزندش جعفر بن محمد ملقب به صادق.

٧- و سپس فرزندش، موسى بن جعفر، ملقب به كاظم.

٨- و سپس فرزندش، على بن موسى ملقب به رضا.

٩- و سپس فرزندش، محمد بن على، ملقب به جواد.

١٠- و سپس فرزندش على بن محمد، ملقب به هادى.

١١- و سپس فرزندش حسن بن على، ملقب به عسكرى.

١٢- و سپس فرزندش محمد بن حسن، كه مهدى و قائم و حجت ناميده مى شود.

اينان همان اولى الامر هستند كه خداوند در قرآن اطاعت از آنان را بر ما واجب ساخته است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ) ١٣. و مقام و منزلت آنان را به ما معرفى نمود: (ذريه بعضها من بعض و اللَّه سميع عليم) يعنى: «ذريه اى كه برخى از برخى ديگرند و خداوند شنواى داناست». ١٤. واپسگرايى (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّـهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ) سوره آل عمران، آيه: ١٤٤.

يعنى: «و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست جز پيامبرى كه پيش از او پيامبرانى بوده اند، پس اگر بميرد يا كشته شود، به گذشته خود بازمى گرديد؟ و هر كس به گذشته اش بازگردد، زيانى به خداوند نمى رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش خواهد داد».

راستى چه اتفاقى افتاد؟ صديقه طاهره فاطمه زهرا عليها‌السلام كلمات شيوايى را در خطبه برجسته اش بطور خلاصه بيان فرموده، گفت: «پس هنگامى كه خداوند پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى رحلت به سراى پيامبران و جايگاه برگزيدگانش برگزيد، خار نفاق در ميان شما آشكار شد و جامه ى دين پوسيده گشت و زبان گمراهان به سخن آمد و فرومايگان اندك سر بر آوردند و تبهكاران به خروش آمدند پس شيطان در صحنه شما حاضر شد و سر از جايگاه خويش برآورد و شما را ندا داد، پس شما را اجابت كننده دعوت خويش يافت كه به عنوان ابزار فريب وى آماده بوده ايد، سپس به حركت فراخوانده شديد و شما را سبك بالان يافت و برافروخته و جوشانتان ديد. در اين هنگام بود كه شترانى غير از شتران خود را داغ زديد و به آبشخورى غير از آبشخور خويش وارد شديد. اين در حالى بود كه هنوز زمانى نگذشته و زخم همچنان گسترده و التيام نايافته بود و پيامبر هنوز به خاك سپرده نشده بود...».

اينها عبارات محكمى بودند كه واپسگرايى پيش آمده پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيان مى كرد، پيامبرى كه از هيچ تلاشى در بيان حدود شريعت فروگذار نبوده است. و در مورد امر خلافت نيز خاموش نمانده بود و براى امت آنچه را كه بايد پس از انتقالش به ملا اعلى به آن تمسك جويد، توضيح داده بود (آنچنان كه قبلا شرح داده شد) اما برخى چيزى نخواستند جز اينكه با اوامر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت نمايند، تا امت را به تونلى تاريك و گذرگاه هايى گمراه كننده وارد كنند.

تا بدين وسيله امت در آنها با پريشانى دست و پا زند و تا به امروز در آن گرفتار باقى بماند. مگر آنان كه خداوند معرفت اهل بيت عليهم‌السلام را به شايستگى به آنها عنايت فرموده است.

هر گاه كه به عنوان يك محقق ژرف انديش دقت و بررسى در حوادث اين واپسگرايى را آغاز كنى، براى تو آشكار مى شود كسانى كه جامه دين را بر خود پوشانده اند، تا كارت فتنه را از جيب خود بيرون كشند و آن را در برابر صورتت قرار دهند يا بت «عدالت صحابه» را براى تو بيرون مى آورند تا به آن توجه كنى و مقياس هاى الهى حقيقى را كه بوسيله آنها حق را از باطل تشخيص مى دهى، رها سازى... و هنگامى كه يكى از آنها ناچار مى شود تا قضيه خلافت را مورد بحث قرار دهد، اين صفحه را بسرعت برمى گرداند و مى گويد: مسلمين و صحابه بر خلافت ابوبكر كه با شوراى اسلامى بوده است، اتفاق نموده اند! و من مى گويم كه شما امروز مى توانيد به سبب عاطفه غير منطقى و تعصب كور، از حقيقت بگريزيد اما بايد كه روز محشر، پرده ها كنار رود و در آن وقت خواهيد گفت: (يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا) ١٥. يعنى: «كاش كه من خاك مى بودم». با اين وجود، خداوند كسانى را مسخر مى فرمايد تا با وسواس و احساس مسئوليت خاصى اعماق تاريخ را بشكافند و حقيقت را براى ما خارج نمايند و كتاب هاى آن جماعت، گواهى بر سستى اين عقيده خواهد بود كه هر چه را صحابه مقدس انجام داده اند، صواب و مورد اعتماد بدانند.

اما پيش از آنكه حوادث پيش آمده در سقيفه و در شوراى مورد ادعا را بررسى كنيم، لازم است كه از مهم ترين نظريه اى سخن بگوييم كه اهل سنت

و جماعت، پايه خود را بر آن نهاده اند، تا احكام دينشان را دريافت كنند و آن «اصل عدالت صحابه» مى باشد و چه بد پايه گذارى نموده اند چنانكه قرآن مى فرمايد: (أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّـهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّـهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) ١٦. يعنى: «آيا كسى كه بنيادش را بر تقوا و رضوان الهى پايه نهاده باشد بهتر است يا آنكه بنيادش را بر لبه پرتگاهى قرار دهد كه او را به آتش جهنم بيفكند؟ و خداوند گروه ستم كاران را هدايت نمى كند».

اين نظريه كه با منطق قرآن و عقل مخالف و بلكه با احاديث شريفه وارده در كتب تاريخ و سيرت، در تناقض است، امت را به سرگردانى و دست و پا زدن در پريشانى دچار ساخته است. كه گاهى به جمود مى رسد و ميان مردم و حق مانع ايجاد مى كند، همين صحابه با گفتارها و كردارهايشان اين نظريه را از پايه ويران مى كنند و اما آنچه از فضايل دروغين براى آنها وضع شده، نيازى به هوش خارق العاده ندارند تا ضعف و سستى سند و متن آنها شناخته شود. و آن به جهت مخالفت آنها با واقع است. و اگر اين نظريه هم نمى بود، همان هم براى سست كردن و تضعيف عقيده اهل سنت و جماعت كافى بود، عقيده اى كه نه ميان مسلمان و كافر فرقى مى گذارد و نه ميان مؤمن و منافق.

همراه با عدالت صحابه صحابى در نزد اهل سنت و جماعت، كسى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در حالى كه به او مؤمن باشد (حتى اگر براى يك ساعت هم كه شده ديدار كرده) و با عقيده به اسلام از دنيا رفته باشد. و بالطبع، در مكه و طائف كسى كه ده ساله بود باقى نماند كه اسلام نياورده و با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجه الوداع شركت نداشته باشد و نيز، از اوس و خزرج در پايان روزگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى نمانده بود كه به دين اسلام نگرويده باشد كه به اين شمار فراوان باى داضافه كرد كسانى را كه در جنگهاى بعد از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرماندهى يافته بودند. كه همه اين افراد زير عنوان صحابى در مفهوم اهل سنت قرار مى گيرند. سنيان معتقد هستند كه همه آنان عادل بوده اند آنگونه كه ابن عبدالبر در مقدمه كتاب الاستيعاب گفته است: «و صحابه با ديگر راويان در همه آن مشاركت دارند مگر در جرح و تعديل زيرا كه همه آنها عادل بوده اند» و ابن حجر گفته است: «اهل سنت اتفاق دارند كه همه، عادل هستند» و گفته هاى ديگرى از علماى آنان كه بحث در احوال آنان را زندقه (يعنى كفر باطنى و تظاهر به اسلام است. م.) مى دانند.

# قرآن و عدالت صحابه

 اما قرآن، كاملا در برابر اين سخن مى ايستد و آن را نقض مى نمايد. همچنانكه عقل كه خداوند آن را براى تصديق وحى به انسان بخشيده (تا از اين رهگذر به سوى شناخت حقايق حركت كند) اين مطلب را نمى پذيرد و آنچه در ميان آن صحابه واقع شد، ما را در مورد افعال آنان در مخالفت با دين در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پس از وفات آن حضرت و آنچه نسبت به اهل بيتش مرتكب شده اند به حيرت مى اندازد.

كسى كه آيات قرآن كريم را بدور از تعصب و بدون ناديده گرفتن حقيقت بررسى نمايد، درمى يابد كه در ميان صحابه، منافقانى بوده اند كه به نفاق بار آمده و نسبت هاى ناروا به خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده و تلاش كردند كه آن حضرت را ترور نمايند. و همچنين در ميان آنان افرادى دچار شك و ترديد بوده و تنها اندكى از آنان به حق ايمان داشته اند كه قرآن كريم صفت شاكرين را به آنها داده است: (لَقَدْ جِئْنَاكُم بِالْحَقِّ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ) ١٧. يعنى: «ما حق را برايتان آورديم ولى بيشتر شما حق را نمى پسنديد». و: (وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) ١٨. يعنى: «و بيشتر آنها را سپاس گزار نمى يابى». و مى فرمايد: (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ) ١٩. يعنى: «و اندكى از بندگان من سپاس گزارند». در مورد همين اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است كه آنان در روز قيامت در اطراف او تكان خواهند خورد. در اين هنگام آن حضرت خواهد گفت: «ياران من، ياران من! او فرمود كه در اين حال به من گفته مى شود: تو نمى دانى كه بعد از تو چه كرده اند» يعنى بدون شك، منافقان و شكاكان و كسانى كه به گذشته جاهلى و كافرانه ى خود باز خواهند گشت، همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سر برده، و جزء صحابى او بوده و پشت سر او نماز خوانده و در سفر و حضر همراه او بودند. در اينجا آياتى را بيان

مى كنيم كه در مورد وضع برخى از آنان در حالى كه در اطراف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده اند، سخن مى گويند:

- (قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَـٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِن تُطِيعُوا اللَّـهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ٢٠. يعنى: «باديه نشينان گفتند ايمان آورديم، بگو ايمان نياورده ايد ولى بگوييد اسلام آورده ايم، و هنوز ايمان در دل هايتان وارد نشده است»

- (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّـهِ وَكَرِهُوا أَن يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ وَقَالُوا لَا تَنفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَّوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ) ٢١. يعنى: «بر جاى ماندگان شاد شدند به ماندنشان بعد از رسول خدا و دوست نداشتند كه با مال ها و جان هايشان در راه خدا جهاد كنند و گفتند در گرما به جهاد نرويد، بگو كه آتش جهنم گرمايى شديدتر دارد اگر مى فهميدند».

- (ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّـهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ﴿[٢٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#47:28)﴾ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَن لَّن يُخْرِجَ اللَّـهُ أَضْغَانَهُمْ وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّـهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ) ٢٢. يعنى: «اين بدان جهت است كه آنان پيروى كردند از آنچه خداى را به خشم آورد و رضايت خداوند را دوست نداشتند، پس اعمالشان را ارزشى ننهاد، با آنان كه در دلهايشان مرضى است، آيا پنداشتند كه خداوند كينه هايشان را آشكار نمى سازد؟ و اگر ما مى خواستيم آنان را به تو نشان مى داديم و تو آنها را به چهره هايشان مى شناختى و البته تو آنان را به آهنگ صدا مى شناسى، و خداوند

كارهايتان را مى داند».

- (هَا أَنتُمْ هَـٰؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ فَمِنكُم مَّن يَبْخَلُ وَمَن يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَن نَّفْسِهِ وَاللَّـهُ الْغَنِيُّ وَأَنتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُم) ٢٣. يعنى: «اين شمائيد كه براى انفاق در راه خدا دعوت مى شويد پس برخى از شما، بخل مى روزند و هر كس بخل بورزد، عليه خود بخل ورزيده، و خداوند بى نياز است ولكن شما نيازمند هستيد، و اگر روى گردانيد، خداوند قومى ديگر به جاى شما برمى گزيند و آنان همانند شما نخواهند بود».

- (وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّـهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ) ٢٤. يعنى: «و از آنان كسانى هستند كه به تو گوش مى دهند تا اينكه از نزد تو بيرون روند به كسانى كه علم داده شده اند مى گويند اخيرا چه گفته است، آنان كسانى هستند كه خداوند بر دلهايشان مهر زده، و آنان از هواهايشان پيروى كرده اند».

- (وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّـهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّـهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) ٢٥. يعنى: «و برخى از آنان پيامبر را مى آزارند و مى گويند كه او گوش است، بگو او گوش نيكويى براى شماست، به خدا ايمان دارد و به مومنان ايمان دارد و رحمتى است براى كسانى كه از شما ايمان آورده اند، و كسانى كه رسول خدا را مى آزارند، عذابى دردناك براى آنان وجود دارد».

- (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّـهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ) ٢٦. يعنى: «و روز حنين كه فراوانيتان شما را به خودپسندى انداخت ولى چيزى براى شما نداشت و زمين با همه وسعتش بر شما تنگ شد و سپس پاى به فرار نهاديد».

اى خواننده عزيز، من مى گويم كه بايد به اينها بيفزايى اين قول خداى تعالى را كه مى فرمايد:

(وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّـهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) يعنى: «و در آن روز، هر كس به آنان پشت كند، مگر به قصد اينكه براى نبرد چاره اى انديشد و يا به جهت پيوستن به گروهى خاص از نيروهاى جنگى بوده باشد، به خشم خداى دچار گشته و سرانجامش جهنم است و بدسرنوشتى براى او خواهد بود».

پس لازم است كه محققان محترم در اين مورد تأملى بفرمايند!

تعداد بسيارى از منافقان را قرآن فراموش ننموده لذا به وضوح به آنان در بيش از يك مورد اشاره نموده و آن گروهى است كه نمى توان آن را ناچيز شمرد... ولى متأسفانه، ما در حالى كه تاريخ را در مدارس خود تدريس مى كنيم، جز عبداللَّه بن ابى بن سلول، كسى از آنها را نمى شناسيم و هر وقت از نفاق در روزگار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن به ميان آيد، فقط اين منافق است كه به ذهنم متبادر مى گردد. با وجود آنكه قرآن بشدت از آنها سخن مى گويد و اين نمى تواند باشد مگر اينكه جنبش نفاق، حركتى بسيار قوى در درون جامعه اسلامى بوده است و گرنه، قرآن اين همه به آن اهميت نمى داد و عجيب است كه به زعم

برخى اين موج منافق، پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حركت بازمى ماند. لكن ما نمى دانيم چرا؟ زيرا يا اينكه منافقين پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست خلفاى سه گانه، ايمان آورده اند و يا اينكه در روزگار آن صحابى، وضع را مناسب يافته و به بالاترين مراكز قدرت راه يافته و زمام امور امت را به دست گرفته اند. كه اين شق اخير را مى توان گفت ارجحيت دارد و آنچه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اتفاق افتاد، دليل ما بر آن است:

براى مثال همين كه مسلمانان بر انتخاب على عليه‌السلام متفق شدند، نفاق بار ديگر سر بر آورد تا جنگ بر ضد جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رهبرى كند و لذا، حضرت على در جنگهاى پى درپى: جمل، صفين و نهروان درگير شد و سرانجام به شهادت رسيد، تا وضع به حالت قبلى خود بازگردد و جبهه نفاق بار ديگر، بر گرده ى مسلمانان مسلط شود.

اينك به برخى از آيات كه درجه قدرت جبهه نفاق در روزگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيان مى كند، اشاره مى نماييم:

- (يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَن تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُم بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا إِنَّ اللَّـهَ مُخْرِجٌ مَّا تَحْذَرُونَ) ٢٨. يعنى: «منافقان بيم دارنده كه سوره اى بر آنان نازل شود كه از آنچه در دلهايشان است آنان را با خبر سازد، بگو، استهزاء كنيد كه خداوند آنچه را از آن حذر داريد، آشكار خواهد ساخت».

- (وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ) ٢٩. يعنى: «و در ميان كسانى كه در اطراف شما هستند گروهى از باديه نشينان و گروه

ديگر از اهل مدينه هستند عده اى كه به نفاق ادامه مى دهند، تو آنان را نمى دانى، ما آنها را مى شناسيم، آنان را دوبار عذاب خواهيم كرد و سپس به سوى عذاب عظيمى روانه خواهند شد».

- (الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنزَلَ اللَّـهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَاللَّـهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) ٣٠. يعنى: «باديه نشينان كافرتر و منافق ترند و شايسته ترند به اينكه حدود آنچه را خداوند بر پيامبرش نازل كرده است، نشناسند و خداوند حكيم داناست».

- (وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّـهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ٣١. يعنى: «و از اعراب كسانى هستند كه آنچه را انفاق مى كنند به جاى تاوان مى گيرند و منتظر فرصتى بر شما هستند تا بدى به آنان برسد، و خداوند شنواى داناست».

- (الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُم مِّن بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّـهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) ٣٢. يعنى: «مردان و زنان منافق، برخى از برخى ديگر هستند، به منكر دستور مى دهند و از معروف بازمى دارند و دست خود را (از انفاق) مى بندند، خداى را فراموش كرده اند، پس خداوند آنان را فراموش نمود، همانا كه منافقان خود، فاسقانند».

- (وَعَدَ اللَّـهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعَنَهُمُ اللَّـهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ) ٣٣. يعنى: «خداوند به مردان و زنان منافق

آتش جهنم را وعده داده كه بر آن برايشان كافى است و خداوند آنان را لعنت نموده كه عذابى پايدار براى آنان باشد».

- (وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّـهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّـهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا) ٣٤. يعنى: «و خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زمان مشرك را كه به خداوند بدگمان هستند، عذاب مى كند و بدى بر آنان باشد و خداوند بر آنها خشم گرفته و آنان را لعنت كرده و براى آنها جهنم را آماده كرده است و چه بد سرنوشتى است آن».

اين آيات اندكى از بسيار است كه اگر كتاب خدا را ورق زده بر صفحات آن نگاهى بيندازيم، صفات بيشترى از مردان و زنان منافق را خواهيم شناخت كه در اين صورت نيازى به اين همه تكلف نمى داشتيم تا هاله اى مقدس براى كسى بسازيم كه صرفا با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه بوده است.

البته بر انسانهاى هوشمند رابطه ميان جريان منافق و جنگهايى كه در روزگار امام على عليه‌السلام پيش آمد پنهان نيست و نگاهى به احاديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره صفات منافقين، ما را به فهم و كشف رازى مى رساند كه سپاهيانى را براى جنگ با على عليه‌السلام به حركت درآورد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على فرموده است:

«جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق كسى تو را دشمن نمى دارد».

اين معيار آشكارتر از آن است كه محتاج بيان باشد، زيرا كه از صفات منافق دشمنى با على عليه‌السلام است و بالاترين مصداق دشمنى نيز جنگ است...

اين حديث در صحيح مسلم از على بن ابيطالب وارد شده است كه گفت:

«سوگند به آنكه دانه را آفريد و جان را خلق كرد، اين عهد پيامبر امى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من است كه جز مومن مرا دوست ندارد و جز منافق مرا دشمن نباشد» ٣٥. اين امر در زمان پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معروف بوده، تا آنجا كه ابوذر گفته است: «ما منافقين را نمى شناختيم مگر با تكذيبشان نسبت به خداوند و پيامبرش و حاضر نشدن در نمازها و دشمنى با على بن ابيطالب» ٣٦. ارزيابى نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه... حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «گروهى از اصحاب من در كنار حوض، بر من وارد مى شوند همين كه آنان را بشناسم، در كنار من به لرزه مى افتند و من مى گويم: يارانم، به من گفته مى شود: تو نمى دانى كه بعد از تو چه كرده اند» ٣٧. اى قوم شما را چه مى شود؟ چگونه حكم مى كنيد؟ اين مهملات را كه قرآن و سنت رد مى نمايند از كجا آورده ايد؟ چرا ما هر انحرافى را بايد توجيه كنيم؟ و تا كى از حقايق و واقعياتى كه اتفاق افتاده است بايد چشم پوشى نماييم؟ حتى اين صحابه عليه خود شهادت داده اند كه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خيلى كارها را انجام داده اند، همچنان كه در صحيح بخارى آمده است «از علاء بن مسيب به نقل از پدرش روايت نموده كه گفت: براء بن عازب رضى اللَّه عنهما را ديدم به او گفتم: خوشا به حال تو، با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه بوده و با او در زير درخت بيعت

نموده اى! گفت: اى برادرزاده، تو نمى دانى كه ما بعد از آن حضرت چه كرده ايم؟» ٣٨. و انس بن مالك نيز گفته است: «از آنچه در روزگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است، چيزى به غير از نماز نشناخته ام و شما تباه كرديد از دين، آنچه را كه تباه كرده ايد. و زهرى گفته است: در دمشق بر انس بن مالك وارد شدم در حالى كه مى گريست، به او گفتم: چه چيزى تو را مى گرياند؟ گفت: از آنچه ديده ام چيزى را به جز اين نماز نمى شناسم زيرا كه (دين نيز) تباه گشته است» ٣٩. انس بن مالك روايت كرده كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به انصار فرموده است: «شما بعد از من تبعيض ناروا و بزرگى را خواهيد ديد، پس صبر كنيد تا در كنار حوض، خداى و پيامبرش را ديدار نماييد، انس گفت: ولى ما صبر نكرديم» ٤٠. اينك به اين حادثه توجه نماييد كه حال اين صحابه را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان مى كند: از جابر بن عبداللَّه رضي‌الله‌عنه روايت شده است كه گفت: كاروانى حامل آذوقه از شام رسيد، در حالى كه ما همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز جمعه را مى خوانديم، مردم به جز دوازده نفر پراكنده شدند. سپس اين آيه نازل شد: (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِندَ اللَّـهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّـهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّـهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) ٤١. يعنى: «و اگر تجارت يا لهوى را ببينند، به سوى آن پراكنده مى شوند و تو را به حال نماز رها مى سازند».

حوادث ديگرى كه حالتهاى متفاوت ميان صحابه را نشان مى دهد نيز وجود دارد. ولى اهل سنت و خصوصا علماى آنان، جز پوشاندن حقيقت و اغفال عامه مردم با استفاده از عنصر عاطفه و ارتباط مردم با دينشان به كار

ديگرى نپرداختند و صحابه را اصلى از اصول دين قرار دادند كه بحث در آن و يا پرسش در مورد آن و يا انتقاد از آن نيز جايز نيست. در حالى كه در مورد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى توان به راحتى صحبت كرد (يعنى به بيان وجود خطا و انتقاد نسبت به او پرداخت- مترجم) يعنى مساله نزد آنان معكوس شده زيرا «نبوت» به عنوان يك اصل در اينجا بصورت فرع درآمده و فرع يعنى «صحابه» نيز بصورت اصل درآمده است. تا آنجا كه هر گاه درباره يكى از صحابه سخن بگويى متهم به زندقه مى شوى. اما اگر از عصمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفاع كنى، از راه هاى مختلف ثابت مى كنند كه آن حضرت، خطا و اشتباه مى كند و جادو بر او اثر مى نمايد و اين را اثبات مى نمايند كه عمر بن خطاب بالاتر از آن حضرت فكر كرده و شرايط و اوضاع را ارزيابى مى نمايد ٤٢. در واقع مسلمانان بدون تعقل و آگاهى منقاد علماى خود هستند: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّـهِ) ٤٣. يعنى: «علما و راهبانشان را خدايانى بجاى خدا براى خود برگزيده اند و آنان نيز آنها را به كوره راههائى كشانده اند». كه البته جز خداوند سبحان و متعال، كسى پايانشان را نمى داند. اين جماعت در استدلالشان براى اثبات عدالت همه صحابه، در گفتار خداى تعالى دچار اشتباه مى شوند آنجا كه مى فرمايد: (لَّقَدْ رَضِيَ اللَّـهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) يعنى: «خداوند از مومنان راضى شد كه زير درخت با تو بيعت مى كردند»، با اينكه اين آيه تنها در مورد مومنان سخن مى گويد و رضايت خدا سبحان و متعال را منحصرا درباره آنان مى داند. و استدلال به قول خداى تعالى درباره «مومنان» به معنى همه صحابه محل تامل است. علاوه بر اينكه منافقان نيز با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين واقعه بيعت كرده اند كه

مورخان، عبداللَّه بن سلول، منافق معروف را ضمن آنان نيز نام برده اند. بنابراين آيا او نيز شمول اين آيه است؟ اگر پاسخ منفى دهيم، واضح است كه آيه شامل هر كسى كه بيعت نموده باشد نيست. يعنى تنها مومنان از آنان را شامل مى شود.

در نتيجه، آيه تخصيص يافته مى شود و استدلال به آن هرگز صحيح نخواهد بود.

زيرا كه آن اخص از مدعى است و اثبات ايمان همه صحابه نيازمند دليلى سابق بر آن مى باشد از اين گذشته، خداى تعالى، در آيه ديگرى مى فرمايد: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّـهَ يَدُ اللَّـهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّـهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) ٤٤. يعنى: «كسانى كه با تو بيعت مى كنند، همانا كه با خداوند بيعت مى كنند، دست خدا بالاى دست هاى آنان است پس هر كس پيمان شكند به زيان خود پيمان شكسته باشد».

بنابراين آيه به صراحت خبر مى دهد كسانى هستند كه پيمان شكنى مى كنند و بدين ترتيب، رضايت خداوند تا زمانى خواهد بود كه ايمان و پايدارى و عدم پيمان شكنى از سوى آنان موجود باشد و حديث براء، كه قبلا بيان شد اين امر را نيز تاكيد مى نمايد.

صحابه در نزد شيعيان اهل بيت: اهل بيت و شيعيان آنان عقيده دارند كه لفظ صحابى يك اصطلاح شرعى نيست، بلكه همانند ديگر مفردات زبان عربى مى باشد و صاحب در زبان عرب به معنى ملازم و معاشر است و البته جز به آنكه ملازمتش نيز فراوان شده باشد گفته نمى شود و صحبت نسبتى ميان دو شخص است و لذا صاحب كه جمع آن

اصحاب و صحابه مى باشد، تنها به صورت مضاف در كلام بكار مى رود، همچنانكه در قرآن مجيد نيز آمده است: (يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ) ٤٥. يعنى: «اى دو يار زندان» و: (اصحاب موسى) ٤٦. يعنى: «ياران حضرت موسى» و نيز در روزگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز اين چنين بكار مى رفت و گفته مى شد: صاحب رسول اللَّه و يا اصحاب رسول اللَّه يعنى مضاف به رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود يا مضاف به واژه ديگرى مانند: «اصحاب صفه» براى كسانى كه در صفه مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سكونت داشتند. اما اين واژه صحابى بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون مضاف اليه به كار برده شد و مقصود از آن نيز ياران پيامبر بود. كه بصورت نامى براى آنان درآمد و بنابراين، «صحابى» و «صحابه» از اصطلاحات متشرعه و نامگذارى هاى مسلمين است يعنى اصطلاحى شرعى كه بواسطه شارع بوجود آمده باشد نيست.

اما در مورد عدالت آنان نيز مكتب اهل بيت به پيروى از قرآن عقيده دارد كه در ميان صحابه، منافقان و شكاكان نيز بوده اند... الخ. آنچنانكه ما با ذكر آيات و احاديث آن را بيان داشتيم. و واژه صحبت در نزد آنان به مفهومى نيست كه سنيان دينشان را بر آن پايه نهاده اند. هنگامى كه شيعيان درباره صحابه سخن مى گويند آيات قرآن كريم و گفتار امامشان على عليه‌السلام را در برابر چشم خود دارند. و در آن هنگام كه از آن حضرت پرسيده شد آيا معقول است كه عايشه و طلحه و زبير بر باطل باشند؟ گفت: (واى بر تو اى مرد، حق با مردم شناخته نمى شود، تو حق را بشناس، اهل آن را مى شناسى).

و چنين است كه شيعيان، آنچه را خداوند مقدس دانسته است، مقدس

مى شمارند و متعهد به وفادارى نسبت به كسى هستند كه به ارزش هاى الهى ملتزم باشد و از دشمنان خدا و پيامبرش و اهل بيت او كه توسط نص معين شده اند برائت مى جويند. و دعاهايى دارند كه آنها را مى خوانند و به آنها براى اصحاب مخلص رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعا مى كنند كه از مشهورترين آنهاست آنچه در صحيفه سجاديه از امام چهارم شيعه، على بن الحسين «زين العابدين عليه‌السلام وارد شده است:

«خداوندا ياران محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، خصوصا آنها كه صحبت را نيكو داشتند و در ياريش بخوبى عمل كرده و از او حمايت نموده و براى پذيرايى از او شتافته و به دعوتش بر يكديگر پيشى گرفته و دعوتش را اجابت نموده اند، آنجا كه حجت رسالت خود را به آنان ابلاغ نمود، آنان كه از همسران و فرزندان، براى اظهار پيامش، گذشتند و براى تثبيت نبوتش با پدران و فرزندان خود جنگيدند و او را نصرت دادند و آنان كه در نظم محبان او بوده و انتظار تجارتى را داشتند كه در مودت با او كسادى ندارد و آنان كه به خاطر چنگ زدن به ريسمان پيروى نمودن از او مورد هجران خاندان هاى خود واقع شدند ٤٧...». تا آخر دعا.

مصيبت امت مصيبتى كه اين امت بدان دچار شد، اين بود كه حديث را ننوشتند و آن به بركت هوش و زيركى سرشار ابوبكر و عمر بود كه به شدت مانع انتشار سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند. لذا زمان تدوين نيز به تأخير افتاد تا معاويه فرصت را غنيمت شمارد و با پرداخت مبالغ فراوان به جاعلان حديث و بخشش بى حساب به آنان

دشمنان سياسى خود و در راس آنان على عليه‌السلام را بكوبد. معاويه دستور داده بود تا آن حضرت را بالاى منبرها ناسزا گويند. معاويه از اين منع استفاده نمود و با بخشش فراوان به وعاظ السلاطين از آنان خواست تا به نفع وى مجموعه اى از فضايل و مناقب را براى خلفاى سه گانه در مقابل فضايل حضرت على عليه‌السلام جعل كنند. در طول تاريخ، حديثى در فضايل اهل بيت عليهم‌السلام باقى نماند مگر اينكه در برابر آن فضيلتى براى دشمنان آنان آفريدند و مثال آن حديث: «اصحاب من همچون ستارگان هستند، به هر يك از آنان اقتدا كنيد، هدايت مى يابيد» ٤٨. ، كه در مقابل حديث: «ستارگان پناهگاهى براى اهل آسمان و اهل بيت من، پناهگاهى براى اهل زمين هستند» ٤٩. ، جعل گرديد.

به فردى از آنان كه با من بحث مى كرد، گفتم: اگر حديث اصحاب من همچون ستارگان هستند صحيح باشد، آيا على يكى از آنان شمرده نمى شود كه پيروى از او حق من باشد؟ گفت: على از بزرگان صحابه است! به او گفتم: در اين صورت من از على عليه‌السلام پيروى مى كنم كه بيعت ابوبكر را نپذيرفت و با عايشه و طلحه و زبير جنگيد و اگر بر طلحه و زبير هنگام نبرد در صف دشمنان خود دست مى يافت، آنان را به قتل مى رساند، و من همراه با على عليه‌السلام مى جنگيدم اگر در جنگ صفين حاضر بودم و اگر بر معاويه دست مى يافتم، او را مى كشتم، و بر عمرو بن عاص، هنگامى كه عورتش را در برابر حضرت على عليه‌السلام آشكار ساخت تا او را نكشد، حمله مى بردم. آيا آنگونه كه ادعا مى كنيد حق من نيست كه، به هر صحابى كه بخواهم اقتدا كنم؟... واقعا چه نادرست است آنچه را حكم مى كنند.

حديث ادعائى ده فرد بشارت داده شده: با هر كسى كه درباره حوادث بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن گفتم، بلافاصله از او شنيدم كه «به آنان مژده بهشت داده شده است» و او نيز به حديث ده فردى كه بشارت بهشت داده شده بود استناد مى كرد. و به جانم سوگند كه نيازمند زحمت فراوانى نيستم تا سستى و مخالفت متن اين حديث را با واقعيت حوادث تاريخى ثابت كنم. در واقع آن، چيزى بيش از يكى از اكاذيب جعل شده همانند ديگر فضايل جعلى نيست و من در اينجا آن را به عنوان يكى از نمونه هاى فاجعه امت، نقل مى كنم.

ده فرد بشارت بهشت داده شده عبارتند از ابوبكر و عمر و عثمان و على، طلحه و زبير و عبدالرحمن بن عوف، و سعد ابن ابى وقاص، سعيد بن زيد و ابوعبيده بن الجراح.

اين حديث، بنا به قول علماى بزرگ با سند ضعيفش، به وسيله متن خود آن نيز تكذيب مى شود و نمى دانم چرا اين ده نفر به مژده بهشت يافتن، مشهور شده و اين امر منحصر به آنها گرديده است، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افراد ديگرى غير از آنان را مژده بهشت داده است مانند خاندان ياسر و حسن و حسين و ابوذر، و قرآن نيز بشارت مى دهد هر آن كسى را كه ايمان آورده، عمل نيك انجام داده و هدايت يافته باشد.

كسانى كه چنين روايات جعلى را فرياد مى كنند، آشكارا به دورغين بودن احاديث پى نمى برند. زيرا كه اگر اين احاديث از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حقيقت وارد شده بودند، در تاريخ مى شنيديم كه مثلا عمر، به عنوان تبليغات انتخاباتى، براى ابوبكر، در سقيفه به آنها استناد مى كرد تا انتخاب او را به واسطه آنها استحكام بخشد.

كاش كسى را مى يافتم كه براى من توضيح دهد آيا ممكن است كه عبدالرحمن بن عوف يكى از راويان اين حديث و معتقد به صحت آن باشد و با اين وجود در روز شوراى شش نفره، شمشير خود را بر روى على عليه‌السلام بكشد و بگويد بيعت كن و گرنه كشته مى شوى!؟ اما پس از آنكه مناطق مختلف بر عثمان دست به شورش زدند، به على مى گويد: اگر مى خواهى، شمشيرت را برادر و من نيز شمشيرم را برمى دارم زيرا كه او با آنچه كه در نزد من قول داده بود، مخالفت كرده است. آيا ابوبكر و عمر كه بشارت بهشت داده شده اند همان كسانى هستند كه در هنگامى كه حضرت صديقه پاره تن حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از دنيا رفت از آن دو در خشم بوده است؟ و آيا آن دو همانهايى هستند كه آن حضرت به آنها گفت: من خداوند و فرشتگانشان را گواه مى گيرم كه شما مرا خشمگين ساختيد و مرا خرسند ننموديد لذا هر گاه به ديدار پيامبر بروم، از شما نزد وى شكايت خواهم برد؟ آيا اين ابوبكر همان كسى است كه حضرت فاطمه عليها‌السلام وصيت فرمود كه بر او نماز نخواند و در تشييع جنازه اش شركت ننمايد؟ آيا عمر اين روايت را تصديق مى كرد و به آن آگاهى داشت در حالى كه از حذيفه يمانى كه نامهاى منافقين را مى دانست، مى خواست و از او مى پرسيد كه آيا او (يعنى عمر) از جمله منافقين بوده است؟

آيا طلحه و زبير به گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان داشتند، در حالى كه بر ضد عثمان توطئه مى كردند و در قتل وى شركت مى نمودند؟ آيا آنها همان كسانى هستند كه بر ضد امامشان و بر ضد خليفه مسلمين، كه طاعتش بر آنان واجب شده بود پس از آنكه بيعت براى او منعقد گشت، خروج كنند و بيعتش را بشكنند و آتش كينه را بر ضد او بيفروزند و با وى بجنگند و خود كشته شوند؟

آيا طلحه و زبير همان كسانى نيستند كه بر ضد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هتك

حرمت او چيزى را مرتكب شدند كه هيچ كس مرتكب نشده بود، هنگامى كه عايشه همسر پيامبر را خارج نمودند تا ميان لشكرها در صحراها و بلنديها حركت كند و در اين مورد نه اهميتى مى دادند و نه اعتنايى داشتند؟

مطالب فراوان ديگرى وجود دارد كه تاكيد دارند بر اينكه از اساس اين حديث بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دروغ بسته شده كه البته شناختن اين امر نيازمند زحمت فراوانى نبوده است.

# سقيفه

براى اينكه حقيقت جريانات روز انتصاب ابوبكر به عنوان خليفه مسلمين را بدانيم تاچاريم حوادث آن روز را مرور كنيم تا بدين وسيله مشخص سازيم آيا واقعا آن طور كه ادعا مى كنند، شورايى در بين بوده است:

در طبقات ابن سعد آمده است: «هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ملأ اعلى منتقل شد، انصار، در سقيفه بنى ساعده، جمع شدند كه گروهى از مهاجرين ٥٠. نيز به آنها پيوستند و در كنار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى جز خويشاوندانش باقى نماند كه آنان نيز به غسل و كفن آن حضرت پرداختند و عبارت بودند از: على و عباس و دو پسرش، فضل وقثم، و اسامه بن زيد و صالح، غلام پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوس بن خولى انصارى. در اين باره عمر بن خطاب، خبر سقيفه را خلاصه نموده گفت: خبر يافتيم كه هنگام درگذشت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انصار، در سقيفه، «سقيفه بنى ساعده» اجتماع نموده اند و على و زبير و كسانى كه همراهشان بودند، همراه ما نيامدند، به ابوبكر گفتم: بيا تا نزد برادرانمان انصار، برويم.

پس حركت كرديم و هنگامى كه نزد آنان رسيديم، مردى را در بستر آرميده يافتيم. گفتيم: اين، كيست؟ گفتند: اين، سعد بن عباده است كه بيمار مى باشد. هنگامى كه اندكى نشستيم، خطيب آنان، شهادتين را گفت و خداى را ستايش نمود سپس گفت: اما بعد، ما ياران خداوند و لشكر اسلام هستيم و شما گروه مهاجرين خاندان پيامبرمان هستيد كه از قومتان گروهى به سوى ما آمدند. عمر گفت: هنگامى كه ديدم آنان مى خواهند ما را كنار بگذارند و امر (خلافت) را

از ما غصب كنند، مطلبى را آماده كرده بودم تا در حضور ابوبكر بيان كنم ولى هنگامى كه مى خواستم حرف بزنم، گفت: آرام باش و من دوست نداشتم كه او را به خشم آورم، پس برخاست و خداى را حمد و ثنا گفت و چيزى را باقى نگذاشت كه من قصد بيان آن را داشتم لذا او يا آن را بيان كرد يا بهتر از آن را. و گفت: اى گروه انصار، شما هيچ فضلى را بيان نمى كنيد، مگر اينكه شايسته آن باشيد (و مردم عرب، اين امر را جز براى اين بخش از قريش نمى شناسند) (كه آنان از نظر محل و نسب حد وسط باشند) (و من يكى از اين دو نفر را براى شما پسنديدم) با هر كدام از آنان كه خواستيد، بيعت كنيد. پس، دست مرا گرفت و دست ابوعبيده بن الجراح را. هنگامى كه ابوبكر سخنش را به پايان رساند، از ميان آنان شخصى برخاست و گفت «من شايسته اين امر و برازنده ى آن مى باشم، از ما اميرى باشد و از شما اميرى، اى گروه قريش» ٥١. عمر گفت: در اين هنگام صداها برخاست و گفتگوهاى فراوانى درگرفت و هنگامى كه من از اختلاف بيمناك شدم. به ابوبكر گفتم: دست خود را باز كن تا با تو بعيت كنم. ابوبكر گفت: بلكه تو باشى اى عمر كه تو براى اين كار از من قويتر هستى! و عمر آنگونه كه طبرى نقل مى كند قويتر بود، و هر كدام از آن دو نفر مى خواست كه دوستش دست خود را باز كند تا دست خود را براى بيعت بر آن بزند. بالاخره عمر دست ابوبكر را باز كرد و گفت: قدرت من به همراه قدرت تو و براى توست. پس مردم بيعت كردند و بيعت را تثبيت نمودند ولى على و زبير خوددارى نمودند. زبير شمشير خود را كشيد و گفت: آن را غلاف نمى كنم تا اينكه با على بيعت شود. اين خبر بر ابوبكر و عمر رسيد و عمر گفت: شمشير

زبير را بگيريد و آن را بر سنگ بزنيد. سپس عمر به سوى آنان رفت و آن دو را با زحمت آورد و گفت: يا اطاعت كنيد و بيعت نماييد و يا اينكه به زور بيعت خواهيد كرد» ٥٢. عمر مى گويد: «سپس بر روى سعد جهيديم تا آنجا كه يكى از آنان گفت: سعد را كشتيد. گفتيم: خداوند سعد را بكشد و ما به خدا كارى را مهمتر از بيعت با ابوبكر نيافتيم» ٥٣. حوادث سقيفه بدينگونه يك رويداد شعبده بازانه تاريخى بود كه در آن مردم به جاهليت خويش بازگشتند. تا آنجا كه يكى از آنان به عمر گفته بود «به خدا كه آن را بصورت سابق بى دست و پايش بازمى گردانيم» و هم او بود كه مى گفت: « من شايسته و برازنده آن هستم».

آنچه در سقيفه اتفاق افتاد يك بازى سياسى نمايشى دراميك بود كه سناريوى آن قبل از اجرا آماده شده و مقدمات آن نيز فراهم گرديده بود كه در آن نه منطق ارزش ها و اصول بلكه گرايشهاى جاهلى حاكم بود.ما در سقيفه اثرى از مهاجرين نمى بينيم، به جز مثلث ابوبكر و عمر و ابوعبيده، كه اين امر نيازمند تفسير است كه چرا فقط اين سه نفر و نه ديگران، حضور داشتند و آنگونه كه عمر مى گويد: دو فرد صالح را ديديم كه در غزوه بدر حضور داشتند و آن دو ما را از خبر سقيفه آگاه ساختند، اما نام اين دو فرد را بيان نكرده است. اين دو نفر چه كسانى بوده اند و راز انتخاب آنان چه بوده است.از اين گذشته حضور اين سه نفر در مدينه غير قانونى بوده، زيرا كه آنان مأموريت داشتند كه در سپاهى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرماندهيش را به اسامه سپرده بود

حضور داشته باشند، به نحوى كه بيان آن خواهد آمد.چه زيانى به اين سه نفر مى رسيد اگر سعى در آرام كردن اوضاع مى نمودند تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاك سپرده شود، خصوصا اينكه ابوبكر در ميان آنان بود كه به ادعاى آنها، در وضعيتى قرار داشت كه مى توانست در اين امر موثر باشد، اما اگر چنين مى كردند كارها بر خلاف خواسته آنان، دگرگون مى گشت؟

درباره ى تعداد حاضر در اين شورا، گمان نمى كنم كه چشم گير بوده باشد خصوصا اگر بدانيم كه اين سقيفه (يعنى سايبان. م)، محلى نيست كه به هيچ وجه، گنجايش تعداد زيادى را داشته باشد، و به اين امر بايد اضافه نمود كه عده زيادى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در رأس آنان، على و هاشميان حضور نداشتند زيرا كه به مصيبت رحلت حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول بودند، كه دوست صديق او يعنى ابوبكر آن را به فراموشى سپرده و به دنبال خلافت رفته بود.

عمر مى گويد: «با خبر شديم كه هنگام فوت پبامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على و زبير و كسانى كه همراه آنان حضور داشتند، در خانه فاطمه، بوده اند» ٥٤. واقعا اين چه شورايى است كه باب مدينةالعلم، فاروق اعظم و صديق نخست، على بن ابى طالب عليه‌السلام در آن حضور نداشته است. و مشروعيت را از كجا كسب مى كند در حالى كه همه ساكنان مدينه در آن وقت صرف نظر از همه ى سرزمين هاى اسلامى براى نامزد كردن ابوبكر، جمع نشده بودند. حتى كسانى كه بيعت كردند انگيزه آنان شخصيت ابوبكر نبوده است، زيرا كه بعضى از بيعت كنندگان بنا به ملاحظات سياسى بيعت كرده بودند، آنگونه كه قبيله اوس عمل كردند كه در هنگام بيعت با ابوبكر بعضى از آنان، كه اسيد بن حضير (يكى از بزرگانشان) در ميان آنان بود اظهار داشت: «به خدا كه اگر قبيله خزرج يكبار بر شما تسلط يابند، پيوسته بدان سبب بر شما برترى خواهند داشت و هرگز براى شما سهمى در آن قرار نخواهند داد، پس برخيزيد و با ابوبكر بيعت كنيد» ٥٥. ابوبكر بر آنان استدلال نمود كه اين امر، جز براى اين بخش از قريش شناخته نشده كه آنان از محل و نسب، مركزيت عرب را دارند و عمر استدلال نمود و گفت: چه كسى در حكومت و امارت محمد با ما منازعه مى كند در حالى كه ما اولياء و عشيره وى هستيم.

اگر معيار اين باشد، اهل بيت نبوت و در رأس آنان حضرت على عليه‌السلام شايسته ترند و آن حضرت هنگام شنيدن استدلال آنان گفته بود: «به درخت استدلال نمودند ولى ثمره آن را تباه ساختند». ٥٦.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان كنت بالشورى ملكت امورهم  |  | فكيف بهذا و المشيرون غيب  |
| و ان كنت بالقربى حججت خصيمهم  |  | فغيرك اولى بالنبى و اقرب  |

پاورقي :شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ١٨/ ص ٤١٦.

يعنى: اگر تو با شورا، بر آنان دست يافته اى، اين چگونه باشد در حالى كه افراد شورا غايب بوده اند و اگر بر خويشاوندى استدلال نموده اى، غير از تو به پيامبر شايسته تر و نزديكتر است.

سرانجام، عمر در مورد بيعت ابوبكر گفته است: «بيعت ابوبكر اشتباهى بود آن چنانكه بود اما خداوند شر آن را دور ساخته است» ٥٧. لكن من مى گويم اشتباهى بود كه امت را پاره پاره نموده و آن را از راه راست دور ساخت.

على و خلافت على عليه‌السلام و عباس و هاشميان از نخستين لحظه بيعت ابوبكر را رد كردند و در خانه فاطمه عليها‌السلام بعنوان مخالفت به بسط نشستند.

ابوسفيان سعى كرد كه از آب گل آلود صيد كند. در تاريخ طبرى آمده است «هنگامى كه مردم بر بيعت ابوبكر فراهم آمدند، ابوسفيان گفت: چرا اين امر براى كوچكترين بخش از قريش باشد، پس به راه افتاد در حالى كه مى گفت: به خدا كه من گرد و غبارى را مى بينم كه آن را خاموش نمى كند به جز خون يا خاندان عبد مناف! ابوبكر كجاى كار شماست اى دو مستضعف، اى على و اى عباس. سپس گفت: اى ابوالحسن، دست خود را بگشاى تا با تو بيعت كنم به خدا اگر بخواهى، شهر را بر ضد او پر از سواره و پياده مى سازم» ٥٨. ٥٩. اما على عليه‌السلام پيشنهادش را رد كرد زيرا كه از اهداف ابوسفيان و بنى اميه، كه دشمنان اسلام بودند، آگاه بود. پس به او گفت: «به خدا كه تو مدت ها براى اسلام بدى را مى خواستى. ما نيازى به دلسوزى تو نداريم» ٦٠. اما ابوسفيان پس از آنكه ابوبكر، فرزندش يزيد را به امارت فرستاد، و منصبى داد آرام گرفت ٦١. امام على عليه‌السلام مى دانست كه امت اسلام بر سر دو راهى قرار گرفته و مردام گرفتار هواها گشته و هر تلاشى براى تصحيح انحراف از طريق جنگ مسلحانه، خطرى بر كل وجود اسلام بشمار مى رود كه على عليه‌السلام از آن محافظت مى نمود

و بر آن امين بود.

اهل بيت عليهم‌السلام بيان كرده اند كه چرا على عليه‌السلام با شمشير به مخالفت با خلفاء برنخاست. امام صادق عليه‌السلام در جواب سوالى كه يكى از ياران آن حضرت پرسيد: آيا چه چيزى اميرالمومنين را بازداشت از اينكه مردم را به سوى خود فراخواند و شمشير خود را در برابر كسى كه حقش را غصب كرد، از غلاف بيرون كشد؟ گفت: «از اين ترسيد كه مرتد شوند و اشهد ان محمدا رسول اللَّه نگويند».

تاريخ مخالفت آن حضرت را با آنچه در جريان بود به ما اعلام مى كند، زيرا كه ما نقش سياسى عمده اى براى حضرت على عليه‌السلام در روزگار خلفاء از قبيل وفادارى و غيره، نمى شناسيم و خبرى در مورد وى در همه جنگ هاى پس از رحلت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداريم. در حالى كه موضع گيريهاى جهادى آن حضرت در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشهور است.

هنگامى كه عبدالرحمن بن عوف در شوراى شش نفره از او خواست تا به كتاب خدا و سنت پيامبر و سيره شيخين عمل كند، آخرين مورد را رد كرد كه اين امر، مطابقت سيره شيخين، «ابوبكر و عمر» را با سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مورد شك و ترديد قرار مى دهد و اگر معتقد به مطابقت آن با سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود پس علت رد كردن آن چه بوده است؟

امام على عليه‌السلام بارها حق خود را در خلافت و منحصر بودن امامت در اهل بيت نبوت عليهم‌السلام مورد تاكيد قرار داده و گفته است: «كجايند آنان كه ادعا نمودند كه آنها به جاى ما راسخون فى العلم هستند، آن هم به دروغ و تعدى بر ما كه خداوند ما را رفعت داده و آنان را فروگذاشته و به ما عطا نموده و آنها را محرومشان ساخته و ما را داخل نموده و آنها را خارجشان ساخته است. به وسيله ما هدايت خواسته مى شود و گمراهى دور مى گردد. ائمه از قريش هستند كه در اين شاخه از بنى

هاشم قرار داده شده اند و براى كسى جز آنان شايسته نيست و ولايت غير از آنان درست نمى باشد» ٦٢. در سخن ديگرى از آن حضرت است كه مى گويد: «اما استبداد بر ما در اين مقام كه ما به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نسب بالاتر و نزديك تريم، تبعيضى بود كه روحيه گروهى بر آن بخل ورزيدند و دلهاى عده اى ديگر به آن سخاوتمندى نشان دادند. اما حكم از آن خداوند است و روز قيامت بازگشت به سوى اوست» ٦٣. آن حضرت عليه‌السلام در مورد اهل بيت نيز مى گويد: «آنان جايگاه راز و بازگشت امر و گنجينه علم و پناهگاه حكم و غارهاى كتاب ها و كوه هاى دين او هستند كه كژى پشت دين را به آنان راست نمود و لرزه اندامش را به آنها دور ساخت... در اين امت، كسى با آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقايسه نشود و از آنان كه نعمتش بر آنان جارى گرديده، كسى با آنها برابر نمى گردد. آنان اساس دين و ستون يقين هستند، آنچه گران بار است به سوى آنان روى مى آورد و آنكه در راه است به آنها مى پيوندد، ويژگى هاى ولايت براى آنهاست و وصيت و ميراث، براى آنان مى باشد» ٦٤. در همان منبع نيز، گفتار آن حضرت آمده است كه: «ما درخت نبوت و محل فرود رسالت و جايگاه رفت و آمد فرشتگان و معادن علم و سرچشمه هاى حلم هستيم. يارى كننده و دوستدار ما در انتظار رحمت است و دشمن ما منتظر يورش» ٦٥.

يكى از علماى مدعى دوستى اهل بيت عليهم‌السلام با بعضى از برادران ما گفتگويى داشت. به آنان گفت: «على ولايتى داشت كه خداى سبحانه و تعالى به وى عطا نموده و اگر خلافت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى وى بود، با دعاى آن حضرت، مى توانست بر آن دست يابد و كسى نمى توانست كه جاى وى را اشغال كند».

واضح است كه اين گفتار ضعيفى كه سستى آن آشكار است نمى تواند وسيله اى باشد كه با آن، مساله كودتا بر ضد على عليه‌السلام را نفى كنيم.

زيرا كه اين امر را به سوالهاى متعددى مى كشاند از جمله اينكه چگونه پيامبران گذشته را سر بريدند در حالى كه آنان بى هيچ ترديدى اولياء اللَّه بودند و اينكه چگونه برترين و كامل ترين آنان را كه حبيب پروردگار عالميان است يعنى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اذيت و آزار رساندند. و چرا در روز احد دندانهاى آن حضرت شكسته مى شود و سپاه پاى به فرار مى گذارد، آيا آن حضرت نمى توانست كه با دعائى همه مشركان را فرارى دهد.

در واقع انبياء و اولياء براى هدايت بدون اجبار مردم آمده بودند. اما معجزه و كرامت، براى اجبار بندگان براى حركت در راه راست نبوده بلكه براى اتمام حجت و بيان حقيقت منزلت اولياء در نزد خداى تعالى بوده است و اگر هر انحرافى با يك دخالت غيبى مواجه مى شد تا مردم به حق بازگردانده شوند، ديگر معنايى براى امتحان و مفهومى براى ثواب و عقاب وجود نمى داشت. خداى تعالى مى فرمايد: (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) يعنى: «اگر پروردگار تو مى خواست همه كسانى كه روى زمين هستند، ايمان مى آوردند، آيا تو مردم را مجبور مى سازى كه ايمان بياورند»؟ ٦٦.

# امام و خليفه

، به نص از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شناخته مى شود و بر مردم است كه به يارى وى ملتزم باشند همانگونه كه كعبه با رفتن مردم به حج آن شناخته مى شود كه به سوى آن مى آيند و خود آن، به سوى كسى نمى رود. در اسد الغابه از على عليه‌السلام آمده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «تو بمنزله كعبه هستى، به سوى تو مى آيند و تو به سوى كسى نمى روى، پس اگر اين قوم به سوى تو آمدند و آن را- يعنى خلافت را- به تو تحويل دادند، از آنان بپذير، و اگر به سوى تو نيامدند به سوى آنان مرو تا اينكه آنان به سوى تو بيايند» ٦٧. اميرمؤمنان على عليه‌السلام نظر خود را به اختصار در خطبه معروف شقشقيه ٦٨. بيان مى كند آنجا كه مى فرمايد: «آرى، به خدا كه فلان كس ٦٩. آن را چون پيراهنى بر خود پوشاند در حالى كه مى دانست كه محل من نسبت به آن، محل قطب است از آسياب، كه سيل از من روان شود و پرندگان به سوى من بالا نيايند، پس من در برابر آن پرده اى انداختم و از آن روى گرداندم و به اين انديشه بودم كه يا با دستى شكسته اقدام كنم و يا اينكه بر تاريكى كورى (گمراهى خلق) صبر نمايم، كه بزرگسال در آن به كهولت رسد و خردسال در آن پير گردد و مومن در آن رنج كشد تا به ديدار پروردگار برسد!

پس ديدم كه صبر بر آن خردمندانه تر است، و صبر كردم در حالى كه خارى در چشم و استخوانى در گلو داشتم و ميراث خود را غارت شده مى ديدم، تا اينكه اولى به راهش رفت و آن را پس از خود به فلانى ٧٠. واگذار نمود آنگاه قول اعشى را مثال آورد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :سوره اعراف، آيه: ١٤٢.

٢ پاورقي :سوره طه، آيه: ٢٩- ٣٥.

٣ پاورقي :كنز العمال ج ١٢، ص ١٠٣ حديث ٣٤١٩٨، مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٢٨ گفت: صحيح است به شرط شيخين و آن را نياورده اند.

٤ پاورقي :مسلم در صحيح خود در باب فضايل على بن ابيطالب ج ٤ ص ١٨٧٣ حديث ٣٦، و مستدرك حاكم به سه طريق در كتاب معرفه الصحابه ج ٣ ص ١٤٨، مسند احمد بن حنبل ج ٣ ص ٣٩٣- ٣٩٤ حديث ١٠٧٤٧، ترمذى ج ٥ ص ٦٦٢- ٦٦٣ حديث ٣٧٨٦ و ٣٧٨٨.

٥ پاورقي :سوره احزاب، آيه: ٣٣.

٦ پاورقي :صحيح مسلم ج ٤ ص ١٨٨٣ حديث ٦١ و نيز همانند اين مطلب در مستدرك ج ٣ ص ١٤٧ آمده و گفته صحيح است بشرط بخارى ولى وى آن را نياورده است.

٧ پاورقي :سوره هود، آيه: ٤٣.

٨ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ٦١.

٩ پاورقي :تفسير كبير رازى ج ٨ ص ٨٥.

١٠ پاورقي :سوره نساء، آيه: ٥٩.

١١ پاورقي :نامى كه بعضى از مخالفان اهل بيت عليهم‌السلام بر خود نهاده اند. م.

١٢ پاورقي :سوره ى اعراف، آيه: ١٦٠.

١٣ پاورقي :سوره نساء، آيه: ٥٩.

١٤ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ٣٤.

١٥ پاورقي :سوره نبأ، آيه: ٤٠.

١٦ پاورقي :سوره توبه، آيه: ١٠٩.

١٧ پاورقي :سوره زخرف، آيه: ٧٨.

١٨ پاورقي :سوره اعراف، آيه: ١٧.

١٩ پاورقي :سوره سبأ، آيه: ١٣.

٢٠ پاورقي :سوره حجرات، آيه: ١٤.

٢١ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٨١.

٢٢ پاورقي :سوره ى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آيه: ٢٨- ٣٠.

٢٣ پاورقي :سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آيه: ٣٨.

٢٤ پاورقي : سوره ى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آيه: ١٦.

٢٥ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٦١.

٢٦ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٢٥.

٢٧ پاورقي :سوره انفال، آيه: ١٦.

٢٨ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٦٤.

٢٩ پاورقي :سوره توبه، آيه: ١٠١.

٣٠ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٩٧.

٣١ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٩٨.

٣٢ پاورقي :سوره توبه، آيه: ٦٧.

٣٣ پاورقي :سوره توبه آيه: ٦٨.

٣٤ پاورقي :سوره فتح، آيه: ٦.

٣٥ پاورقي :صحيح مسلم ج ١ ص ٨٥ حديث ١٣١ باب دليل بر اينكه دوستى انصار و على از ايمان است.

٣٦ پاورقي :مستدرك حاكم ج ٣/ ١٢٩.

٣٧ پاورقي :صحيح بخارى باب حوض كتاب الرقاق ج ٨/ ص ١٤٩، صحيح مسلم ج ٤/ ص ١٨٠٠ حديث ٤٠ كتاب فضائل باب اثبات حوض پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

٣٨ پاورقي :صحيح بخارى ج ٥ ص ١٥٩- ١٦٠.

٣٩ پاورقي :صحيح بخارى ج ١ ص ١٤١.

٤٠ پاورقي :صحيح بخارى ج ٣ ص ١٥٠.

٤١ پاورقي :سوره جمعه، آيه: ١١.

٤٢ پاورقي :صحيح بخارى ج ٢ ص ٨٦ و ج ٢/ ٧٢٦ مراجعه نماييد.

٤٣ پاورقي : سوره توبه، آيه: ٣١.

٤٤ پاورقي :سوره فتح، آيه: ١٠.

٤٥ پاورقي :سوره يوسف، آيه: ٣٩.

٤٦ پاورقي :سوره شعراء، آيه: ٦١.

٤٧ پاورقي : صحيفه سجاديه: ص ٤٣- ٤٤، دعاى امام عليه‌السلام فى الصلاه على اتباع الرسل و مصدقيهم.

٤٨ پاورقي :ميزان الاعتدال: ج ١ ص ٤١٣ و ٦٠٧.

٤٩ پاورقي :مستدرك حاكم: ج ٢ ص ٤٤٨ و تاريخ بغداد: ج ٣ ص ٦٨.

٥٠ پاورقي :طبقات لابن سعد ج ٣ ص ٦١٥- ٦١٦.

٥١ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٣ ص ٢٠٥ و ٢٠٦.

٥٢ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٣ ص ٢٠٦.

٥٣ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٣ ص ٢٠٦.

٥٤ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٣ ص ٢٠٥.

٥٥ پاورقي : شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد معتزلى ج ٢/ ٣٩.

٥٦ پاورقي :شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد معتزلى ج ٦/ ص ٤ و ج ٢ ص ٢٦.

٥٧ پاورقي :شرح نهج البلاغه از ابن ابى الحديد ج ١٨/ ص ٤١٦.

٥٨ پاورقي :طبرى ج ٣ ص ٢٠٥.

٥٩ پاورقي :طبرى ج ٣ ص ٢٠٩.

٦٠ پاورقي :طبرى ج ٣ ص ٢٠٩.

٦١ پاورقي :طبرى ج ٣ ص ٢٠٩.

٦٢ پاورقي :نهج البلاغه، تصحيح صبحى صالح ص ٢٠١.

٦٣ پاورقي :نهج البلاغه، تصحيح صبحى صالح ص ٢٣١.

٦٤ پاورقي :نهج البلاغه، تصحيح صبحى صالح ص ٤٧.

٦٥ پاورقي :نهج البلاغه، تصحيح صبحى صالح ص ١٦٢- ١٦٣.

٦٦ پاورقي :سوره يونس، آيه: ٩٩.

٦٧ پاورقي :اسد الغابه فى معرفه الصحابه ج ٤ ص ٣١ از ابن اثير.

٦٨ پاورقي :نهج البلاغه، خطبه سوم ص ٤٨.

٦٩ پاورقي :ابوبكر.

٧٠ پاورقي :عمر بن خطاب.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شتان ما يومى على كورها  |  | و يوم حيان اخى جابر  |

يعنى: فرق است ميان امروز من كه بر كوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفر گرفتارم، با روزى كه نديم حيان برادر جابر بودم (مقصود امام عليه‌السلام مقايسه ميان گرفتارى آن روز خود با زمان حيات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است. مترجم) و شگفت آنكه، در حالى كه وى در زمان حياتش آن را رد مى كرد، ناگهان، آن را بعد از خود به ديگرى مى سپارد آن دو، دو پستان آن خلافت را ميان خود تقسيم نمودند پس آن را در جاى ناهموارى قرار داد كه سخن در آن تند و همراه زخم زبان بود و ديدارش رنج آور و اشتباهش بسيار و عذرخواهيش بى شمار، پس هر كه با وى بود همچون سوار بر شترى سركش مى بود كه اگر افسارش را محكم نگه مى داشت، بينى شتر پاره مى شد و اگر آن را رها مى نمود در پرتگاه هلاكت مى افتاد. سوگند به خدا كه مردم گرفتار اشتباه شدند و به راه حق نرفتند و من در طول اين مدت و در سختى اين محنت صبر كردم تا اينكه او نيز به راه خود رفت و آن را در ميان گروهى قرار داد كه ادعا كرد من يكى از آنان بودم. خدايا از تو يارى مى طلبم در مورد شورائى كه تشكيل شد، چه وقت همراه اولين شخص از آنها، در مورد من شك و ترديدى بود كه اينك با اين افراد، همسان قرار داده شوم! اما بهر حال در فراز و نشيب همراه آنان شدم، تا اينكه يكى از آنان به كينه خود توجه كرد و ديگرى به دامادش متمايل شد، همراه با دو نفر ديگرى كه بردن نامشان زشت و اهانت آميز است، تا اينكه نفر سوم قوم برخاست در حالتى كه دو جانبش باد كرده بود ميان موضع بيرون دادن و خوردنش، و خويشاوندانش همراه وى برخاستند و مال خدا را خوردند، همچنانكه شتران علف هاى بهارى را مى خورند تا اينكه ريسمان تابيده اش باز شد و رفتارش سبب قتلش گرديد و پرى شكمش او را برانداخت».

خلافت على پس از درگذشت عثمان، امت را چاره اى نبود مگر اينگه به سوى كسى روى آورند كه آنان را به راه راست برد (آن گونه كه عمر گفته بود) زيرا كه فساد سياسى به اوج خود رسيده و اموال مسلمين در دست بردگان رها شده افتاده بود و امت ناگزير بودند تا كسى را بيابند كه آنان را به ياد سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيندازد، پس از آنكه سال ها از آن روى برگردانده و به آن وضع خود رسيده بودند...

خلافت، در حالى به سوى على عليه‌السلام آمد، كه با اندامى پر از جراحات خود را به زحمت به روى چهار دست و پا مى كشيد، آن هم به سبب خود رايى هاى گذشتگان، در وضعى كه اسلام جز نام و از قرآن جز نوشته اى باقى نمانده بود...

سرانجام پرده ها كنار رفته و راه حل را دانسته بودند «خداوند، امت را براى مشكلى باقى نگذارد كه ابوالحسن براى آن نباشد» ٠ بر گرد آن حضرت جمع شدند و از او خواستند تا خلافت را بپذيرد. به آنان گفت تا غير از او را بجويند زيرا مى دانست كه آنان در حكومت بر حق او تاب تحمل ندارند و او كسى است كه در راه حق، از سرزنش هيچ سرزنش كننده اى نمى هراسد آنگونه كه در مورد اموالى كه عثمان آنها را بر دوستدارانش تقسيم كرده بود در حالى كه متعلق به عموم مسلمين بود، گفته است: «به خدا اگر ببينم با آن مال، زنان را به ازدواج گرفته و كنيزان را مالك شده باشند، آن را بازمى گردانم كه در عدالت، فراخى باشد و هر كس از عدالت به تنگ آيد، ستم گرى بر او تنگ تر خواهد بود» ١. على چنين خواهد بود و اين وضع براى كسانى كه بر بخشش ها و عطاياى املاك در زمان خلفا عادت كرده و نيز كسانى كه شخص على عليه‌السلام را به عنوان حاكم نمى پسنديدند، خوشايند نبود. پس مردم را به جنگ آن حضرت تحريك نمودند و على عليه‌السلام مدتى كه بر مسلمين حكومت داشت همراه با جنگ هايى شد كه حد فاصل ميان حق و باطل بود. زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وى خبر داده بود كه «براى تأويل نبرد خواهى كرد، همان گونه كه براى تنزيل نبرد كردى» ٢.امام على عليه‌السلام در مورد بيعت كردن مردم با خويش مى گويد:

«پس، چيزى مرا نبود مگر اينكه ديدم مردم همچون موى گردن كفتار از هر سوى در اطراف من جمع شدند تا آنجا كه حسن و حسين به زير دست و پا رفتند و دو طرف رداى من پاره شد و آنان همانند گله گوسفند پيرامون مرا گرفتند، و هنگامى كه امر خلافت را پذيرفتم گروهى پيمان شكستند و ديگرانى از حق گذشتند و جمعى از اطاعت فرمان خداى تعالى روى گرداندند ٣. ٤. گويى كه سخن خداى سبحان را نشنيده اند كه مى فرمايد: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) ٥. يعنى: «آن سراى آخرت را براى كسانى قرار مى دهيم كه خواهان برترى و فساد در زمين نباشند، و عاقبت از آن انسان هاى باتقواست».

آرى: «به خدا كه آن را شنيده و فهميده بودند، اما دنيا در چشمانشان زيبا، جلوه كرده و خوشى هاى آن به نظرشان خوشايند گشته بود» ٦.

جنگ جمل طلحه و زبير تا زمان عثمان صاحب مقام بودند، و اميدوار بودند كه در روزگار على عليه‌السلام به خواسته هاى فراوانى دست يابند ولى هنگامى كه به خواسته خود نزد امام عدالت، نرسيدند، در دل تصميمى گرفتند و از على عليه‌السلام پس از آنكه با او بيعت كرده بودند، اجازه خواستند كه براى عمره به مكه بروند. آن حضرت با اينكه از نيت آنان آگاه بود، به آنها اجازه داد و به اصحاب خود فرمود: «به خدا كه قصد عمره ندارند، آنها قصد پيمان شكنى دارند» ٧. آن دو در مكه به عايشه پيوسته، او را براى خارج شدن تشويق نمودند.

عايشه دختر ابوبكر: در نيمه دوم خلافت عثمان بن عفان، جناب عايشه «از سخت ترين مردم بر ضد عثمان بود تا آنجا كه جامه اى از جامه هاى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيرون آورد و آن را در خانه خود آويزان كرد و به كسانى كه بر او وارد مى شدند مى گفت: اين جامه رسول خداست كه هنوز از بين نرفته، در حالى كه عثمان سنتش را از بين برده است... و گفته اند كه وى نخستين كسى بود كه عثمان را نعثل نام نهاد (كه نام يكى از يهوديان مدينه بود) و مى گفت نعثل را بكشيد، خداوند نعثل را بكشد. ٨. چنانكه منابع تاريخى نقل مى كنند، جناب عايشه در مكه بود كه پيش از كشته شدن عثمان به آنجا رفته و هنگامى كه حج خود را به پايان رسانيد، به سوى مدينه بازمى گشت كه در ميان راه، يكى از آشنايانش، ابن ام كلاب، با او روبرو مى شود و عايشه به او مى گويد: عثمان چه كار كرد؟ گفت: كشته شد! گفت: دور و نابود باد.

ولى آنچه مايه شگفتى ماست آنكه او همراه با لشكر جرارى براى جنگ با على عليه‌السلام خارج مى شود به اين جهت كه به ادعاى او عثمان را كشته بود. اما اين چگونه است كه او قبلا قتل عثمان را خواسته و اينك براى گرفتن انتقام خون وى لشكركشى مى كند؟!

طبرى مى گويد هنگامى كه عايشه ابن ام كلاب را ديد كه وى را از كشته شدن عثمان با خبر ساخت، گفت: پس از آن چه كار كردند؟ گفت: اهل مدينه به اجتماع بر آن شدند و به بهترين شيوه عمل كردند، آنها بر خلافت على بن ابيطالب متفق شدند.

او گفت: «به خدا كاش آن يك بر اين يك بهم برمى آمد اگر امر خلافت براى دوست تو استقرار يابد، مرا بازگردانيد، مرا بازگردانيد. پس به سوى مكه رفت در حالى كه مى گفت: به خدا عثمان مظلوم كشته شد. به خدا كه انتقام خون او را خواهم خواست. ابن ام كلاب به وى گفت: براى چه! به خدا تو نخستين كسى بودى كه بر او اعتراض نمودى و مى گفتى نعثل را بكشيد كه كافر شده است». ٩. ابن ام كلاب حق داشت كه اينگونه تعجب كند! ولى با نگاه سريعى به تاريخ عايشه نسبت به على عليه‌السلام مى بينيم كه او از زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او موافق نبوده و سخن وى كه اخيرا بيان كرديم، بر ميزان كينه اش نسبت به على عليه‌السلام حكايت دارد كه به صورت جنگ و تحريك و تشويق و بلكه به فرماندهى سپاه براى جنگ با وى درآمد. در حالى كه سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پيش از اين بيان شد كه «جز مومن تو را دوست نمى دارد و جز منافق با تو دشمنى نمى ورزد» ١٠. و همين منابعى كه اين حديث را نقل كرده اند، ما را از دشمنى عايشه نسبت به على عليه‌السلام خبر مى دهند تا آنجا كه نام بردن از او را تحمل نمى كرد و امام احمد بن حنبل روايت مى كند كه: «روزى، ابوبكر آمد و براى ديدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه خواست و پيش از وارد شدن شنيد كه عايشه با صداى بلند به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفت: به خدا دانستم كه على نزد تو از من و پدرم محبوبتر است. اين را دوبار تكرار كرد تا اينكه پدرش او را كتك زد». ١١. مجموعه اى از حالت هاى نفسانى در وراء موضع گيرى عايشه نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام قرار داشت تا آنجا كه به صراحت عدم دوستى خود نسبت به حضرت حسن عليه‌السلام را بيان كرد هنگامى كه مى خواستند او را نزد جدش حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاك سپارند كه او به سوى آنان خارج شد و گفت: «كسى را كه دوست نمى دارم، در خانه ام دفن نمى شود» ١٢. و شايد بارزترين آن صفات رشك بردن عجيب او بود كه بر هيچكس پوشيده نماند. و ما آن را در مطالب درسى خود خوانده ايم. و نيز عوامل بسيار ديگرى وجود داشت كه علت خروج عايشه بر ضد على عليه‌السلام بوده اند. شايد مهم ترين آنها موضع گيرى على و اهل بيت عليهم‌السلام در برابر خلافت پدرش و نيز ايستادن حضرت زهرا عليها‌السلام در برابر او بوده و معلوم است كه حضرت زهرا عليها‌السلام همسر على عليه‌السلام و مادر حسن و حسين و از همه مهم تر تنها دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خديجه نخستين همسر آن حضرت مى باشد كه عايشه بر او رشك مى برد. حتى در هنگامى كه او در جهان ديگرى بوده و رحلت كرده بود... اين امر نياز به تأمل دارد، ما چيزى را نمى يابيم كه خروج عايشه بر ضد امام على عليه‌السلام را توجيه كند، بلكه آن را به موجب دليل نقلى و عقلى و اجماع امت بر خلاف شرع مى دانيم.

عايشه با خروج خود با صريح آيات قرآنى مخالفت نمود كه زنان پيامبر را به آرام گرفتن در خانه هايشان فرمان مى دهد: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ١٣. يعنى: «در خانه هايتان آرام گيريد و چون جاهليت پيشين خود را آشكار نسازيد». همه همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جز عايشه، اين دستور را اجرا نمودند.

همچنين خروج او بر خليفه شرعى، صرف نظر از اينكه وى زنى بوده است كه دستور داشت در خانه اش بماند و آن روش اهل سنت و جماعت است اشكال ديگرى دارد و آن اينكه امام على عليه‌السلام به عنوان خليفه مسلمين، محل اجماع امت بود و براى عايشه جايز نبوده است كه بر ضد او خروج كند و با وى بجنگد، زيرا كه اين امر، بنا به عقيده ما و عقيده آنان، خروج از دين شمرده مى شود.

همچنان كه عقل به متناقض بودن موضع گيرى او حكم مى كند زيرا كه وى گاهى قتل عثمان را مطالبه مى كند و هنگامى كه اين امر اتفاق مى افتد، به خونخواهى وى برمى خيزد. اين چيزى عجيب و موضع گيرى غير قابل فهمى است كه البته نيازمند تامل و دقت است تا بتوانيم موضع خود را مشخص سازيم... خصوصا اينكه گفته شده است كه نصف دين، نزد حميراء (يعنى عايشه است).

حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، بشرحى كه در مستدرك آمده، از خارج شدن وى، خبر داده بود. گفت: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خروج بعضى از امهات مومنين را خبر داد، پس، عايشه خنديد و آن حضرت فرمود: «ببين اى عايشه كه تو آن يك نباشى». سپس خبر داد آن كس كه خارج شود سگ هاى حوأب، بر او پارس خواهند كرد. و هنگامى كه سگ ها (هنگام رفتنش براى جنگ جمل. م.) بر او پارس كردند، گفت: «اين كدام آبادى است؟ گفتند: حوأب. گفت، گمان نكنم كه بازگردم؟ زبير گفت: نه! بلكه مى روى تا مردم تو را ببينند. گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنيدم كه مى گفت: چگونه باشد يكى از شما هر گاه سگ هاى حوأب او را پارس كنند» ١٤. در زمان حيات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما او را همانگونه مى بينيم كه در آيه هاى مباركه سوره تحريم آمده كه در مورد همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تفصيل سخن گفته و براى ما بيان داشته است كه همسران پيامبران ضرورتا ممكن است در مرتبه اى واحد از ايمان نباشند بلكه ممكن است كه بر خلاف همسران پيامبرشان باشند و اين امر بعيدى نيست و خداوند تعالى براى ما مثال هايى مى آورد باشد كه ما متوجه شويم: (ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّـهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ) ١٥. يعنى: «خداوند مثالى در مورد كسانى كه كافر شده اند، زده است: زن نوح و زن لوط كه همسران دو تن از بندگان درستكار ما بودند و به آنان خيانت كردند و آنها در برابر خداوند نفعى براى آن دو نداشتند و به آن دو گفته شد كه به آتش وارد شويد همراه با وارد شوندگان به آن».

اين مثال در سوره تحريم آمده است كه (اين سوره) درباره كارهاى عايشه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن مى گويد. خداى تعالى مى فرمايد: (إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّـهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّـهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ) ١٦. يعنى: «اگر به سوى خدا توبه كنيد، دلهايتان توجه نموده و اگر بر او با يكديگر همدست شويد، خداوند مولاى اوست، و جبرئيل و مومنان درستكار و پس از آنها فرشتگان. پشتيبان او هستند». اين آيه ها بنا به گفته عمر در مورد عايشه و حفصه نازل شده اند، آنگونه كه در صحيح بخارى آمده است ١٧. خداوند تعالى آنان را به طلاق تهديد مى كند: (عَسَىٰ رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا) ١٨. يعنى: «اگر شما را طلاق دهد، شايد پروردگارش بجاى شما به او همسرانى بهتر از شما بدهد، زنانى مسلمان و با ايمان و پرستنده و توبه كننده و عبادت كننده و روزه دار كه بيوه يا دوشيزه باشند».

من نمى خواهم در مورد سيره عايشه به تفصيل سخن بگويم، زيرا اين مجال، مجال جهاد و جنگ و فرماندهى لشكرهاست كه خاص مردان مى باشد لذا فقط براى اينكه مطلب روشن شود اين موارد را بيان كردم.

يكى از دوستان با بعضى وهابيها در مورد جهاد زن سخن مى گفت و گفتگو بصورتى حاد درآمد و آن وهابى در برابر اين برادر با تعصب فرياد كشيد: «جهاد براى زن جايز نيست و اين تبرج بشمار مى آيد و حرام مى باشد» در اين هنگام آن برادر به او گفت: «پس در اين صورت چرا مادرتان در روز جمل خارج شد».

طرف هاى درگير در جنگ جمل اينها بودند: على عليه‌السلام خليفه مسلمين و ولى امر آنان از يكسو اما از سوى ديگر كسانى كه تحت فرماندهى عايشه و طلحه و زبير بودند.

عايشه خود عملا سپاه را فرماندهى مى كرد و همچون خليفه شرعى در امور آن مداخله مى نمود و گمان مى كنم كه او به اين خيال افتاده بود كه مى تواند جاى پدرش را بگيرد! در اين باره آنچه اين امر را تاييد مى كند، مطلبى است كه ابن ابى الحديد بيان كرده كه: «عايشه هنگامى كه در بصره بود، نامه اى به زيد بن صوحان عبدى نوشت و در آن چنين اظهار داشت: از عايشه ام المومنين دختر ابوبكر، همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فرزند خالصش زيد بن صوحان، اما بعد در خانه ات اقامت گزين و مردم را از على بن ابيطالب بازدار. باشد كه آنچه دوست مى دارم از تو به من برسد كه نزد من تو موثق ترين فرد از اهل من هستى. والسلام.

لكن آن شخص به او چنين پاسخ داد: از زيد بن صوحان به عايشه دختر ابوبكر. اما بعد خداوند تو را فرمانى داده است و ما را فرمانى. به او امر كرده است كه در خانه ات آرام گيرى و ما را فرمان داده است كه جهاد كنيم در حالى كه نامه تو به من رسيده است كه در آن مرا دستور مى دهى كه بر خلاف فرمان خداوند عمل كنم كه در آن صورت كارى را انجام دهم كه خداوند تو را به آن امر كرده و تو كارى را مى كنى كه خداوند مرا به انجام آن فرمان داده است، پس دستور تو نزد من اطاعت نمى شود و نامه ات را جوابى نباشد ١٩. عايشه اينگونه با امامى مى جنگيد كه اطاعتش به عقيده ما واجب و به اجماع همگان خليفه مسلمين بود. بر خلاف ديگر خلفاء به اعتقاد اهل سنت و جماعت، كه اميرالمومنين بر او پيروز شد و شترش را پى زد و با وى به روش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اهل مكه رفتار نمود، كه به آنان فرمود: «برويد كه شما آزاد شدگان هستيد»، و على عليه‌السلام او را سالم به مدينه فرستاد.

# صفين

 در مورد صفين به تفصيل سخن نخواهم گفت. بلكه موضوع ما پيرامون فرماندهى لشكرى است كه با على در صفين به نبرد پرداخت، زيرا فرماندهى مى تواند تفاوت ميان دو لشكر را بيان كند. و روشن نمايد كدام يك از آنها بر حق و كداميك در گمراهى بوده است. در مورد صفين، كافى است بدانى كه فرماندهى سپاه مقابل معاويه را على عليه‌السلام بر عهده داشته است. تا بر معاويه و همراهان وى حكم كنى كه آنان در خطاى سنگينى بوده اند. علاوه بر اين وجود عمار بن ياسر در سپاه على عليه‌السلام يادآورى و دلالتى بود بر اينكه گروه ستمگر همانا معاويه و يارانش بوده اند. زيرا كه گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمار، مورد اتفاق راويان و مذاهب اسلامى است كه فرمود: «اى عمار، گروه ستمگرى تو را مى كشند» ٢٠. ، و عمار چنانكه معلوم است در صفين به شهادت رسيد.

من به گفتارى نرسيده ام كه در مورد اسلام آوردن معاويه حرف آخر را زده باشد و به اعتقاد من معاويه جايگاهى در بين مسلمين نيافت مگر پس از آنكه از سوى عمر به حكومت شام منصوب شد كه در اين سمت به صورتى افسار گسيخته رها شد بدون اينكه عمر حسابرسى معروفش را در مورد وى اعمال كند. و اين تكميلى است براى معامله اى كه ميان اصحاب سقيفه و بنى اميه صورت گرفته بود. چنانكه پيش از اين بيان شد، آن هنگام كه ابوسفيان قصد داشت على عليه‌السلام را در جنگ تحريك نمايد.

عمر مى خواست تا در روزگار خلافتش آرامش بوجود آيد، پس، بنى اميه را با دادن حكومت شام ساكت نمود. زيرا آنان اهميتى نمى دادند كه دولت اسلامى چگونه باشد بلكه به اين اهميت مى دادند كه در واقعيتى كه بر آنان تحميل شده و از روى ناچارى و نه از روى عقيده به رسالت اسلام و نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد گرديده اند، جايگاهى داشته باشند چنانكه اين امر بصورتى واضح آشكار گرديد. بخصوص هنگامى كه آنان زمام امور را در دست گرفتند و با على و فرزندانش به جنگ پرداختند زيرا على و فرزندانش ادامه دهندگان راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده اند و چون معاويه نمى توانست حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ناسزا گويد و سب كند. لذا به سب على عليه‌السلام اقدام كرد و اين كار را سنتى براى خطباى دولت خويش قرار داد، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تأكيد فرموده است: «هر كس على را ناسزا گويد، مرا ناسزا گفته است» ٢١. اما پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توضيح داده كه معاويه كيست، چنانكه در تاريخ طبرى شرح آن آمده است. طبرى مى نويسد: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوسفيان را ديد كه سوار بر الاغى مى آمد كه معاويه افسار آن را گرفته و برادرش يزيد آن را مى رانده است. فرمود: خداوندا، لعنت كن سوار را و آنكس كه افسار را گرفته است و آنكه (الاغ را) مى راند» ٢٢. اما شخصيت معاويه از ديد على عليه‌السلام را در نامه هايش به معاويه مى بينيم، آنجا كه در پاسخ به پيامى كه معاويه براى آن حضرت فرستاده بود آمده است كه:

«اما بعد از تو موعظه اى رسيده و نامه اى نگاشته شده به من واصل گرديد كه آن را با گمراهيت زيور داده و با سوء نيت خود امضاء نموده اى، نامه كسى كه بصيرتى ندارد تا او را هدايت كند و نه رهبرى كه او را راهنمايى نمايد، در حالى كه هوا و هوس او را فراخوانده و وى آن را اجابت نموده و گمراهى او را رهبرى كرده و پيروش گشته و به غلط هذيان گفته و در اشتباه خود باقى مانده است» ٢٣. امام در نامه ى ديگرى به وى چنين مى نويسد: «اى معاويه! چه وقت تو از رهبران رعيت و واليان امر امت بوده اى؟ نه پيشينه اى نيكو و نه شرفى آشكار داشته اى و ما به خدا پناه مى بريم از تكيه بر سوابق شقاوتمندى. و تو را بر حذر مى دارم كه در غرور آرزوها بمانى كه آشكار و پنهانت مختلف باشند.

و تو به جنگ فراخوانده اى، پس مردم را در گوشه اى رها كن و به سوى من خارج شو و دو گروه را از جنگ معاف بدار تا بدانى كه كداميك از ما بر دلش زنگار نشسته و ديده اش پوشانيده شده است. كه من ابوالحسن هستم كه جد تو و برادر و دائى تو را آشكارا در روز بدر كشته ام. و آن شمشير همراه من است و با همان دل با دشمنم روبرو مى شوم نه دينى را جايگزين كرده و نه پيامبر تازه اى را آورده ام. من بر همان آيينى هستم كه شما از روى ميل و اختيار آن را رها كرده اما به اجبار به آن روى نموده ايد» ٢٤. نامه محمد بن ابى بكر به معاويه: محمد بن ابى بكر به معاويه نوشت:

بسم اللَّه الرحمن الرحيم. از محمد بن ابى بكر به معاويه بن صخره گمراه! سلام بر اهل طاعت خداوند از آنكه به اهل ولايت خدا تسليم گشته است.

اما بعد: خداوند كه جلال و عظمت و حكومت و قدرتش عظيم است خلقى را بدون زحمد و يا ضعفى در قوت و يا نيازى به خلقت آنان، آفريده است. تا آنجا كه گفت: پس نخستين كسى كه پيامبر را اجابت نمود و به سوى او رفت و تصديق و موافقت نمود و اسلام آورد و تسليم شد، برادر و عموزاده او على بن ابيطالب بود. كه او را به غيب پنهان تصديق كرد و او را بر هر خويشاوندى برترى داد و در برابر هر امر هولناكى از او دفاع كرد و با جان خويش در هر امر ترسناكى از او حمايت نمود، پس با كسانى كه به جنگش آمده بودند جنگيد و با كسانى كه با وى به صلح رفتار كردند، صلح نمود. و پيوسته در اوقات بسيار سخت و در مكان هاى هراس انگيز، جان بر كف در خدمتش بود تا اينكه در جهاد خود بى مانند شد و هيچ كس در اعمالش به او نزديك نگرديد. و من تو را ديده ام كه خود را همسان وى مى دانى، در حالى كه تو همان هستى كه بوده اى و او همان انسان برجسته پيشتاز در هر خيرى است. نخستين فرد از مردم كه اسلام آورد و در نيت صادق ترين مردم و داراى پاك ترين ذريه در ميان خلق است و برترين همسر را از ميان مردمان دارد و بهترين عموزاده از ميان خلايق مى باشد و تو لعنت شده فرزند لعنت شده هستى و تو و پدرت پيوسته در انديشه وارد كردن مصيبت ها بر دين خدا بوده ايد كه براى خاموش كردن نور خدا كوشيده ايد و براى اين كار گروه ها را فراهم آورديد كه اموال خود را براى آن صرف نموديد و بر سر آن با قبايل پيمان بستيد. پدرت بر اين انديشه مرد. و اما تو در اين فكر جانشين وى گشته اى. و گواه بر آن كسانى هستند كه به سوى تو روى مى آورند و به تو پناه مى برند. كسانى از باقيمانده احزاب و سران نفاق و ضديت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و گواه براى على، در كنار فضل آشكار و سابقه قديمش، ياران وى هستند كه آنان گروه ها و دسته هايى در اطراف او مى باشند: با شمشيرهايشان مى جنگند و خون هاى خود را در راه او مى ريزند. فضيلت را در پيروى او و شقاوت را در مخالفت با وى مى شناسند، پس واى بر تو! چگونه خود را با على برابر مى دانى كه او وارث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وصى او و پدر فرزندانش مى باشد. او نخستين پيرو پيامبر از ميان مردم و آخرين كسى است كه در كنار او بوده است او را از راز خود با خبر مى ساخت و در كار خود شركت مى داد و تو دشمن وى و همچنين فرزند دشمن او هستى؟ پس تو مى توانى از باطل خويش بهره برگير و بگذر تا ابن عاص در گمراهى تو را مدد رساند كه اجل تو بهر حال خواهد رسيد و مكر تو سست خواهد شد و معلوم خواهد گرديد كه سرانجام نيك و برتر از آن كه خواهد بود و بدان كه تو در برابر پروردگارت حيله مى سازى. زيرا كه از مكر وى ايمن شده و از رحمتش نوميد گشته اى و او در كمين توست و اما تو نسبت به او به غرور خود ادامه مى دهى، و ما را خداوند و پيامبرش بس است. و سلام بر آنكه از هدايت پيروى نموده باشد» ٢٥. اين نامه با واقعيت امر معاويه و حقيقت او در تاريخ مطالبت دارد. معاويه كه اوباش و اراذل را در اطراف خود جمع كرده بود تا آنجا كه نماز جمعه را در روز چهار شنبه براى مردم شام برگزار كرد و به على عليه‌السلام پيغام داد كه من قومى را آورده ام كه ميان جمعه و چهارشنبه فرقى نمى گذارند، اينها علاوه بر مصلحت انديشان و مكارانى همچون عمر و عاص بودند.

اما عجيب آن است كه كتابى را مى يابيم با نام «مردانى پيرامون پيامبر» كه نويسنده آن در مورد عمار بن ياسر سخن مى گويد و ثابت مى نمايد كه وى صحابى جليل القدرى است كه بوسيله او دانسته شد كه گروه ستمگر، همان گروه معاويه بوده اند و چند صفحه بعد، درباره عمرو بن عاص، يكى از سران

گروه ستمگر، سخن مى گويد و او را نيز صحابى جليل القدر پيامبر معرفى مى كند!

و سخن در مورد عمر و عاص، يار مكار معاويه و دست راست او، طولانى و شاخه شاخه است. و نقش عجيب وى در قضيه حكميت براى ما كافى است كه در اين قضيه زيركى و مكر او نقش بزرگى را ايفا نمود كه همان علت مستقيم خروج خوارج بوده است.

عمر و عاص مشاركت با معاويه را نپذيرفت مگر در مقابل بخشى از دنياى معاويه و معاويه پذيرفت كه دينش را در برابر نصف دنياى خود خريدارى نمايد. مسعودى مى گويد: «عمرو بن عاص به علت بى توجهى عثمان نسبت به او و دادن حكومت مصر به فردى ديگر، از وى (يعنى عثمان) دورى گزيده و در شام سكونت اختيار كرده بود. پس هنگامى كه خبر سرانجام عثمان به او رسيد و اينكه مردم با على بيعت كرده اند، نامه اى به معاويه نوشت و او را تحريك نمود و توطئه خونخواهى عثمان را به وى پيشنهاد كرد و از جمله به او نوشت: چه خواهى كرد هر گاه از هر چه دارى پوستت را بكنند، بنابراين آنچه را مى خواهى انجام بده. معاويه وى را نزد خود فراخواند و او به سوى معاويه حركت كرد. معاويه به او گفت: با من بيعت كن. گفت: نه به خدا، از دين خود چيزى به تو نمى دهم مگر اينكه از دنياى تو بهره اى داشته باشم. گفت: درخواست كن. گفت: مصر لقمه ى چربى است. معاويه به او پاسخ مثبت داد و در اين مورد نوشته اى براى او نوشت. خود عمر و عاص در اين باره گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| معاوى لا اعطيك دينى و لم انل  |  | به من دناكم فانظرن كيف تصنع  |
| فإن تعطنى مصرا فارع صفقه  |  | اخذت بها شيخا يضر و ينفع  |

يعنى: «اى معاويه دينم را به تو نمى دهم در حالى كه از دنياى شما بهره اى نبرم، پس ببين كه چه خواهى كرد.

اگر مصر را به من بدهى، معامله اى را انجام داده باشى كه به واسطه آن شيخى را به دست مى آورى كه زيان مى رساند و سود مى دهد». در تاريخ طبرى آمده است كه عمرو بن عاص به معاويه گفت: «به خدا اگر همراه تو بجنگيم و خون خليفه را طلب كنيم، در دل خود از اين جهت نگرانى و انديشه داريم زيرا كه ما با كسى مى جنگيم كه تو سابقه و فضل و خويشاوندى او را مى شناسى ولى ما اين دنيا را مى خواهيم، پس معاويه با او مصالحه كرد و بر او بخشش نمود» ٢٦. آنچه ميان عمرو بن عاص و معاويه در جريان نبرد پيش آمد، ميزان بزدلى آنان و حرص آنها را بر زندگى دنيا نشان مى دهد. مسعودى مى گويد: «على ندا داد كه اى معاويه چرا مردم، ميان من و تو كشته مى شوند؟ بيا تو را در پيشگاه خداوند به داورى بنشانم، تا هر يك از ما ديگرى را بكشد كارها براى او مستقر گردد. عمرو به معاويه گفت: اين مرد، منصفانه با تو عمل كرده است. معاويه به او گفت:

تو به انصاف سخن نگفته اى زيرا كه مى دانى هرگز كسى با وى نبرد نكرده مگر اينكه او را كشته يا اسير كرده باشد. عمرو گفت: جز نبرد با وى، براى تو زيبنده نباشد.

معاويه گفت: تو به امر حكومت بعد از من طمع كرده اى و به خاطر آن بر من رشك مى ورزى سپس معاويه عمرو را سوگند داد، اينك كه اين پيشنهاد را به او

كرده است، خود براى نبرد با على برود. و عمرو كه چاره اى جز اين كار نداشت براى نبرد خارج شد. هنگامى كه با يكديگر روبرو شدند، على وى را شناخت و شمشير خود را بالا برد تا ضربه اى بر عمرو، وارد كند ولى عمرو عورت خود را آشكار كرد و گفت: اين حيله برادر توست كه باطل مباد، پس على از وى روى برگرداند و گفت: تو را قباحت (زشتى) باد و عمرو به سوى دوست خود معاويه بازگشت» ٢٧. هنگام نبرد، عمار بن ياسر به عمرو نزديك شد و گفت: «اى عمرو، دينت را به خاطر مصر فروخته اى، تو را نابودى باد، كه چه كژيهايى را در اسلام دنبال كرده اى» ٢٨. شخصيت هاى صحابه نزد يكديگرشان آشكار بوده و هر كدام حالت هاى نفسانى ديگرى را مى دانسته اند و اين امر در جنگهاى پى در پى مشخص گرديد و اين واقعيتى است كه نمى توانيم منكر آن شويم و بر ماست كه ميان فاسق و مومن تفاوتى قايل شويم.

سخن در مورد معاويه و دوستش عمرو به طول مى انجامد بطورى كه براى ارائه تاريخ سراسر شگفتى آنان مجالى نيست و تنها به بعضى از اعمال شگفت آور معاويه كه هيچ كس قادر به انكار آنها نيست اشاره اى مى نماييم.

# بعضى از كارهاى معاويه

 غصب خلافت به زور و اجبار: - قتل حجر بن عدى و يارانش به اين سبب كه سب على عليه‌السلام و اظهار برائت از آن حضرت را نپذيرفتند و در برابر كسانى ايستادند كه اقدام به آن كار مى كردند. در حالى كه عايشه به معاويه گفت: خداى را، خداى را، در مورد حجر و يارانش، در نظر گير و او را مورد گله و سرزنش قرار داد و گفت: شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه مى گفت: بعد از من در عذراء (در شام) هفت مرد كشته مى شوند كه خداوند و اهل آسمان براى آنان خشمگين مى شوند ٢٩. و امام على عليه‌السلام گفته بود: «اى اهل كوفه، از شما هفت نفر كه بهترين شما هستند، در عذراء كشته مى شوند، مثل آنان همچون مثل اصحاب اُخدود مى باشد» ٣٠. - سب على عليه‌السلام را سنتى قرار داد كه مزدوران در سرزمين هاى حكومتش به آن تبرك مى جستند.

- ريختن خون پاك شيعيان امام على عليه‌السلام و مباح دانستن مال و عرض آنان و ريشه كن ساختن آنان و كشتن ذريه ها و كودكان و حتى زنانشان. و من نمى دانم كه فرزند هند جگر خوار كجا بود آن هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، امت را در مورد آنان به نيكى سفارش مى فرمود:

- اجتهاد (باطل و حكم بنا حق دادن) و ملحق كردن زياد بن ابيه، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است كه: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» ٣١. ٣٢. يعنى: فرزند به بستر ملحق مى شود و زناكار سنگ ساز مى گردد.

- زير پا گذاشتن و شكستن همه پيمان ها و قراردادهايى كه با امام زكى حضرت حسن بن على عليه‌السلام پس از صلح با آن حضرت منعقد كرده بود. ولى معاويه هنگامى كه اوضاع براى او مستقر شد در ميان مردم كوفه خطبه اى ايراد كرد و گفت: «اى مردم كوفه من براى نماز و زكات و حج، با شما نجنگيدم، كه مى دانم شما نماز مى خوانيد و زكات مى دهيد و به حج مى رويد ولى با شما جنگيدم تا بر شما و بر گردن هاى شما حكومت كنم تا آنجا كه گفت: و هر شرطى كه بستم و هر چيزى را كه به حسن بن على قول داده ام زيرا اين دو پايم مى باشد كه به آن وفا نخواهم كرد» ٣٣. - و صفحه سياه زندگى ننگين خود با امام حسن عليه‌السلام را با مسموم كردن آن حضرت پايان داد و حضرت حسن عليه‌السلام شهيد و مظلوم به ديدار پروردگارش شتافت، و هنگامى كه مسموم گرديد و براى حاجت خود برخاست و سپس بازگشت گفت: بارها به من سم داده شده ولى مانند اين بار مسموم نشده ام زيرا كه بخشى از جگر خود را بالا آورده ام كه به تكه چوبى آن را زير و رو كرده ام ٣٤. معاويه جعده دختر اشعث همسر حضرت حسن عليه‌السلام را به ازدواج با پسرش يزيد تطميع كرده و از او خواسته بود تا حضرت حسن عليه‌السلام را مسموم سازد، و هنگامى كه حضرت حسن عليه‌السلام شهيد گشت به او پيغام داد و گفت: ما زندگى يزيد را دوست داريم و اگر چنين نمى بود به وعده خودمان در ازدواج با وى وفا مى كرديم ٣٥. - اما عظيم ترين جرايم او اين بود كه يزيد را جانشين خود قرار داد و او فردى شرابخوار و دائم الخمر بود كه سخن در مورد او نيز همراه با بزرگان صحابه و سران قوم بعدا بيان خواهد شد.

از زمانى كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با قدرت بر بنى اميه برترى يافت و خداوند او را بر آنها پيروزى داد، اين فرقه به دنبال فرصت مى گشتند در حالى كه مشرك بودند. خداوند آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر جزيره العرب تسلسط بخشيد پس از آنكه با نبوت، او را گرامى داشت و با رسالت او را ارج نهاد. دشمنى بنى اميه نسبت به بنى هاشم مخفى نبوده لذا چه كيفيتى نزد آنان خواهد داشت اگر پيامبر از بنى هاشم باشد و اوصياء و خلفاء نيز از آنان باشند. آنچه در نيت معاويه بود از زمانى كه قدرت به دستش افتاد و حكومت در اختيارش قرار گرفت اين بود كه فرزندش را وليعهد خود سازد و براى او بيعت بگيرد و حكومتى اموى تأسيس كند كه در فرزندان خاندانش مستقر باشد و او همچنان مردم را در مدت هفت سال براى بعيت يزيد آماده مى كرد و به سرزمين هاى مخلتف پيغام مى فرستاد. پس از آنكه در شام براى او بيعت گرفت. معاويه شخصا براى گرفتن بيعت براى يزيد به معاويه و مكه مسافرت كرد.

در اينجا مطلب را با گفتارى از حسن بصرى پايان مى دهيم. وقتى از وى درباره ى معاويه پرسيده شد، گفت: چهار خصلت در معاويه بود كه اگر تنها يكى از آنها در او وجود مى داشت، همان يك جنايت بزرگ بود: دست يافتنش بر اين امت با استفاده از بى خردان تا آنجا كه امر خلافت را بدون مشورت با امت در دست گرفت در حالى كه در ميان آنان بازماندگانى از صحابه و صاحبان فضيلت وجود داشت. و جانشين قرار دادن پسرش يزيد بعد از خود كه شراب خوارى دائم الخمر بود و جامه ى حرير مى پوشيد و طنبور مى نواخت. و مدعى شدن براى زياد، در حالى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود كه الولد للفراش و اللعاهر الحجر و كشتن حجر واى بر او از حجر، «اين را دوبار تكرار كرد» ٣٦. مى گويم كه وى لابد در مورد بعضى كارهاى معاويه، مدارا مى كند و گرنه جنايات وى فراوانند كه بگو و نپرس.

# كربلا ادامه سقيفه

معاويه و يزيد را چگونه مى بينند؟ يكبار بعضى از برادران شيعه، با گروهى از وهابيان روبرو شدند كه بر حسب اتفاق، من نيز در آنجا بودم و هنوز مساله كاملا براى من روشن نشده بود گرچه بعضى نشانه هاى صواب براى من آشكار گشته بود. به نظر مى رسيد كه اين وهابى ها قبلا نيز گفتگويى با شيعيان داشته و با آنان بحث در مورد قضيه حضرت حسين عليه‌السلام و كربلا را آغاز كرده بودند و من برادران شيعه را ديدم كه وهابى ها با چشمانى شرربار آنان را در ميان گرفته بودند و گويى قصد جنگ دارند. يكى از شيعيان در مورد اينكه معاويه حق نداشت تا يزيد را به عنوان خليفه مسلمين منصوب نمايد و نام معاويه را بدون گفتن رضى اللَّه عنه بر زبان آورد كه يكى از آنان بر او فرياد كشيد و گفت: بگو رضى اللَّه عنه مگر او برادر توست كه فقط نام او را بر زبان مى آورى؟!

آن شخص شيعى به وى پاسخ داد آيا تو و من از على عليه‌السلام برتر و از او فهميده تر هستيم. در اينجا يكى از آنان آستين ها را بالا زد و گويى قصد داشت تا او را بزند، در حالى كه مى گفت: بشنويد، اين شيوه شيعه است كه در هر چيزى تشكيك مى كنند و اين شخص از ما سوالى بديهى را مى پرسد كه پاسخ به آن واضح است و هيچ كس معتقد نيست كه شخصى برتر از على وجود داشته باشد به جز خلفاى سه گانه كه خداوند از آنها راضى باشد و آنان را خرسند نمايد.

آن شيعى روى به وى كرد و گفت: اولا يك نفر از شما حرف بزند. ثانيا: هر وقت خواستى حرف بزنى ابتدا آنچه را مى گويى بفهم و بعد صحبت كن، و ثالثا اگر على عليه‌السلام از ما برتر باشد، كه البته و بدون شك چنين است. بنابراين او بهتر از ما به اصول آشنايى داشت آيا چنين نيست؟

آنان با احتياط گفتند: آرى. به آنها گفت: على با معاويه جنگيد نه تنها براى وى رضى اللَّه عنه نمى گفت آن گونه كه شما از ما مى خواهيد. بلكه بشدت با وى جنگيد و اگر بر او دست مى يافت، او را به اجدادش ملحق مى ساخت. يكى از آنان در حالى كه مسواكى را مى مكيد گفت: ما مى گوييم آنچه را گذشتگان گفتند، آنها خون هايى بودند كه خداوند شمشيرهايمان را از آنها نگهداشت و ما بايد زبانهايمان را از آنها نگهداريم و ما معاويه را صحابى جليل القدرى مى شناسيم و او كار نيكى انجام داد كه يزيد را منصوب ساخت و ما معتقديم كه خروج حسين بن على خطايى از سوى او بود زيرا يزيد توبه كرده است.

آن شيعى گفت: اينكه مى گويى زبان هايمان را از آنها نگهداريم، بر خود تو صدق نمى كند زيرا هم اينك گفتى كه معاويه صحابى جليل القدرى بود، در اين صورت على در جنگ خود با معاويه بر خطا بود. وانگهى چه كسى به تو گفته است كه تو در مورد آن خون ها مورد پرسش قرار نمى گيرى. بايد كه در برابر آنچه اتفاق افتاد، موضعى داشته باشى زيرا كه آنها دو جريان بودند، يكى از آن دو بر حق و ديگرى بر باطل بود و حال كه در برابرم ايستاده اى به معناى شركت نمودن تو در آن «فتنه» است، بر پايه آنچه كه خود مى گويى. اما در مورد حسين بن على، آنگونه كه مى گويى خطا ننموده زيرا كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد وى گفته است كه وى سرور جوانان اهل بهشت است ٣٧. او از اهل بيت نبوت بوده و از جد خود ياد گرفته بود كه چگونه حق را يارى دهد و يزيد از پدرش فراگرفت، بشرحى كه كتاب هاى تاريخ براى ما نقل نموده اند. يكى از وهابيان سخن او را قطع كرد و گفت: بر مسلمانان واجب است كه اين شيعيان را هر جا بيابند بكشند زيرا كه آنان فتنه هستند.

يكى از شيعيان در حالى كه لبخند مى زد به وى گفت: دشمنان شيعه هميشه چنين بوده اند كه به نام حق، حق را مى كشتند و بنام فتنه، مردم را از حقايق دور مى ساختند و تو با گذشتگانت تفاوت چندانى ندارى. تو تربيت شده همان شيوه اى هستى كه معاويه و يزيد و خاندان اميه و پيروان آنان پايه گذارى نموده اند. هنگامى كه گفتگو به اينجا رسيد. يكى از آنان را به گوشه اى برده و به او گفتم كه من شيعه نيستم ولى در مورد آنان مطالبى مى شنوم آنان چه كسانى هستند و چه مى گويند و چرا با اين شيوه بر آنها مى تازيد؟

به من گفت: اى برادر، خداوند تو را از امثال اينان دور سازد آنان مشركان زنديقى هستند كه صحابه را ناسزا مى گويند و اظهار مى دارند كه جبرئيل در امانت خيانت نمود و رسالت را به محمد داد در حالى كه اساسا براى على بن ابيطالب بود، همچنانكه آنان سنگ را مى پرستند و چيزهايى را معتقد هستند كه خداوند در مورد آنها حكمى نازل ننموده است...

من با شگفتى گفتم: چه كسى به تو گفته است؟!

با افتخار گفت: ما آنان را به خوبى مى شناسيم....

من از دروغگويى آن قوم دچار تهوع شدم. من بعضى از كتاب هاى شيعه را كه علماى بزرگشان تأليف كرده اند، خوانده و بعضى از برادران شيعه را ديده بودم، ولى آنچه را كه اين وهابى مى گفت، نخوانده و نشنيده بودم لذا نمى دانم چگونه آنان مدعى يارى رساندن به حق هستند در حالى كه دروغ مى گويند. و تا درجه تاسف انگيزى در آن مبالغه مى نمايند. ناخواسته در برابرش فرياد كشيدم: آيا نمى توانى اين حق مورد ادعايت را بدون دروغگويى و افتراء بر اين گروه بيان نمايى؟ او دستپاچه شد و با لكنت زبان به من گفت: چگونه چنين سخنى را به من مى گويى؟ گفتم: تو مرا مجبور ساختى كه چنين كنم. من كتاب هاى شيعه را خوانده و با آنان نشست و برخاست كرده و آنچه را مى گويند بخوبى شناخته ام.آنچه مى گويى كاملا از آنها بعيد است. آنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيش از من و تو محترم مى شمارند. و مقدسات دينى را احترام مى گذارند و به خداوند ايمان دارند و شب و روز او را نيايش مى كنند. از اين گذشته اين سخن تو متناقض است زيرا اگر آنان معتقدند كه جبرئيل حامل وحى رسالت براى پيغمبر بود، پس چگونه سنگ را مى پرستند. وانگهى اينگونه تهمت ها قديمى شده و كسى آنها را باور نمى كند و مردم آگاه تر از آنند كه چنين دورغ هايى بر آنها پوشيده بماند.

گفت: به نظر مى رسد كه تو از آنان باشى! گفتم: شيعه نيستم و اگر مى بودم، چيزى مانع از اين نيست كه آن را آشكارا بيان كنم ولى اينكه من شما را شناختم. شما جز از راه دروغ، نمى توانيد از باطتان دفاع كنيد. و آنچه مرا غمگين مى سازد اين است كه من عقيده داشتم كه ياران سنت «وهابى ها» بيش از مردم داراى ورع و تقوا هستند ولى اينك حقيقت شما براى ما آشكار شد. در اين هنگام به وى پشت نمودم به سوى برادران شيعه بازگردم. كه به من گفت: بهر حال نبايد از سخنان اينان متأثر شوى زيرا در سخنانشان جادويى موثر وجود دارد. خنديدم و به او گفتم: اين همان چيزى است كه قريش در مورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته اند، هنگامى كه قرآن را آورد، بار ديگر به سوى او بازگشتم و به او گفتم: ما را از همه اينها رها كن، من در مورد موضوع حسين بن على به عنوان يك مسأله واضح مى پرسم كه شما درباره آن چه مى گوييد؟

ساكت شد و در حالى كه گويى دنبال پاسخى مى گشت، گفت: چرا درباره ى اين چيزها بحث مى كنيد؟!

گفتم: به سوال من پاسخ ده و علت را رها كن.

گفت: معاويه صحابى جليل القدرى است و يزيد بر مسلمين امير بود و حسين بر ولى امر زمان خود خروج كرد و اگر يزيد خطا كرده باشد، شايد توبه نموده باشد. پس لازم نيست كه ما درباره او حرف بزنيم و او را رسوا سازيم.

در حالى كه اين گفتگوى بى حاصل را پايان مى دادم، گفتم: تو با اين گفته آيات قرآنى را ملغى مى سازى كه قابيل و نمرود و فرعون سامرى و ديگر ستمگران دشمن رسالت ها را رسوا كرده اند و با اين گفته هر خطاكارى را در اين دنيا تبرئه مى كنى كه شايد توبه كرده باشد. و با اين طرز تفكر دين را بى اثر مى سازى و همه تاريخ بدون فايده مى گردد. سخن آخر را به تو بگويم كه شما خود را هم سطح دفاع از شريعت آسمانى بالا نمى بريد. زيرا كه آن نيازى به فريب و دروغ و افترا اندازد و اين گفتگوى امروز من با تو اگر مرا شيعه نسازد، ولى بيشتر و بيشتر مرا از شما دور مى نمايد.

سعى كرد كه عذرخواهى كند گفت: بهر حال نصحيت من به تو اين است كه چيزى از كتاب هاى اينان مطالعه نكن و ما نيز در كمين آنها خواهيم بود.

گفتم: اگر بر حق باشند خداوند ياريشان مى دهد و اگر بر باطل باشند شما پيش از آنان بر باطل هستيد. او را رها كردم و به سوى آن برادران برگشتم. ديدم كه وهابى ها همچنان از يزيد و معاويه دفاع مى كنند آنان را رها كردم و براى رسيدگى به بعضى كارهايم رفتم در حالى كه بر اين بيچارگان افسوس مى خوردم كه آنچه را احبارشان مى گويند تكرار مى كنند.

همراه حضرت حسين قضيه حضرت حسين عليه‌السلام از نخستين مسائلى است كه بخش عظيمى از درونم را فراگرفت و زخمى را كه از نخستين لحظه كه حقايق برايم آغاز به آشكار شدن مى كردند، احساس مى نمودم، عميق تر ساخت، حقايق آميخته با جهل و توهمى كه ما با تلقين و برنامه ريزى دقيق و حساب شده كسانى كه حقايق را مطابق با هواها و خواسته هايشان تحريف مى كردند، باور مى داشتيم و ما همچنان در كاخهايى شيشه اى زندگى مى كرديم و در اين رويا بوديم كه تاريخ خود را تكرار مى كند، تا همان زندگى معصومانه اى را داشته باشيم كه صحابه و نسل اول تابعين داشته اند، آنان كه در صدر اسلام مى زيستند. و در اين مورد نبايد نقش علمايمان را فراموش كنيم كه پيوسته آنچه را در تاريخ يافته بودند، بدون تجزيه و تحليل حوادث آن را تكرار مى كردند.

موضوع حسين عليه‌السلام از مسائلى است كه دشمنان اسلام خواسته اند كه براى مردم آشكار نشود زيرا كه اين امر نمايانگر حلقه اى از حلقات مبارزه ميان حق و باطل و يكى از درخشنده ترين صفات در مساله جهاد و فداكارى در راه رسالت الهى مى باشد.

در اجتماع سودان بسيار مى شنيدم كه فلانى مظلوم است و همچون حسن و حسين به وى ستم شده ولى چه كسى و چگونه به آنان ظلم كرده و اساس آن ظلم چه بوده و آيا حسن و حسين از شخصيت هاى فرعى و حاشيه اى در اسلام بوده اند كه ما در خصوص آنچه از اين امت بر سر آنها رفته و اينكه حرمت پيامبر در خصوص آنان رعايت نشده است، اهميتى ندهيم؟!

نهايت آنچه ما در مدارسمان ياد گرفته ايم اين است كه كشتارى در منطقه كربلا صورت گرفته كه قهرمان آن حسين بوده است بدون اينكه علل يا نتايج آن گفته شود و بنظر مى رسد كه اهل سنت و جماعت به فتواى شريح قاضى قانع شده اند كه «حسين، از حد خود گذشته است پس بايد با شمشير جدش كشته شود» ٣٨. يا اينكه آنان سرهاى خود را در ميان شن ها پنهان مى كنند از شرم آنچه گذشتگان «درستكار نماى» آنان نسبت به اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام داده بودند.

موضوع حسين عليه‌السلام ، همانند موضوع مادرش حضرت زهرا است. در اين باره در هنگامى كه من در جستجو جهت شناخت حق بودم- مرا فراوان به تامل واداشت. داستان حسين عليه‌السلام را خواندم و شنيدم و من به او مى انديشيدم. گاه به گريه مى افتادم و گاه بر ظالمانش لعنت مى فرستادم و گاه به واقيت چنين امتى فكر مى كردم. من چنين فاجعه اى را قبلا نشنيده بودم و يا اينكه شنيده بودم اما طبق عادت به اين تخدير مبتلا بودم كه بر ما واجب نيست تا درباره آنچه در صدر اسلام و در زمان امويان و عباسيان اتفاق افتاده بود بحث كنيم. و نبايد در مورد ريشه ى مشكل چيزى بپرسيم زيرا كه اين امر ما را به نتايجى مى رساند كه شايد بر آن مقدس ها خدشه اى وارد آورد كه سبب شود، خشم خداوند بر سر ما يكباره فرود آيد.

موضوع حسين عليه‌السلام ما را در برابر سوالات فراوان و علامت هاى استفهامى قرار مى دهد كه پاسخ به آنها ما را به آنجا متوجه مى سازد كه حضرت حسين بعنوان يك مساله، در كربلا به شهادت نرسيد. بلكه اصل قضيه به زمان بعد از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برمى گردد كه آغاز در آنجا بود و پايانش بدن حسين عليه‌السلام ! تا يزيد بن معاويه كينه هاى بدر را آشكار سازد و آنگونه كه در تاريخ آمده است، هنگامى كه سر حضرت حسين عليه‌السلام را آوردند و از آنچه براى وى اتفاق افتاد با خبر شد گفت:

كاش بزرگانم در بدر مى ديدند كه خزرج چگونه از ضربات نيزه ها بى تاب شده اند آن وقت خوشحال و شادمان مى شدند و مى گفتند اى يزيد دست مريزاد.

ما بزرگ سرورانشان را كشته ايم و كجى بدر را راست كرديم و راست گرديد. ٣٩. موضوع خروج حسين عليه‌السلام بر ضد اميرالمومنين نيست. آنگونه كه مزدوران ضلالت و پرستندگان درهم و دينار يعنى كسانى كه قبلا دينشان را به پدرش معاويه فروخته و معامله را با قتل فرزند دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پايان داده اند نامگذارى مى كنند. مساله، مساله ى دشمنى طبيعى ميان حق و باطل و دشمنى تاريخى ميان هاشميان و امويان است. و يزيد چيزى نيست جز ادامه راه پدرش كه مشروعيت و حكومت خود را از خليفه دوم، عمر بن خطاب گرفت. آنكه مشهور به قساوت و بازخواست از واليان بود. به جز معاويه «كسراى عرب» آنگونه كه عمر در مورد وى مى گفت هنگامى كه از اسراف كارى و رفاه طلبى و توجه معاويه به ظاهر سازى مطلع شد و معاويه اينگونه در وضعى آسوده بسر مى برد كه او را قادر ساخت تا داراى امپراطورى مسلحى در شام شود كه اندوخته اى براى يارى رساندن به باطل بود و اين امر در صفين بر ضد على بن ابيطالب به ظهور رسيد و سرانجام مقر حكومت بنى اميه گرديد.

و سخن در مورد كربلا بسيار غم انگيز است و جريان حوادث آن چشم ها را خونبار مى سازد و دلها را مى شكند، زيرا حضرت ابا عبداللَّه الحسين عليه‌السلام براى اصلاح امر امت خارج شد تا آن را به سوى درستى بازگرداند و به سرچشمه حقيقى يعنى جانشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اهل بيتش، كه به صراحت از سوى پيامبر معرفى شده اند برساند. كه آن حضرت پيش از خروجش گفته بود: «من نه براى عصيان و سركشى و نه براى تباهى و ستم خارج شده ام، بلكه براى اصلاح طلبى در امت جدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاسته ام مى خواهم امر به معروف و نهى از منكر كنم و به شيوه جدم و پدرم على بن ابيطالب، عمل نمايد». ٤٠. امت به وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد جانشينى على پاى بند نماند و خداى تعالى اين امت را گرفتار شخصى چون معاويه ساخت كه نوجوان فاسقى يعنى پسرش يزيد را بر سر آنان مسلط ساخت. ما در تاريخ درباره شخصيت يزيد مى بينيم كه ابن كثير چنين مى گويد: «يزيد شرابخوار بود و نيز روى به شهوت رانى و ترك بعضى نمازها در بعضى اوقات، آورده بود». ٤١. و نويسنده كتاب الاغانى گفته است: «يزيد نخستين فرد از خلفاء بود كه لهو و لعب را در اسلام سنت نهاد و آواز خوانان را پناه داد و فسق و فجور و شرابخوارى را آشكار ساخت». ٤٢. همچنين در انساب الاشراف آمده است كه: «يزيد نخستين كسى است كه شرابخوارى و هرزه گرى با آوازخوانى و شكار و داشتن كنيزان آوازخوان و غلامان و بى بند و بارى با وسايل تفريح نازپروردگان از قبيل بوزينگان و به جان

هم انداختن سگ ها و خروس ها را آشكارا انجام داد». ٤٣. اينها مطالب اندكى است از آنچه در كتابهاى تاريخ در مورد شخصيت يزيد مى يابيم و اگر وى به جز كشتن حسين و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اسير كردن زنان بنى هاشم كار ديگرى انجام نداده بود همين امر كافى بود تا وى لعنت هايى از آسمان را دريافت كند كه لعنت هايى از تاريخ نيز بر آنها افزوده مى شود. تاريخ در مورد يزيد جز انحراف و بى بند و بارى و لهو و لعب و كشتن بى گناهان و تسلط بر مسلمين تا زمانى كه خداوند وى را به هلاكت رساند چيز ديگرى به ما نمى گويد و عجيب نيست كه ببينيم كسى پيدا مى شود كه درباره يزيد كتاب مى نويسد و آن را با نام «حقايقى در مورد اميرالمومنين يزيد» به چاپ مى رساند. زيرا كه تاريخ تكرار مى شود و مباررزه ميان حق و باطل ادامه مى يابد تا آنگاه كه خداوند زمين و آنچه را كه بر آن است به ارث ببرد ولى آنچه واقعا تأسف انگيز مى باشد اينكه كسانى باشند كه اين تُرهات و خرافات و تلاش براى دفاع از شخصيت هايى را تصديق نمايند كه نقاب از چهره شان كنار رفته و تاريخ بر آنان رحم نكرده است.

حسين كيست؟ اگر جريان بحث اشاره به عمل كرد يزيد را خواستار نمى شد، چيزى از آن بيان نمى كردم و كافى است كه بر شخصيت حسين عليه‌السلام آگاهى يابيم تا دريابيم آن كسانى كه او را كشته يا در برابر كشتن وى سكوت اختيار كرده يا به اين كار راضى شده و يا اساس اين ظلم و ستم بر اهل بيت عليهم‌السلام را پايه نهاده اند، دشمنان دين و اسلام بوده اند.

در صحاح حديث متوارى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه: «حسين منى و انا من حسين احب اللَّه من احب حسين» ٤٤. يعنى: حسين از من است و من از حسين هستم، خداوند دوست بدارد آنكه حسين را دوست مى دارد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه جز به راستى و عدالت سخن نمى گويد مفهوم دوستى اهل بيت عليهم‌السلام را در خردها مورد تاكيد قرار داده است، و اين امر، همانگونه كه گفتيم، به سبب خويشاوندى نيست زيرا كه معقول نمى باشد و چگونه ممكن است عواطف آن حضرت، اصولى باشد كه امت با توجه به آنها به تعيين باورهاى خود اقدام كند، در حالى كه آن حضرت ابلاغ كننده رسالت الهى است و هر كلمه اى را كه بر زبان مى آورد، بايد به عنوان مطلب مستقلى مورد توجه واقع شود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوستى حضرت حسين را با دوستى خداوند و بدون قيد و شرطى همراه ساخته است و اين امر نخواهد بود مگر اينكه حضرت حسين نمايانگر اراده الهى و ادامه دهنده راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسووليت بر دوش گرفتن رسالت و دفاع از آن باشد و براى همين است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «حسن و حسين، دو سرور جوانان اهل بهشت مى باشند» ٤٥. در حالى كه اهل بهشت در يك سن هستند و از همه ى امت هاى كسانى كه مستحق بهشت بوده اند در آن بسر مى برند، بنابراين آنان سرواران اهل بهشت مى باشند.

ما چه چيزى در مورد حسن و حسين مى دانيم كه آنان شايسته اين مرتبه بلند «سرورى اهل بهشت» باشند؟ اين سوالى است كه من آن را با چند نفر در ميان گذاشتم كه در پاسخ به آن دچار حيرت شدند «آيا خداوند سبحانه و تعالى بهشت را براى خويشاوندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داده است بدون اينكه كارى كرده و عملى را انجام داده باشند تا شايسته آن گردند». حسن و حسين دو امام هستند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد آنان وصيت فرموده زيرا كه آنها از امامانى هستند كه بار ادامه راه رسالت بر دوش آنان نهاده خواهد شد اگر امت در كنار ايشان باشد تا احكام دينى خود را از آنان دريافت نمايد.

حسين از اهل كساء مى باشد كه آيه تطهير و آيه مباهله در حق آنان نازل شده وى امام درستكار پرهيزكار پاك فرزند دختر پيامبر مصطفى و سومين فرد از كسانى است كه اطاعت آنان بر ما واجب شده است...

وى در كربلا سر بريده مى گردد، همچنانكه با گوسفند عمل مى شود، و با وجود آن حقيقت را از مردم پنهان ساخته و خواسته اند كه ما در جهل بسر بريم... كه پشت سطرها را در تاريخ نخوانيم... چرا امت به خود اجازه داد كه اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بكشند و چه كسى زمينه اين كار را فراهم كرد؟ چون ظلم به حسين ما را به پرسش در مورد ظلم به حسن مى كند كه به معنى سخن گفتن در مورد

معاويه مى شود و آن ما را به بحث درباره آنچه آنها در روزگار عثمان فتنه مى ناميدند، مى كشاند و اين بدون شك به ويرانى سقيفه بر سر صاحبان مى انجامد، و اين چيزى است كه علماى فاضل ما از آن بيمناك اند.

حسين، تنها در كربلا كشته نشد... علامه سيد هادى مدرسى مى گويد: حسين، داراى دو قضيه است: «قضيه بدن پاره پاره گشته و قضيه حق بر باد داده شده»، درست است كه بدن حسين در كربلا پاره پاره گشت و سر او از تن جدا گرديد... ولى حق او از زمانى كه ابوبكر بناحق بر اريكه قدرت نشست و ابوالحسن على عليه‌السلام يعنى خليفه شرعى و قانونى را دور ساخت از بين برده شده بود... و هنگامى كه كار امت به جايى رسيد كه شرابخوار زشت كردارى بر آن مسلط گردد، حضرت حسين جان خود و اهل بيتش را فدا كرد تا امت را متوجه خطرى سازد كه بر سر آن واقع شده بود و امام حسين عليه‌السلام خود به اين مطلب اشاره نمود هنگامى كه در مدينه از او خواستند تا با يزيد بيعت كند، آن حضرت فرمود: «ما اهل بيت نبوت و معدن رسالت هستيم، خداوند با ما آغاز نمود و با ما پايان خواهد داد و يزيد شرابخوار و آدمكش است و كسى چون من با همانند او، بيعت نمى كند» ٤٦. آيا بايد توقع داشت كه امت بشنود اينكه فرزند دختر پيامبرش سر بريده شود ولى به وى يارى نرساند، زيرا كه اين خليفه اول ابوبكر است كه دستور مى دهد تا در اطراف خانه مادر حسين عليه‌السلام هيزم جمع آورى شود تا آن را به آتش بكشانند. يا اينكه اين امت به او مشروعيت دهند؟ اين عمر بن الخطاب است كه بر در خانه اش مى ايستد و تهديد به سوزاندن آن مى كند حتى اگر دختر مصطفى در آن باشد (بشرحى كه گذشت)... پس، مساله، از زمان وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سابقه اى تاريخى دارد، زيرا آن گستاخى كه براى آن افراد اين امكان را فراهم نمود تا بر اولياء اللَّه دست درازى كنند و منصب خلافت را براى خود هدفى قرار دهند كه در راه رسيدن به آن صرف نظر كردن از رسالت اسلام آسان به نظر آيد. حتى اگر اين امر به كشته شدن على و فاطمه عليها‌السلام و هتك حرمت خانه نبوت و اهانت به خانه اى كه وحى در آن نازل شد و رسالت از آن سرچشمه گرفت بيانجامد.... همه ى اين اعمال مى بايد روزى به صورتى زشت نمايانده شود تا به عنوان لكه سياهى بر پيشانى امت و صحفه خونينى در تاريخ باقى بماند، و آن همان واقعه كربلاست كه قهرمانان آن اهل همان خانه اى بودند كه خلفاء با كارهاى خودشان حرمت آن را شكسته بودند با وجود اينكه به زمان پيامبر نزديك بودند و پيامبر هنوز به خاك سپرده نشده بود، اما در زمان يزيد كفار و منافقين قدرت خود را مستحكم كرده و به برداشت محصول سقيفه پرداخته بودند كه اهداف آنان براى نابودى رسالت الهى آن هم با زشت ترين صورت ها در ظهر عاشوراى سال ٦١ هجرى آشكار گرديد.

امام جسين نپذيرفت كه با يزيد بيعت كند و براى آماده شدن دست به كار شد و به سوى مكه حركت نمود كه در آنجا نامه ها و پيام هايى از اهل كوفه دريافت نمود كه در آنها از وى خواستند كه به سوى آنان حركت كند. آن حضرت عموزاده خود مسلم بن عقيل را نزد آنان فرستاد. مردم كوفه گرد وى فراهم آمدند و هيجده هزار نفر با وى بيعت نمودند و هنگامى كه يزيد از اين امر مطلع شد نعمان بن بشير حاكم خود در كوفه را بر كنار ساخت و عبيداللَّه بن زياد را به حكومت آنجا منصوب كرد و از او خواست تا مسلم را تحت تعقيب قرار دهد و او را به قتل برساند.

عبيداللَّه به كوفه آمد و به تعقيب شيعيان پرداخت. مسلم بر ضد او به پاخاست اما اهل كوفه هنگامى كه ابن زياد سياست تشويق و ارعاب را در مورد آنان به كار برد، مسلم را رها كردند و او به تنهايى به نبرد پرداخت و سرانجام بصورتى فاجعه آميز به قتل رسيد. البته همراه او، بزرگ شيعيان يعنى هانى بن عروه نيز به قتل رسانده شد. ابن زياد نيز سرهاى آنان را نزد يزيد فرستاد.

حضرت حسين پس از دريافت نامه اى از مسلم كه پيش از كشته شدن فرستاده بود. و از تعداد بيعت كنندگان و انتظار آنان براى رسيدن آن حضرت حكايت مى كرد به سوى عراق حركت كرد. عده اى تلاش كردند كه حضرت حسين عليه‌السلام را از خارج شدن بازدارند ولى آن حضرت مى گفت: «به خدا كه اگر من در لانه خزنده اى از اين خزندگان مى بودم آنان مرا خارج مى ساختند تا به خواسته خودشان در مورد من برسند، به خدا آنان بر من تعدى خواهند كرد. بگونه اى كه يهوديان بر روز شنبه تعدى كردند». ٤٧. آنگونه كه ابن كثير نقل كرده آن حضرت مى گفت: «اگر در هر جا كشته شوم نزد من بهتر است از اينكه بوسيله كشته شدن من حرمت اينجا، يعنى مكه شكسته شود» ٤٨. آن حضرت مى دانست كه آنها او را رها نخواهند كرد مگر اينكه بيعت كند اما او آماده بود تا خود را فداى دين كند ولى با كسى چون يزيد بيعت ننمايد.

امام حسين عليه‌السلام مى فرمايد: «سپاس خداى را، آنچه خداى خواهد آن شود و نيست قدرت و نيرويى مگر از خدا، مرگ بر فرزندان آدم همچون گردنبند بر گردن دختر جوان قرار داده شده و من چه مشتاق ديدار درگذشتگانم هستم، همچون اشتياق يعقوب براى يوسف و مكان كشته شدن براى من برگزيده شده است كه به آن مى رسم، و گويى كه (مى بينم) پاره هاى تنم را گرگ هاى بيابان، ميان نواويس و كربلا پاره پاره مى كنند و از من شكم هاى خالى خود را پر مى نمايند. از تقديرى كه مقدر شده است چاره اى نيست، رضاى خداوند رضايت ما اهل بيت است بر آزمايش او صبر مى كنيم و او پاداش شكيبايان را به ما مى دهد. خويشان پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او دور نمى شوند و آنان در حظيره القدس نزد وى گردآورده مى شوند چشمش به آنها روشن مى گردد و وعده اش نسبت به آنان وفا مى شود، پس هر كس بخواهد در راه ما جان خود را فدا كند، و آماده ديدار پروردگارش باشد، همراه ما حركت كند كه من به خواست خدا فردا صبح به راه مى افتم» ٤٩. آنگاه بى اعتنا به كسانى كه از روبرو شدن با باطل هراس داشتند و از يارى حق بازماندند به راه افتاد. به راه افتاد در حالى كه زبان حالش مى گفت: اگر دين محمد جز با كشته شدن من پايدار نمى ماند، اى شمشيرها مرا در برگيريد...

در ميان راه با فرزدق روبرو شد و درباره اوضاع از وى پرسيد. او گفت: اين قوم دلهايشان با تو و شمشيرهايشان بر ضد تو است ٥٠. لشكرهايى اعزام شد تا راه را بر او ببندند و از او خواستند كه يا بيعت كند و يا به قتل برسد ولى امام عليه‌السلام بيعت را نپذيرفت. پيشنهادهاى ديگرى به او دادند كه باز آنها را رد كرد. سپس حسين در آن سپاه به خطبه ايستاد و گفت: «اى مردم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: هر كس از شما حاكم ستم گرى را ببيند كه حرام خداى را حلال كند و عهد خداى را بشكند و با سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت نمايد و در ميان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار كند لكن به عمل يا به سخن بر آن حاكم اعتراض نكند بر خداوند حق است كه او را به آنجايى كه آن حاكم وارد مى شود وارد نمايد... تا آنجا كه فرمود: و من شايسته ترين اعتراض كننده هستم» ٥١. آنان بازگشت او يا حركتش به سوى يزيد را نپذيرفتند و او را گذاشتند تا در كنار جاده به راه خود ادامه دهد تا آنان از ابن زياد كسب تكليف نمايند. امام حسين عليه‌السلام با شخصى روبرو شد و به او گفت: «اگر ما را يارى نمى دهى پس از خدا بترس و از كسانى مباش كه با ما مى جنگند كه به خدا هر كس صداى ما را بشنود و به يارى ما نشتابد هلاك مى شود» ٥٢.

# رسيدن كاروان مقدس به كربلا

حمل ها و بارها در كربلا بر زمين نهاده مى شود و اهل بيت عليهم‌السلام از استفاده از آب منع مى گردند و دستور عبيداللَّه بن زياد به ابن سعد فرمانده لشكر حاكم مى رسد كه: اما بعد، من تو را به سوى حسين نفرستاده ام تا او را حمايت كنى و يا با او وقت گذرانى نمايى و يا اينكه به او نويد سلامت و ماندن بدهى و يا اينكه براى وى نزد من شفاعت كننده اى بفرستى. پس توجه داشته باشد اگر حسين و يارانش، فرمان را گردن نهند و تسليم شوند، آنان را سالم نزد من بفرست و اگر نپذيرند، بر آنها حمله كن تا اينكه آنان را بكشى و مثله نمايى كه مستحق آن هستند، و هر گاه حسين به قتل رسيد، بگذار تا اسبان بر سينه و پشتش بتازند كه وى عاق مخالف و برنده پيوندها و ستم كار است...

سپس مى نويسد: و من باور ندارم كه اين كارها پس از مرگ زيانى برساند ولى آنطور كه گفته اند: اگر او را بكشم با او چنين كنم. اگر تو فرمان ما را اجرا كنى، پاداش شخص مطيع اجرا كننده فرمان را به تو مى دهيم و اگر قصد دارى كه خوددارى كنى، از كار ما و لشكر ما دور شو و سپاه را به دست شمر بن ذى الجوشن بسپار كه ما فرمان خود را به وى داده ايم والسلام ٥٣. روز عاشورا آن حضرت را، كه پدر و مادرم فدايش باد محاصره كردند، در حالى كه جز هفتاد و چند نفر كسى همراه وى نبود، از پيرو جوان و زنان و كودكان در برابر دشمنانش به سخن ايستاد و سعى كرد تا آنان را موعظه كند و به راه درست رهنمون گردد اما هيهات كه خداوند بر دلهايشان مهر زده و شايستگى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :طبقات ابن سعد ج ٢ ص ٣٣٩.

٢ پاورقي :نهج البلاغه: ص ٥٧ خطبه ١٥.

٣ پاورقي :المستدرك ج ٣ ص ١٢٣.

٤ پاورقي :اصحاب جمل- خوارج- صفين، به طور پى در پى. نهج البلاغه خطبه ٣ ص ٤٩.

٥ پاورقي :سوره قصص، آيه: ٨٣.

٦ پاورقي :نهج البلاغه: خطبه ٣ ص ٤٩- ٥٠، خطبه شقشقيه.

٧ پاورقي :شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ١١ ص ١٧ و بحارالانوار ج ٣٢ ص ٢٥.

٨ پاورقي :طبرى ج ٤ ص ٤٥٩.

٩ پاورقي :طبرى ج ٤ ص ٤٥٩.

١٠ پاورقي :سنن ترمذى ج ٥ ص ٦٤٣ حديث ٣٧٣٦، كنز العمال ج ١١ ص ٥٩٨ حديث ٣٢٨٧٨.

١١ پاورقي :مسند احمد بن حنبل ج ٥ ص ٣٤٥ حديث ١٧٩٥٣.

١٢ پاورقي :ارشاد مفيد ص ١٩٣.

١٣ پاورقي :سوره احزاب، آيه: ٣٣.

١٤ پاورقي :مستدرك حاكم ج ٣ ص ١١٩، ١٢٠.

١٥ پاورقي :سوره تحريم، آيه ١٠.

١٦ پاورقي :سوره تحريم، آيه: ٤.

١٧ پاورقي :بخارى باب و اذا سر النبى الى بعض ازواجه. ج ٦ ص ١٩٦- ١٩٧.

١٨ پاورقي :سوره تحريم، آيه: ٥.

١٩ پاورقي :شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ٦ ص ٢٢٦.

٢٠ پاورقي :كنزل العمال ج ١١ ص ٧٢٧ حديث ٣٣٥٦١.

٢١ پاورقي :مستدرك ج ٣/ ١٢١.

٢٢ پاورقي :تاريخ طبرى ج ١٠ ص ٥٨، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٢٨٩.

٢٣ پاورقي :نهج البلاغه، از نامه هاى اميرالمومنين، شماره ٧ ص ٣٦٧.

٢٤ پاورقي :نهج البلاغه، از نامه هاى اميرالمومنين، نامه ١٠ ص ٣٧٠.

٢٥ پاورقي :مراج الذهب ج ٣ ص ١١.

٢٦ پاورقي :مروج الذهب ج ٢ ص ٣٥٤.

٢٧ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٤ ص ٥٦١.

٢٨ پاورقي :مسعودى ج ٢ ص ٣٨٦.

٢٩ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٥ ص ٣٩.

٣٠ پاورقي :الاصابه فى تمييز الصحابه ابن حجر عسقلانى ج ٢ ص ٣٣.

٣١ پاورقي :معرفه و تاريخ: البسوى ج ٣ ص ٣٢٠- ٣٢١.

٣٢ پاورقي :كافى ج ٥ ص ٤٩١ حديث ٢، تاريخ طبرى ج ٥ ص ٢٧٩.

٣٣ پاورقي :شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ١٦ ص ١٥، بدايه و نهايه ج ٨ ص ١٣١.

٣٤ پاورقي :مروج الذهب ج ٢ ص ٤٢٧.

٣٥ پاورقي :مروج الذهب ج ٢ ص ٤٢٧.

٣٦ پاورقي :طبرى ج ٥ ص ٢٧٩- ابن كثير ج ٨ ص ٢٧.

٣٧ پاورقي :مستدرك حاكم ج ٣ ص ١٦٧.

٣٨ پاورقي :الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ ص ١٢٨.

٣٩ پاورقي :بدايه و نهايه ج ٨ ص ٢٢٤، تفسير قمى ج ٢ ص ٨٦، بحارالانوار ج ٤٥ ص ١٦٧، شرح ابن ابى الحديد ص ١٧٨.

٤٠ پاورقي :بحارالانوار ج ٤٤ ص ٣٢٩.

٤١ پاورقي :بدايه و نهايه ج ٨ ص ٢١٨ و ص ٢٣٣ و ٢٣٥.

٤٢ پاورقي :الاغانى.

٤٣ پاورقي :انساب الاشراف ج ٥ ص ٢٩٩.

٤٤ پاورقي :سنن ترمذى ج ٥ ص ٦٥٨ حديث ٣٧٧٥، كنز العمال ج ١٢ ص ١٢٠ حديث ٣٤٢٨٩ مسند احمد ج ٥ ص ١٨٢ حديث ١٧١١١.

٤٥ پاورقي :مستدرك ج ٣ ص ١٦٧.

٤٦ پاورقي :الملهوف ص ٩٨، بحارالانوار ج ٤٤ ص ٣٢٥.

٤٧ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٥ ص ٣٨٥، اسرار الشهاده ص ٢٤٧، بحارالانوار ج ٤٥ ص ٩٩، موسوعه كلمات امام حسين عليه‌السلام ص ٢٩٠ و ص ٣٢١.

٤٨ پاورقي :بدايه و نهايه ج ٨ ص ١٦١.

٤٩ پاورقي :الملهوف ص ١٢٦، موسوعه كلمات امام حسين عليه‌السلام ص ٣٢٨، كشف الغمه ج ٢ ص ٢٩.

٥٠ پاورقي :كشف الغمه ج ٢ ص ٣٢.

٥١ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٥ ص ٣- ٤، كامل ابن اثير ج ٤ ص ٤٨، بحارالانوار ج ٤٤ ص ٣٨٢.

٥٢ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٥ ص ٤٠٧، كامل ابن اثير ج ٤ ص ٥١.

٥٣ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٥ ص ٤١٥. كامل ابن اثير ج ٤ ص ٥٥.

عذاب داشتند. آن حضرت فرمود: «و اى بر شما و بدا به حالتان آنگاه كه با اشتياق ما را به فريادرسى فراخوانديد و ما به سرعت به شما پاسخ داديم شمشيرى را كه ما در دست شما داشتيم، به روى ما كشيديد و آتشى را كه ما بر ضد دشمنان ما و شما روشن كرده بوديم، بر ضد ما برافروخته ساختيد و به صورت ياران دشمنانتان بر ضد دوستانتان درآمديد بدون اينكه آنان در ميان شما به عدالت رفتار كرده باشند و يا اينكه شما را به آنان اميدى پيش آمده باشد پس آيا شايسته بلاها نيستيد اينكه كه ما را رها كرده ايد در حالى كه شمشير در غلاف است و دل آرام گرفته و تصميم گرفته نشده است ولى شما به سوى ما شتافتيد همچون برخاستن مگس ها و به سوى ما با شتاب آمديد همچون افتادن پروانه ها آنگاه عهد را شكستيد.... پس شما را دورى باد، اى بردگان امت و اى بيوطنان و اى رها كنندگان كتاب و دگرگون كنندگان سخن و اى گروه گناهكار و وسوسه پذيران شيطان و خاموش كنندگان سنت ها، همانا كسى كه نسبش مجهول و پدرش نيز اينچنين بود، كار را ميان دو چيز قرار داده است... ميان شمشير كشيدن و يا خوار گشتن. و هيهات كه ما خوارى را بپذيريم. خداوند و پيامبرش و مومنان آن را براى ما نمى پذيرند و دامنهاى پاك و مطهر و روح هاى بلند و جانهاى با عزتى كه ابا داريم، اطاعت افراد لئيم را بر شهادت، بزرگوارانه ترجيح دهيم، همانا كه ما با اين خاندان با وجود كمى تعداد و نبودن ياور، به پيش خواهم رفت و به خدا سوگند كه شما بعد از اين نخواهيد ماند مگر به آن مقدار از وقت كه كسى بر اسب سوار شود تا اينكه سيماى (حوادث) بر شما بچرخد و همچون لرزش محور به لرزه افتيد، عهدى كه پدرم از جدم رسول خدا با من داشته است «پس كار خود را و شريكانتان را فراهم آوريد، تا كارتان مايه اندوهتان نشود، آنگاه به سوى من توجه كنيد و مرا مهلت ندهيد، كه من بر خداوند، پروردگارم و پروردگارتان توكل كرده ام زيرا جنبنده اى نيست مگر اينكه اختيارش به دست او باشد، كه پروردگارم را راهى مستقيم باشد» ١. آنگاه دو دست خود را به سوى آسمان بالا برد و گفت: «خداوندا باران آسمان را از آنها فروگير و سالهايى را بر آنها بگذاران همچون سال هاى يوسف، و غلامى ماهر بر آنان برگمار تا جام اندوه را به آنان بنوشاند كه آنان ما را تكذيب كردند و فروگذاشتند و تو پروردگار ما هستى، بر تو توكل نموده ايم و بازگشت به سوى توست».

سپس، آن حضرت عليه‌السلام گفت: «به خدا كه خداوند كسى از آنان را نخواهد گذاشت مگر اينكه براى من از او انتقام بگيرد، كشتنى در برابر هر كشتن و ضربه اى در برابر هر ضربه و آن براى من و اهل بيت و شيعيانم بهتر است» ٢. اين سخن ابا عبداللَّه الحسين عليه‌السلام است، پس آن را بخوانيد تأمل فرماييد كه در آن شفافيت روح ايمان را احساس مى كنيد و معنى تعهد و التزام به رسالت را مى بينيد كه موكد مى سازد اينكه انقلاب حضرت حسين تنها براى تغيير نظام حاكم نبوده بلكه فريادى براى بيدار ساختن امت و توجه دادن آن به انحراف عقيدتى و دور شدنش از اوصياى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است، اما چه كسى گوش فرامى داد...

آن قوم در اقدام به جنايت اصرار ورزيدند و جنگى را آغاز كردند كه در آن دستها بريده شد و سرها بر باد رفت، نه بر بزرگسالان رحم كردند و نه بر

خردسالان شفقت داشتند، كسانى همچون ياران امام، حبيب بن مظاهر و زهير بن القين و ديگران... آنان كسانى بودند كه آگاهى داشتند به اينكه ياريشان براى حضرت حسين عليه‌السلام چه مفهومى داشت.

آنان با وجود اينكه مى دانستند كه كشته مى شوند براى دفاع از فرزند رسول اللَّه شتافتند. در ميان كازار و در گرما گرم آن جو شعله ور از شراره هاى نبرد، امام همراه يارانش به نماز مى ايستد، نماز هنگام شدت و هراس، يكى از يارانش براى حمايت از آن حضرت مى ايستد و سينه خود را سپر تيرها قرار مى دهد تا از حجت خداوند بر خلايقش دفاع كند و آنگاه كه بدنش از فراوانى تيرها همچون خارپشت مى گردد، بر زمين مى افتد و با صدايى نه چندان رسا مى گويد: «اى فرزند رسول خدا آيا وفا كرده ام؟».

آنگاه شهيدان يكى پس از ديگرى به سوى حوران بهشت شتافتند، هاشميان و فرزندان على عليه‌السلام و فرزندان حسين عليه‌السلام و سپس فرزندان حسين عليه‌السلام ، و آخرين آنان، طفلى شيرخواره بود كه شير مادرش خشكيده بود و آن قوم، با تيرهايشان از وى استقبال نمودند تا اينكه در آغوش پدرش او را سر بريدند.

و حسين تنها ماند، گاهى چشم به سوى خيمه گاه زنان مى دوخت كه اندكى بعد به اسارت گرفتار مى شدند در حالى كه دختران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، و گاه نگاهى به سوى آن قوم كه براى كشتن وى بر گردش حلقه زده بودند، مى افكند و به گريه مى افتاد! خواهرش زينب علت گريه اش را پرسيد؟ فرمود: بر اين قوم مى گريم كه به خاطر من به آتش جهنم خواهند رفت.

آيا انسانى را ديده ايد كه بر دشمن خود بگريد دشمنى كه به وى ستم كرده است؟... اين كار تنها از پيامبران ساخته است.

سپس با آنان به نبرد مى پردازد تا اينكه به شهادت مى رسد و آنان

سفارش هاى ابن زياد را در مورد او عملى نمودند. سر از تنش جدا ساختند و سپس دستور دادند تا اسبان بر سينه ى شريفش پاى نهند.

اين بخشى از جزئيات فاجعه امت است و چه فاجعه عظيمى است اين كه آسمان ها پيش از زمين بر آن گريستند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز تولد حسين عليه‌السلام براى اين مصيبت گريست. خاطره آن همچنان دلها را به خون خواهد نشاند و راست گفت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنجا كه فرمود: «حسين را داغى در دل مومنان است كه هرگز خاموش نشود».

ياد اباعبداللَّه عليه‌السلام همچنان نزد شيعه محفوظ مانده است عليرغم بعضى از جاهلانى كه بر روى منبرها درباره دين سخن مى گويند در حالى كه دين، از آنان بيزار است و اين در زمانى است كه مردم در غفلت هستند.

ابن زياد همچنان با نامى جديد بر سينه ى امت زانو زده و شريح قاضى همچنان با زبانى جديد در مورد كافر و نجس بودن شيعيان ابا عبداللَّه الحسين عليه‌السلام و پاكى يهود و وجوب صلح با آنان فتوا مى دهد ٣. از نظر آنان يهوديان از شيعيان حسين عليه‌السلام برترند. گمراه سازى و اختناق همچنان وجود دارد آن گونه كه قاتلان حسين عليه‌السلام عمل كردند هنگامى كه اسيران را آوردند و مردم پرسيدند اينان كيستند؟ گفته شد كه اسيرانى از ديلم هستند، آنگاه مردم بر آنان شماتت كرده كار را به جايى رساندند كه يكى از آنان در اين انديشه بود تا يكى از اسيران را به عنوان كنيز در اختيار داشته باشد در حالى كه آنان دختران خانه وحى بودند كه صدقه بر اهل آن خانه حرام گرديده و خداوند فرمان به مودت آنان داده است، آنجا كه خداى تعالى مى فرمايد: (قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) ٤.

يعنى: «بگو (اى پيامبر) كه من مزدى بر آن (رسالت) از شما نمى خواهم، جز مودت نسبت به خويشانم».

اما خطبه زينب دختر على عليه‌السلام همچنان در گوش شيعيان مى خروشد، آنگاه كه يزيد را مخاطب قرار داد در آن هنگام كه سر حسين را بر او وارد كردند و او مجلس شرابخوارى براى خود ترتيب داده بود و با چوبدستيش بر دندان هاى پيشين امام ضربه وارد مى كرد و مى سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعبت هاشم بالملك فلا خبر  |  | جاء و لا وحى نزل  |
| لست من خندف ان لم انتقم  |  | من بنى احمد ما كان فعل  |

يعنى: بنى هاشم در مملكت بازى كردند، كه نه خبرى آمده و نه وحيى نازل شده است من از خاندان خندف نيستم اگر از فرزندان احمد انتقام كارهايشان را نگيرم.

زينب شير زن هاشميان، با زبانى كه گويى سخنان پدرش على عليه‌السلام را بيان مى كرد، خطبه اى طولانى ايراد كرد كه ما بخشى از آن را انتخاب مى كنيم، خطبه اى كه سبب شد تا براى حضرت حسين تا به امروز و تا آنچه خداوند بخواهد در محافل شيعيان، مجالسى برپا شود... زينب ضمن سخنانى خطاب به يزيد چنين گفت: «به حيله هايت بپرداز و تلاشهايت را داشته باش و هر چه خواهى كن كه به خدا، وحى ما را نمى ميرانى و ياد ما را از بين نمى برى و ننگ اين عمل از تو پاك نخواهد شد و انديشه تو جز تباهى و روزهايت جز اندكى نخواهند بود و اين جمع تو پراكنده و نابود خواهد شد، آن روز را كه منادى ندا مى دهد همانا كه لعنت خداوند بر ستم كاران باد» ٥.

با وجود اينكه ما عادت هاى بنى اميه را به ارث برده و آنها را پذيرفته ايم، همچون جشن گرفتن روز عاشورا كه فرزند دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن كشته شده است، بر شيعيان خرده مى گيريم كه مجالس عزادارى حسينى را بر پاى مى دارند. و البته در اين مذمت دليلى در دست نداريم جز ادعاى عمر بن خطاب در مورد حرمت گريه كردن! در حالى كه خود او گفته است «همه مردم از تو اى عمر آگاهترند» ٦. ٧. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى كشته شدن حسين در روز ولادت آن حضرت گريه كرد. همانطور كه آسمان و حتى جمادات نيز بر آن حضرت گريسته اند. چنانكه در كتب تاريخ در اين مورد بياناتى آمده است و نيز گريه كردن زنان بر حضرت حمزه و تشويق آنان از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يارى كردن آن حضرت آنان را هنگامى كه فرمود: بر كسى چون حمزه بگذار تا گريه كنندگان بگريند. اهل مدينه نيز بر او ماتم هاى عزادارى برپا نمودند و در آنچه از خبرها به ما رسيده نيافته ايم كه كسى بر آنان اعتراض كرده باشد ٨. تلاش هايى كه امروزه مغرضان درباره گريه كردن بر حضرت حسين، بكار مى گيرند چيزى جز اقدام براى خاموش كردن صداى حق و خاموش كردن نور خدا نيست و خداوند نمى پذيرد مگر اينكه نور خود را كامل كند هر چند كافران نپسندند و اگر شيعيان اين كار را براى زنده نگهداشتن ياد كربلا انجام نمى دادند، (دشمنان) براى محو آن تلاش مى كردند همچنان كه در مورد حادثه غدير عمل نمودند. و در نتيجه امروز به ما مى گفتند آنكه كشته شد حسين بن على عليه‌السلام نبوده است.

و براى مجالس حسينى همين افتخار بس كه همچنان خواب را از

ستم گران مى گيرد و در دلهاى مردم با ايمان روح جهاد را شعله ور مى سازد و خواندن يك خطبه از خطبه هاى حسين عليه‌السلام كافى است تا اثر جادوئيش به جانهاى با ايمان نفوذ كند.

من در اين مختصر نمى توانم به همه جوانب حادثه كربلا بپردازم لذا بر امت است كه اين گونه گنجينه ها را به روى خود نبندد، گنجينه هايى كه جز آنكه خداوند هدايتش كرده است قدر آنها را نمى داند.

# سجده بر تربت حسينى

 مسأله اى وجود دارد كه به اين بحث مرتبط است و بسيارى از مردم درباره آن بر شيعيان خرده گرفته اند و من از خلال تجربه شخصيم نزد هيچ كس دليلى شرعى نيافته ام كه انتقادش را تاييد نمايد، مگر در نزد طوطى هاى وهابى در خصوص آنچه به توحيد و شرك بازمى گردد. چيزى كه آنان از همه مردم نسبت به فهم آن دورترند، اين موضوع يعنى همان سجده كردن بر تربت حسينى است... يكى از آنان به من گفت: «اى برادر شيعيان سنگ را مى پرستند و بر آن نماز مى گذارند» و البته من اين جمله را فراوان شنيده ام. بنابراين بر من واجب شد تا مطلب را توضيح دهم تا جزء بى خردانى نباشيم كه با هر بانگ زننده اى فرياد برآوريم و با هر بادى بلرزيم:

اولا: براى سجود دو جنبه است:

الف- سجده كردن براى چيزى

ب- سجده كردن بر چيزى

اما مورد نخست بدون هيچ ترديدى حالتى از حالت هاى شرك است. و البته شيعيان آن را حرام مى دانند زيرا كه سجده كردن براى غير خداوند است و اثبات اين مورد نياز به زحمت زيادى از سوى من ندارد و در صورت نياز به دليل مى توان به فتاوى علماى شيعه در اين خصوص مراجعه كرد.

اما مورد دوم بايد دانست هر كسى بر چيزى سجده مى كند و سجود اساسا محقق نمى شود مگر اينكه بر چيزى باشد.

شيعيان بر تربت سجده مى كنند اما نه براى تربت. و اينجا اين سوال پيش مى آيد كه چرا مخصوصا بر تربت حسينى سجده مى كنند و ما در دو بخش به اين

سوال پاسخ مى دهيم: نخست در آنچه مربوط به تربت (خاك) است آنچنان كه هست و دوم خصوصا در مورد تربت حسينى.

بخش اول:

علماى مكتب اهل بيت عليهم‌السلام بر پايه ى گفته هاى امامانشان واجب مى دانند كه محل پيشانى در هنگام نماز بر زمين باشد همچنين آنچه از زمين روييده باشد و خوردنى يا پوشيدنى به طور غالب، نباشد.

ولى فقهاى چهارگانه اهل سنت، سجده كردن بر هر چيزى را جايز مى دانند و از جمله بر زمين.

علماى شيعه مواردى از منابع اهل سنت دارند كه گفتارشان را تأييد مى نمايد، از آن جمله:

١ - حديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

«زمين براى من جاى سجده و وسيله طهارت قرار داده شده است» ٩. ٢ - و گفته آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

«همه زمين براى من محل سجده قرار داده شده و خاك آن براى ما وسيله طهارت است» ١٠. ٣ - و از ابوسعيد خدرى، در حديثى آمده است:

«و سقف مسجد از چوب شاخه هاى درخت خرما بود و چيزى در آسمان نمى ديديم، پس پاره ابرى آمد و باران بر ما فروريخت، در اين هنگام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما «به جماعت» نماز خواند تا آنجا كه من گل و آب را بر پيشانى و نوك بينى آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدم ١١.

و بسيارى از احاديث كه مساله سجود بر خاك را تأكيد مى نمايد.

بخش دوم:

چرا بر تربت حسينى سجود مى كنند؟

اولا: سجده بر تربت حسينى نمايانگر حالتى از حالت هاى سجود بر زمين است و اجماع مسلمين بر صحت سجود بر زمين و خاك آن موجود است و توجيهى براى مستثنى ساختن تربت حسين عليه‌السلام وجود ندارد.

ثانيا: ائمه اهل بيت عليهم‌السلام سجود بر تربت حسينى را تاكيد مى كردند و امام على بن الحسين عليه‌السلام نخستين كسى بود كه بر آن سجده كرد و همه ائمه اهل بيت عليهم‌السلام بر آن سجده مى كردند و تاكيد مى نمودند بر «مستحب بودن سجده كردن بر آن»، چنانكه از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه «سجود بر تربت اباعبداللَّه حجاب هاى هفت گانه را مى شكافد» ١٢. تربت حسين عبارت از خاك كربلاست كه با آب مخلوط و در قالب هايى گذاشته مى شود تا خشك شود و سپس در جاى پيشانى براى سجده كردن بر آن قرار داده مى شود.

ثالثا: و نيز دلالت هاى بزرگى در سجود بر تربت سيدالشهداء عليه‌السلام وجود دارد كه بر انسان آگاه پنهان نمى ماند ١٣. از آن جمله است:

دلالت عقيدتى: عمر بن سعد صبح روز عاشورا با لشكرش نماز صبح را به جماعت

خواند و ظهر همان روز، نماز را با كشتن سيدالشهداء، به قتل رساند. ما با نماز خواندن بر تربت حسين اعلام مى داريم كه ما نماز مرده اى همچون نماز عمر بن سعد و امير او يزيد و پدرش و آنكه به وى منصب حكومت داد را نمى خوانيم. نه، ما نماز حسين و پدر و جدش را مى خوانيم و اين مطلبى است كه مفهوم وفادارى نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام را نزد شيعيانشان مورد تاكيد قرار مى دهد. براى همين است كه ائمه عليهم‌السلام در تذكر دادن در مورد تربت حسين عليه‌السلام تاكيد داشته اند كه سجود بر آن به معنى تسليم و خضوع كامل براى خداوند با عمل به شيوه اوليايش مى باشد.

دلالت تاريخى: بعضى ها كوشيدند تا نشانه هاى روز غدير را كه در آن با حضرت على به خلافت بيعت شد نابود سازند. و عاشورا در روزگار بنى اميه بود و تو چه مى دانى كه بنى اميه چه بوده اند؟ در واقع تربت حسينى مدرك تاريخى زنده اى است كه شواهد جنايتى را كه حكومت اموى در روز دهم محرم مرتكب شده اند به همراه خود دارد و اگر دستگاه هاى ستمگر در طول تاريخ شيوه هاى مختلف را براى از بين بردن قضيه كربلا بكار گرفته اند. چنانكه ادامه كار آنان تا به امروز باقى است، ائمه اهل بيت عليهم‌السلام در ذهن امت و در ضمير نسل ها، حالت دريافت و ارتباط با قضيه حسين عليه‌السلام را از خلال احيا و مرثيه خوانى و گريه و زيارت، محكم ساخته اند و در اين مسير تاكيد بر تربت حسينى نيز جاى مى گيرد.

دلالت جهادى: تربت حسينى يكى از راه هاى شعله ور ساختن روحيه انقلابى و جهادى در احساس عميق توده هاى مردم مسلمان است و اين چيزى است كه همه امت اسلامى به آن نياز دارد. خصوصا اينكه ما در دوره اى زندگى مى كنيم كه حركت اسلامى با انواع جنگ ها روبرو مى باشد و بكارگيرى اين تربت بكارگيرى مشتى خاك جامد نيست. بلكه بكارگيرى آميخته اى متحرك از مفاهيم انقلاب و ارزش هاى جهادى و نداى انقلابى و مفهوم شهادت طلبى است كه زمانه با همه ى تداومش و نيز نظامهاى حاكم با همه امكاناتش نمى تواند اين دلالت ها را نابود سازد كه تربت حسينى عقيده و جهاد و انقلاب و حركت و شهادت طلبى است.

در حلقه نور (اللَّـهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّـهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّـهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّـهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) سوره نور، آيه: ٣٥... يعنى: «خداوند نور آسمان ها و زمين است، مثال نور او چون چراغ دانى است كه در آن چراغى باشد و چراغ در شيشه اى. شيشه نيز چون ستاره اى درخشنده است كه از درخت با بركت زيتون روشن مى گردد كه نه شرقى است و نه غربى روغن آن نزديك است كه روشنى بخشد هر چند آتشى به آن نرسد. نورى است بر نور خداوند هر كه را خواهد به نور خود هدايت مى كند، و خداوند مثال ها براى مردم مى زند و خداوند به هر چيزى داناست».

از ابرهاى باطل به سوى نور از ميان ابرهاى تيره باطل به سوى نور شتافتم پرده از جلوى ديدگانم كنار رفت، بر اثر حجتى در پى حجتى ديگر و دليلى كه دليل ديگرى به آن افزوده مى شد و عقل به كمال روشنى مى يافت كه راهى جز اهل بيت عليهم‌السلام وجود ندارد. پس وارد حلقه نور شدم و اما نور جز با خود نور ديده نمى شود لذا پرتو درخشش گنجينه هاى اهل بيت چشم ها را مى زند.

در اين حال بود كه افسوس خوردم به حال هر كسى كه خداوند او را موفق ننموده است تا به سوى آنان هدايت گردد. به حقيقت يك نگاه كلى و اجمالى به شيوه و سخنان و حالت هاى آنان كافى است كه انسان را دلالت نمايد بر اينكه آنان امانتداران خداوند بر وحى او هستند كه بر پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنرا فرود آورده است. اين امانت عظيمى كه ممكن نيست كسى آن را بر عهده گيرد كه اگر شيطان بر او راه يافته باشد، و حق آن را ادا نمى نمايد آن كسى كه همه مردم از او داناتر باشند. و نمى تواند آن را نگه دارد آن كسى كه خواسته هاى خود و عشيره اش را بر ساده ترين موارد حق ترجيح دهد.

اهل بيت عليهم‌السلام سخنانشان نورى است كه مانند آن را نزد ديگران نشنيده ام شيوه ى آنان در تربيت امت و جهت دادن آن، تو را بر آن مى دارد كه معنى جانشينى خدا در زمين را احساس كنى. در تاريخ نمى بينى كه آنان نزد كسى آموزش ديده باشند بلكه همه اقرار كرده اند كه به آنان مراجعه كرده اند و چيزها آموخته اند.

فقهاى چهارگانه چيزى نيستند جز حاصل دانشگاه علمى امام صادق در مدينه منوره از جمله جابر بن حيان نيز در علم شيمى كه آن را از امام صادق عليه‌السلام گرفته بود، از اين دانشگاه فارغ التحصيل شده بود. در اينجا من ناچارم كه اشاره نمايم هر چند به اندازه ى قطره اى از درياهاى علومشان كه شيعيانشان از آن برگرفتند. آن بزرگواران در همه ى زمينه ها بر ديگران برترى يافتند. تنها يك مجموعه بزرگ از منابع حديثى آنان كافى است تا هر آنچه را كه در نزد اهل سنت و جماعت از منابع وجود دارد در خود فروبرد. بحارالانوار با يكصد و ده جلدش ما را بر اين امر كه امامان شيعه حقا درياهايى از انوار علم هستند رهنمون گشت.

اما مفسدان فى الارض كوشيدند تا چهره مذهب اهل بيت عليهم‌السلام را دگرگون نشان دهند و تلاش كردند تا از طريق تبليغات روش گمراه سازى را بكار گيرند و از جمله اينكه نهج البلاغه را كه در برگيرنده ى خطبه ها نامه ها و سخنان كوتاه اميرالمومنين عليه‌السلام است را مورد انتقاد و ايراد قرار دهند. در حالى كه اين اثر همان است كه اهل بلاغت را ناتوان ساخته و آنچه در آن است براى بيان انتساب آن به اميرالمومنين كافى است. و بر اين افراد لازم است كه خطبه اى يا سخن كوتاهى به ما ارائه دهند كه يكى از خلفاء گفته كه در مقايسه شبيه خطبه هايى باشد كه در نهج البلاغه وارد شده اند. «در اين مورد خطاب به يكى از برادران شيعه گفته شد كه نهج البلاغه را شريف رضى، جعل كرده است، او نيز به آنان چنين پاسخ گفت: در اين صورت او امامى است كه اطاعتش واجب است!»

اهل بيت عليهم‌السلام ميراث عظيمى را بر جاى نهاده اند كه امكان داشت تا همه امت از آن بهره مند گردد ولى اين امت جز روى گردانى، چيز ديگرى را نپذيرفت. يكى از معجزات اهل بيت كه مرا مبهوت ساخت شيوه دعا و چگونگى تقرب جستن به خداى تعالى و ادب والا در خطاب به پروردگار سبحان است كه

خواننده صحيفه ى سجاديه، كه صحيفه اى است تماما شامل دعاهاى امام چهارم على بن الحسين سجاد عليه‌السلام علت اين گفته ى مرا درمى يابد. و عجيب است كه چرا علماى اهل سنت به اين صحيفه توجهى ننموده اند، آيا به اين جهت كه از سوى يكى از ائمه اهل بيت عليهم‌السلام وارد شده است؟ يا علت ديگرى دارد؟

يكى از برادرانى كه هدايت يافت پيش از اين متمايل به وهابى ها بوده است. زيرا آنان افكار و عقايدشان را به وى تزريق كرده بودند. ولى پيش از آنكه كاملا همراه آنان در گمراهى فرورود، خداوند بر وى منت نهاد و يكى از دوستان را وادار نمود تا بعضى از تاليفات شيعه را براى مطالعه به او بدهد. وى كه قبلا مطالبى انحرافى در مورد شيعه شنيده بود و بدين واسطه او را از شيعيان برحذر داشته بودند، پس از خواندن آن كتب از من و بعضى از برادران خواست تا در مورد تشيع جلسه گفتگويى داشته باشيم.

ما نيز از اين پيشنهاد استقبال نموده جلسه اى ترتيب داديم، گفتگو درباره عقايد شيعه بود، او پس از بحثى طولانى به سخن آمده گفت: اين سخن حقى است كه هيچ شائبه اى در آن نيست اما چرا همه اين گونه مطالب انحرافى را درباره شيعه مى گويند؟ به او گفتم: همانگونه كه حق را يارانى است كه براى يارى رساندن به آن مى كوشند، باطل را نيز لشكريانى است كه شياطين به آنان پيام مى دهند و تحريك مى كنند و البته باطل را جز بر باطل تكيه گاه و اعتمادى نيست.

برادر مورد بحث، در حالى كه نشانه هاى تأسف و تأثر بر او آشكار بود گفت: به ما گفته بودند كه شيعيان در هر چيزى حتى در نماز با مسلمين اختلاف دارند.

وقت نماز مغرب فرارسيده بود گفتم: اينك مى توانى با ما نماز بخوانى تا

ببينى آيا نماز ما آن گونه كه ادعا مى كنند تفاوت دارد. وضو ساختيم و نماز خوانديم و آن روز، روز پنجشنبه بود و پس از نماز آن گونه كه نزد شيعيان رواج دارد خواندن دعاى كميل مستحب است. دعاى مزبور دعائى است كه اميرالمومنين على عليه‌السلام آن را به يكى از ياران خود، يعنى كميل بن زياد نخعى تعليم فرموده است و شيعيان بر خواندن آن مواظبت دارند.

آن دعا را خوانديم و من متوجه تاثر اين برادر از اين دعا شدم. در اين هنگام بود كه براى اين امت متاثر شدم كه چرا از اين گنجيه ها محروم گشته است؟! گنجيجه هايى كه اهل بيت عليهم‌السلام نسبت به ارائه آنها بخل نورزيده اند، خصوصا در مورد ادعيه اى كه انسان را در عالم ديگرى قرار مى دهد كه با پروردگارش راز و نياز داشته باشد.

پس از دعا او را ديدم كه اشك در چشمانش جمع شده و با سوز و گداز مى گفت: ما را فريب دادند و به ما گفتند كه شيعيان نماز را نمى شناسند، به خدا ما بوديم كه نماز را نشناختيم و نماز را نفهميديم.

بخش هايى از دعاهاى اهل بيت از دعاى صباح (بامداد) اميرالمومنين: «خداوندا، اى آنكه زبان بامداد را به سخن روشنائيش گشودى و پاره هاى شب تاريك را به چاه هاى سياهش روانه ساختى و ايجاد فلك چرخنده را به وسيله ى مقدارهاى نمايان گرش نيكو عمل كردى و پرتو خورشيد را با نور تابانش درخشان نمودى اى آنكه به وجود خويش بر خود دليل گشت و از همانندى آفريده هايش پاك و منزه گرديد و از همسانى چگونگى اش بزرگ و دور شد و دانست آنچه را بوده است پيش از آنكه پيدا شود، اى آنكه مرا در گهواره هاى امن و امان خويش به خواب برد و مرا به سوى آنچه از نعمت ها و احسانش عطايم نمود، بيدار ساخت و دست هاى بدى را با دست و قدرتش از من دور نمود...».

«خداوندا، درهاى بامداد را با كليدهاى رحمت و رستگارى بر ما بگشا و بر اندام من بپوشان خداوندا از برترين خلعت هاى هدايت و درستكارى و در عمق وجودم، خداوندا، سرچشمه هاى خشوع را جوشان ساز و به شكوه خود، خداوندا، از درونم ناله هاى اشك را روان ساز و با افسارهاى قناعت، خداوندا گستاخى نادانى را در من مهار كن...» ١٤.

از دعاى روز عرفه امام حسين: «سپاس خداى را كه بازدارنده اى از قضايش نيست و نه عطايش را مانعى باشد و نه مصنوع هيچ سازنده اى چون مصنوع اوست، او بخشنده گسترنده است كه انواع تازه ها را آفريد و با حكمت خود ساخته ها را محكم ساخت، نه پيدا شده ها بر او مخفى شود و نه وديعه ها نزد وى تباه گردد به هر عمل كننده اى پاداش مى دهد و به هر قانعى ارج مى نهد و به هر تضرع كننده اى رحم مى كند، منفعت ها را فرومى فرستد و كتاب جامع را با نورى درخشنده. اوست شنونده درخواست ها و دور كننده ى اندوه ها و بالا برنده درجه ها و كوبنده ستمگران كه نيست پروردگارى جز او و نيست چيزى برابر با وى و نيست چيزى همانند او و اوست شنواى بيناى با لطف آگاه و اوست بر هر چيزى توانا، خداوندا من تو را مى جويم و به پروردگاريت گواهى مى دهم و اقرار مى نمايم كه تو پروردگار من هستى و اينكه بازگشت من به سوى توست، نعمتت را پيشاپيش به من دادى پيش از آنكه چيزى موجود باشم و مرا از خاك آفريدى و سپس مرا در صلب مردان قرار دادى ايمن از سختى گرفتارى ها و گذشت روزگاران و سال ها...».

«خداوندا بگذار تا از تو بترسم گويى كه تو را مى بينم و مرا با تقوايت خوشبخت ساز، و با نافرمانيت، مرا شقاوتمند منما و در قضايت براى من خير عنايت كن و در قدرت مرا بركت بخش تا دوست نداشته باشم پيش آوردن آنچه را به تاخير انداخته اى و نه عقب انداختن آنچه را پيش آورده اى. خداوندا، بى نيازيم را در نفسم و يقين را در قلبم و اخلاص را در عملم و نور را در ديده ام و بصيرت را در دينم قرار ده و مرا از اعضايم بهره مند ساز و شنوايى و بينائيم را دو وارث از من قرار ده و مرا يارى فرما بر آن كسى كه مرا ستم نموده است.

پروردگارا چگونه تصميم بگيرم در حالى كه تو داراى قدرت هستى و چگونه تصميم نگيرم در حالى كه تو فرمان مى دهى، پروردگارا رفت و آمد من در ميان آثار آفرينشت موجب دورى ديدار مى شود پس مرا فراهم آور در پيشگاهت با خدمتى كه مرا به درگاهت برساند... چگونه استدلال شود بر تو به چيزى كه خود در وجودش نيازمند تو باشد آيا غير از تو به چيزى هويت دارد كه توان را نداشته باشى تا آن هويداكننده تو باشد. تو كى پنهان شدى تا نيازمند دليلى باشى كه بر تو رهنمود شود و كى دور گشتى تا پديده ها خود رساننده به سوى تو باشند، كور شود چشمى كه تو را ناظر بر خود نبيند و زيان كند داد و ستد بنده اى كه او را از دوستيت بهره اى عنايت نفرموده باشى...» ١٥. مناجات شاكرين توسط امام زين العابدين: بسم اللَّه الرحمن الرحيم

پروردگارا متوالى بودن لطفت، مرا در چگونگى انجام سياست متحير ساخته و فضل سرشارت، مرا از شمردن ثنايت ناتوان نموده، و بخشش هاى متواليت، مرا نسبت به يادآورى ستايش هايت مشغول كرده و پى درپى بودن نعمت هايت مرا از گسترش يادت به نيكوئى بازداشته است. اين جايگاه كسى است كه به فراوانى نعمت هايت اعتراف دارد و با تقصير خود با آن روبرو گرديده و بر خود به سستى و تباهى گواهى داده است. و تو دلسوز مهربان نيكوكار بزرگوارى هستى كه روى آورندگان به خويش را نوميد نمى سازد و اميدوارانش را از پيرامونش نمى راند. بر درگاه تو بار اميدواران نهاده مى شود و در گستره

لطفت آرزوهاى كرم خواهان قرار مى گيرد، پس اميدهاى ما را با نوميدى و ياس روبرو مگردان.

در برابر اكرام تو نسبت به من ستايش و تعريف من ناچيز گشته، نعمت هاى تو جامه هايى از انوار ايمان بر من پوشانده و نيكى هاى زيبا و ظريفت بر من پرده هايى از عزت نهاده و منت تو قلاده هاى ناگشودنى بر من گذاشته و طوق هاى باز ناشدنى بر گردنم قرار داده است پس، نعمت هاى تو فراوان است و زبان من از شمارش آنها ناتوان و الطاف تو بسيار است و فهم من از درك آنها عاجز، چه رسد به اينكه آنها را دنبال كند، پس چگونه باشد كه بتوانم حقيقتا سپاست را بگويم و سپاس من در پيشگاهت خود نيازمند سپاسى ديگر است و هر گاه بگويم كه حمد تو را باشد، به جهت آن بر من واجب مى شود كه بگويم سپاس توراست. پروردگارا، همانگونه كه با لطف خود ما را تغذيه نموده و با مهر خود ما را پرورده اى، نعمت هاى فراوانت را بر ما تمام كن و نعمت هاى ناپسند را از ما دور ساز و از بهره هاى دو سرا بلندترين و برترين آنها را در دنيا و آخرت به ما عنايت كن. سپاس توراست بر آزمون نيكويت و نعمت هاى فراوانت. سپاسى كه موافق رضاى تو باشد و با نيكوكارى و كرم عظيمت هم نوا گردد، اى بزرگوار، اى بخشنده به رحمتت اى مهربان ترين مهربانان... ١٦. پرتوهايى از نور آل محمد: فقه شيعه، شجره طيبه پا بر جايى است كه ريشه هايش به پايه هاى نبوت متصل است. و داراى امتياز، وسعت و شمول و عمق و دقت و قدرت همراهى با

زمان هاى گوناگون و پيشامدهاى پى درپى است بدون اينكه از حدود تعيين شده در كتاب و سنت خارج شود. فقه شيعه، علاوه بر كتاب و سنت، عقل و اجماع كاشف از وجود نص يا موافقت معصوم را نيز مورد توجه قرار مى دهد. شيعه اماميه در پرتو اين پايه هاى چهارگانه، فقهى را بوجود آورده است كه با پديده هاى تازه تناسب دارد. و آنچه را امت نيازمند باشد فراهم مى آورد و باب اجتهاد ١٧. هم در نزد آنان بسته نشده، بلكه همچنان در طول قرن هاى گذشته تا به امروز باز و گشوده مانده و در طول روزگاران، فقهاى بزرگ و مجموعه هاى عظيمى از علوم را بوجود آورده كه تاريخ براى آنها نظيرى را نديده است و اين مقام را وسعتى نيست تا سخن در مورد فقه جعفرى را گسترش دهيم، همچنانكه مفهوم اجتهاد نزد شيعه غير از آن چيزى است كه در نزد اهل سنت وجود دارد. در اين مورد به كتاب معالم المدرستين ج ٢ مراجعه شود.

اما ميان فقه جعفرى و فقه اهل سنت و جماعت بعضى تفاوتها وجود دارد كه بعضى ها تلاش كرده اند تا آنها را وسيله اى براى وارد كردن هر تهمت و افترائى به تشيع قرار دهند و من درصدد اين نيستم كه همه ى موارد اختلاف را بيان كنم ولى بعضى از موارد را در فقه شيعه انتخاب خواهم كرد، كه البته جاهلان شبهاتى درباره آنها نسبت مى دهند تا به وسيله آنها به شيعيان تهمت بزنند. من آنها را مطرح خواهم كرد با اين قصد كه نظر دين را در مورد آنها توضيح دهم و سپس قضاوت را بر عهده خواننده گرامى بگذارم.

پيش از آن بگويم كه اختلاف تنها در فروع نيست بلكه تفاوت هاى جوهرى در اصول عقايد نيز وجود دارد، مثلا سخن در مورد توحيد يك بحث

طولانى است كه البته اهل سنت در مواردى با شيعه موافقند و در موارد ديگرى با آن اختلاف دارند. خداوند سبحانه و تعالى، آنچنان كه در كتاب هاى اهل سنت و جماعت توصيف شده و وهابيان در كتابهايشان متبلور ساخته اند به گونه اى است كه راه مى رود و از جايى به جايى ديگر حركت مى كند. پايين مى آيد و بالا مى رود. مى خندد و داراى دو دست و دو پا و داراى ساق پا مى باشد... كه به اين واسطه مردم را از پروردگارشان جدا ساخته اند.

در اين باره به ياد مى آورم كه يكى از جوانانى كه فريب وهابيها را خورده بود، گفتگويى با يكى از برادران داشت. محور بحث آنها توحيد بود. اين وهابى اصرار داشت بر اينكه خداوند داراى مكان و محدوه اى است كه در عرش بالاى آسمان ها وجود دارد. آن برادر به وى گفت: يعنى اگر موشكى اختراع كنم كه با سرعتى بيش از سرعت نور حركت كند و با آن به سوى آسمان بروم، آيا مى توانم به مكان خداوند و وجود او در آنجا برسم؟ گفت: آرى!... پس، آن برادر خنديد و تصميم گرفت كه در برابر آن وهابى ساكت شود.

اين كيفيت توحيد نزد اين قوم است توحيدى كه پيامبران به خاطر آن فرستاده شده اند. با اين حال شيعيان را امامانشان نگذارده اند كه از حق و معرفت صحيح دور شوند، آنگونه كه ديگران مجال دور شدن از آن را داده اند. بلكه اين امامان براى شيعيان گنجيه هايى از معارف الهى كه توسط وحى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده اند باقى گذاشته اند. از جمله كفايت مى كند گنجينه هايى كه از على بن ابيطالب عليه‌السلام در نهج البلاغه آمده است. چنانكه آن حضرت در يكى از خطبه هايش در بيان حقيقت توحيد مى فرمايد:

«سپاس خدايى را كه سخنوران به ستايش وى نرسند و شمارندگان نتوانند نعمت هايش را به شمار آورند و كوشندگان حقش را ادا نكنند، آنكه بلندى

انديشه ها وى را ادراك نكند و فرورفتن در ژرفاى فكرها به وى دست نيابد. آنكه وصفش را حد مشخصى نباشد و نه توضيفى او را موجود و نه وقت معينى و نه مدتى قرار داده شده است. آفريدگان را به قدرت خويش آفريد و بادها را به رحمت خود گسترانيد و حركت زمينش را با صخره ها آرامش بخشيد.

بدان كه آغاز دين معرفت اوست و كمال معرفتش تصديق اوست و كمال تصديق وى يگانه دانستن اوست و گمان يگانه دانستنش اخلاص براى او است و كمال اخلاص براى او دور كردن صفت ها از او مى باشد. به جهت اينكه هر صفتى گواهى مى دهد كه چيزى غير از موصوف است و همچنين هر موصوفى گواهى مى دهد به اينكه خود غير از صفت مى باشد. بنابراين هر كس خداى را وصف كند، در واقع او را قرين مخلوقات ساخته است و هر كس او را قرين سازد، وى را دوگانه دانسته و هر كس او را دوگانه بداند او را تجزيه نموده و هر كه او را تجزيه نمايد به حقيقت او را نشناخته باشد و هر كس او را نشناسد، به او اشاره مى نمايد و هر كس به او اشاره كند، محدودش كرده است و هر كس او را محدود كند، او را به شمار آورده باشد و هر كس بگويد «در چيست» او را ضمن چيزى قرار داده است و هر كس بگويد «بر چيست» چيزى را از او خالى نموده باشد، موجودى است نه بسبب بوجود آمدن، بوجود است نه از نيستى آمده... الخ» ١٨.

#  تقيه

 دشمنان شعيه در مورد تقيه، فراوان به آنان خرده گرفته اند و سخنان

ناصواب گفته اند. در حالى كه معنى آن از اذهانشان دور مانده و در خيال باطل خود، براى آن معانى خاصى ترسيم نموده اند و به واسطه آنها بر شيعيان و بر مكتب تشيع تهمت ها زده اند. من هنگامى كه در اينجا معنى تقيه و مشروعيت آن را توضيح مى دهم، به شيعيان و عقايد آنان يارى نمى رسانم به آن ميزانى كه به قرآن و مفاهيم آن يارى مى رسانم زيرا كه شيعيان به اين مفاهيم تمسك جسته اند. بنابراين درستى اعتقاد آنان فرعى بر اصل صحت قرآن است كه بصيرت هاى آن از خردهاى نجدى پنهان شده است. آنان بواقع راه را گم كرده اند و در اين گمراهى تا آنجا پيش رفته اند. كه نزديك است فرق ميان طهارت و نجاست را ندانند.

اما بعضى ها اقوال ديگران را بدون دقت و معرفت تكرار مى كنند و از خطرناك بودن آثار تمسخر خويش نسبت به آنچه نمى دانند، غفلت مى كنند. در نتيجه ناخواسته حق و قرآن را به تمسخر مى گيرند و اين چيزى است كه البته عاقبتش وخيم خواهد بود.

بسيار شنيده ام كه «شيعيان را منافق ناميده اند به اين علت كه به تقيه عقيده دارند زيرا كه تقيه را بمعنى نفاق و اظهار خلاف باطن تلقى مى نمايند». و بدين گونه جاهلانه آيات قرآنى و سيره پيامبران را ناديده مى گيرند.

پيش از پرداختن به دلايل مشروعيت تقيه در قرآن و سنت، لازم است كه در مورد معنى تقيه و شرايط آن، بحث نماييم.

شيعيان از زمان وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تحت فشار و ستم و آوارگى و كشتار از سوى حكومت هاى ستم گرى كه پى درپى بر سر كار آمدند، بسر بردند و پس از حادثه كربلا شيعيان تنها مخالفان حكام و مدافعان از حقوق امت شدند، به اين اعتبار كه امامانشان خود حافظان شريعت بودند. به همين علت حكومت ها تمام

توان خويش را براى سوكوب آنان به كار گرفتند.

به اين علت و همچنين علل ديگر، شيعيان معروف به تقيه شدند. و البته ديگر فرقه هاى اسلامى كه علمايشان، و در پى آنان عامه مردم هر حاكم عادل يا غير عادلى را تاييد مى نمودند نيازى به تقيه نداشتند. امام باقر عليه‌السلام وضع شيعه در آن روزگار را براى ما ترسيم مى كند و مى گويد: «و بيشتر و بزرگتر از آن، در زمان معاويه پس از وفات امام حسن عليه‌السلام بود كه شيعيان ما، در هر شهرى كشته شدند و فقط از روى گمان و بدون دليل، دست ها و پايه ها بريده گشتند و هر كس به دوستى و تعلق خاطر نسبت به ما شناخته مى شد به زندان مى افتاد يا دارائيش غارت مى شد. و يا اينكه خانه اش ويران مى گرديد. و همچنان گرفتارى بيشتر مى شد و شدت مى يافت تا زمان عبيداللَّه بن زياد قاتل امام حسين عليه‌السلام پس از او نيز حجاج آمد و شيعيان را فراوان كشت و به علت هر گمان و تهمتى دستگير نمود. تا آنجا كه براى شخص، قابل قبول تر بود كه او را زنديق و كافر بنامند، ولى او را شعيه على نگويند» ١٩. اين وضع، به اختصار گفته شد و هنگام بيان ادله، به خواست خداى تعالى نيز بيان خواهيم كرد كه تقيه نيازى فطرى است كه همه ى ما در زندگى عملى خود آن را به كار مى بريم. خصوصا آنان كه با طاغوتها در هر مكانى روبرو هستند، اهميت آن را در مسير حركت جهادى خود به خوبى مى شناسند.

تقيه در لغت به معنى برحذر بودن است. ابن منظور در لسان العرب گفته است، توقيت واتقيت، اتقيه تقى و تقيه و تقاء: يعنى از او برحذر بوده ام ٢٠. اما تقيه در شرع، آنگونه كه شيخ انصارى از بزرگترين علماى شيعه، در كتاب

مكاسب معرفى كرده، «حذر كردن از زيان فرد ديگرى با موافقت نسبت به او در گفتار يا كردارى كه مخالف حق باشد».

در واقع مشروعيت تقيه از كتاب و سنت، بعنوان دو منبع تشريع گرفته مى شود و خواهيم ديد كه عقل نيز مشروعيت آن را تاييد مى نمايد.

اما از طريق كتاب عزيز:

در اين رابطه گفتار خداى تعالى است كه: (لَّا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّـهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّـهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّـهِ الْمَصِيرُ) ٢١. يعنى: «مومنان كافران را به جاى مومنين به دوستى نمى گيرند مگر اينكه ناچارا براى حذر از آنها و تقيه باشد».

و از قول خداوند تعالى: (إِلَّا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً)، مشروعيت تقيه آشكار است و براى انسان با ايمان جايز است كه پيوسته از كافران بترسد، با آنان مدارا كند و تقيه نمايد و از خود دفاع كند، بدون اينكه به آنان، عقيده اى داشته باشد.

فخر رازى در تفسير اين آيه مى گويد:

«مساله چهارم» بدان كه تقيه، احكام فراوان دارد و ما بعضى از آنها را بيان مى كنيم:

«حكم نخست» آنكه تقيه وقتى است كه شخص در ميان قوم كافران باشد و بر جان و مال خود بترسد، پس به زبان با آنان مدارا مى كند و دشمنى خود را بر زبان آشكار ننمايد، بلكه جايز است كه سخنان به ظاهر دوستانه و وفادارانه بر زبان آورد ولى بشرطى كه در دل، خلاف آن را داشته باشد و اينكه هر چه را

بگويد بصورت اشاره و كنايه باشد كه تقيه، تاثيرش در ظاهر است نه در احوال دلها.

«حكم دوم» آن است كه اگر ايمان و حق را آشكار كند در جايى كه تقيه برايش جايز است، اين كار برتر خواهد بود.

«حكم سوم» اينكه تقيه در آنچه مربوط به اظهار دوستى يا دشمنى است، جايز مى باشد و نيز گاهى در آنچه مربوط به اظهار دين مى شود جايز است ولى آنچه زيانش به ديگرى برمى گردد، مانند كشتن و زنا كردن و غصب اموال و گواهى به ناحق و تهمت زدن به زنان محصنه و آگاه ساختن كافران بر عيب ها و نقص هاى مسلمين، پس آن، جايز نمى باشد.

«حكم چهارم» ظاهرا دلالت دارد بر اينكه تقيه فقط با كفار چيره شده جايز است، اما در مذهب شافعى رضى اللَّه عنه است كه وضعيت ميان مسلمين اگر با وضعيت ميان مسلمين و مشركين، مشابهت داشته باشد، تقيه براى دفاع از جان جايز مى شود.

«حكم پنجم» تقيه براى حفظ جان جايز است، اما آيا براى حفظ مال نيز جايز مى باشد؟ احتمال دارد كه در مورد آن قايل به جواز بود به جهت قول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: «حرمت مال مسلمان مانند حرمت خون اوست» و به جهت گفتار آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: «هر كس در دفاع از مال خود كشته شود، شهيد است»، زيرا كه نياز به وجود مال شديد است و آب، اگر به دو هزار فروخته شود، وجوب وضو ساقط مى شود و تيمم جايز مى گردد به جهت اينكه جلوى آن مقدار از كم شدن مال گرفته شود، پس چگونه ممكن است كه در اينجا جايز نباشد، و خداوند داناتر است.

«حكم ششم» مجاهد گفته است: اين حكم به علت ضعف مومنان، در اول

اسلام ثابت بوده ولى پس از قدرت يافتن دولت اسلام، ثابت نمى باشد و از عوف بن حسن روايت شده كه گفته است: تقيه تا روز قيامت براى مومنين جايز است، و اين قول شايسته تر است زيرا كه دفع ضرر از جان در حد امكان، واجب مى باشد ٢٢. همچنين از كلام رازى آشكار مى گردد كه دلالت آيه بر مشروعيت تقيه مى باشد، و ابن كثير نيز همين معنى را در تفسير خود آورده است ٢٣. - و دليل ديگر اينكه خداى سبحانه و تعالى مى فرمايد: (إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَـٰكِن مَّن) ٢٤. يعنى: «مگر آنكه مجبور شود، در حالى كه قلبش به ايمان مطمئن باشد».

اين آيه در حق عمار بن ياسر نازل شد و همه ما داستان شكنجه شدن او از سوى قريش را مى دانيم به اينكه آنچه را از وى خواسته بودند، در مورد تعريف از خدايانشان و غير ذلك، بر زبان آورد. ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او و پدر و مادرش را مژده بهشت داد و به وى فرمود: هر گاه تكرار كردند، تو هم تكرار كن آنچه را گفته اى، و فكر نمى كنم كه چيزى از اين واضح تر براى فهميدن تقيه باشد. يعنى به همان روشى كه مومن آل فرعون، انجام داده بود، به همان صورت كه در قرآن آمده است: (و قال رجل مومن من آل فرعون يكتم ايمانه) ٢٥. يعنى: «مردى مومن از قوم فرعون، كه ايمان خود را پنهان مى داشت چنين گفت».

اما از طريق سنت: رازى خبرى را از بخارى در صحيحش، از كتاب ادب باب مدارا كردن با مردم، نقل كرده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «ما ظاهرا به روى افرادى لبخند مى زنيم، در حالى كه دل هايمان آنان را لعنت مى كند» ٢٦. و آن گونه كه رازى نقل نموده است مسيلمه كذاب دو نفر از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفت و به يكى از آن دو گفت: آيا گواهى مى دهى كه محمد فرستاده خداوند است؟ گفت: آرى، آرى، آرى.

سپس گفت: آيا گواهى مى دهى كه من فرستاده خداوند هستم؟ گفت: آرى.

و مسيلمه ادعا مى كرد كه پيامبر بنى حنيفه و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر قريش مى باشد، پس او را رها كرد و دومى را فراخواند و گفت: آيا گواهى مى دهى كه محمد رسول خداوند است؟ گفت: آرى، گفت: آيا گواهى مى دهى كه من پيامبر خدا هستم؟ گفت: من سه روز كر مى شوم، پس او را پيش آورد و به قتل رساند. اين خبر به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، فرمود: «اما آن كه كشته شد، بر يقين و صداقت خود در گذشته است گوارايش باد، و اما آن ديگرى، اجازه خداوند را عمل نموده است، پس گناهى بر او نيست» ٢٧. همه اينها دلالت بر مشروعيت تقيه دارند و اينكه تقيه حكم عامى است كه شامل هر انسان مى گردد كه با افزودن حديث رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: «از امت من برداشته شده است، خطا و فراموشى و آنچه بر آن مجبور شده باشند» ٢٨. ، مطلب كامل مى گردد.

و تقيه به عنوان يك حكم، ضوابط و حدود خود را دارد و شيعيان در آنچه مربوط به فروع دينشان مى باشد به ديگرى نياز ندارند تا از او دريافت كنند و ما دلايل را آورديم تا جاهلان تهمت هايشان را القاء ننمايند.

اينك رواياتى از طريق اهل بيت عليهم‌السلام مى آوريم كه البته آنان بر شيعيانشان حجت هستند و نه كسانى غير از آنها:

- از امام جعفر بن محمد صادق عليه‌السلام است كه فرمود: بر دينتان حذر كنيد و آن را با تقيه همراه سازيد كه ايمان ندارد آنكه تقيه نداشته باشد كه شما در ميان مردم همچون زنبور عسل در ميان پرندگان هستيد و اگر پرندگان مى دانستند كه در درون زنبور عسل چه چيزى وجود دارد، چيزى از آنها باقى نمى ماند و آنها را مى خوردند. و اگر مردم مى دانستند كه در درونتان چه مى گذرد و اينكه ما، اهل بيت را دوست مى داريد، شما را با زبان هايشان مى خوردند و در پنهان و آشكار از بين مى بردند، اما خداوند رحمت كند بنده اى را كه بر ولايت ما باشد ٢٩. - از امام محمد بن على باقر عليه‌السلام است كه: تقيه در هر ضرورتى است و صاحبش به آن آگاه تر است هنگامى كه بر او وارد مى شود ٣٠. - و نيز از آن حضرت است كه: تقيه براى اين قرار داده شده كه بوسيله آن از ريخته شدن خون جلوگيرى شود، پس اگر خون پيش آيد، ديگر تقيه اى نباشد ٣١. - و امام صادق عليه‌السلام فرموده است: «هر كس تقيه نداشته باشد، دين ندارد» ٣٢.

اين ها اندكى از بسيار است كه از طريق اهل بيت عليهم‌السلام رسيده و ما اصل آن را از قرآن دانسته ايم و عقل نيز به آن اعتراف دارد زيرا بديهى است كه بر حذر بودن و دقت نمودن در همه ى احوال پسنديده مى باشد. در اين موارد تقيه نفاق نيست آن چنان كه بعضى كوشيده اند تا آن را معرفى كنند و چگونه ممكن است كه خداوند ما را به نفاق فرمان دهد.

همچنان كه تقيه سبب نمى شود تا دين، رازى از رازها شود، آن گونه كه بعضى از مستشرقين و دنباله روان آنان عقيده داشته اند و چگونه محرمانه بودن خصوصيت شعيه باشد، در حالى كه كتاب هاى آنان بدون بازدارنده و پوششى وجود دارند. تا البته همگان بجويند و بررسى نمايند. اين شهر نجف در برابر شماست و آن نيز شهر قم به سوى آنها سفر كنيد و به كتابخانه هاى آنها سرى بزنيد، در برابر خود نه پرده اى مى بينيد و نه ممانعتى. هر كتابى را دوست بداريد، در اختيار و در دسترس شماست و در آن شهرها، كتاب هاى اصلى و منابع احكام وجود دارند و مساله اى نيست مگر اينكه شرح داده شده و قضيه اى مطرح نمى شود مگر اينكه راه حل آن ارائه مى شود و البته شهرت علمايشان دنيا را فراگرفته است.

در پايان، داستان يكى از دوستان هدايت يافته را نقل مى نمايم كه عده اى از جوانان اطراف وى را گرفته و مى كوشيدند تا وى را مجبور سازند كه اعتراف كند به اينكه تقيه، نفاق است. به آنان گفت: اما تقيه عبارت است از اظهار كفر و پنهان كردن ايمان آن گونه كه در قرآن آمده است، آيا دليلى بر حرمت آن داريد؟

آنان ساكت شدند. امام على عليه‌السلام فرموده است: «اگر جاهل خاموش بماند، دو نفر هم درباره حق، اختلاف نخواهد كرد» ٣٣.

وضو: وضو واجب است، و با ناقص بودن بى جهت آن، نماز باطل مى شود اين چيزى است كه مسلمين بر آن اتفاق دارند ولى در كيفيت آن، اختلاف وجود دارد و اين امرى است كه بدون شك نماز همگان بر آن متوقف است، و شيعيان به پيروى از ائمه خود به صحت وضويى كه به آن عقيده دارند، معتقد هستند و اينكه وضوى غير آنان كامل نيست و نماز با آن صحيح نمى باشد، و براى اين امر دلايلى از قرآن و سنت دارند.

عليرغم اينكه اين مسائلى كه بيان كردم فرعى و تابع اصل مى باشند، بعضى از نويسندگان و مزدوران و مزدبگيران سعى داشته اند تا مردم را به مباحث فرعى وارد كنند و آنان را از توجه به اختلاف در سرچشمه كه به اختلاف در طعم و مزه آب منجر مى شود غافل نمايند. به همين جهت است كه علماى شيعه از كوشش براى اثبات فروع دينشان از كتاب هاى عامه دريغ نكرده اند، كه قوت دليل در اين امر پنهان است.

ميان مكتب اهل سنت و جماعت، و اهل بيت در مورد حكم پاها در وضو علاوه بر چگونگى شستن دست ها اختلاف وجود دارد.

در خصوص مورد اخير، شيعيان روايت مى كنند كه شستن دست ها از دو آرنج شروع مى شود و به انتهاى انگشتان پايان مى يابد و جايز نيست كه از انتهاى انگشتان شروع شود و به آرنج ها پايان يابد، و اگر وضو گيرنده چنين كند، وضويش باطل مى گردد و اين امر از ملاحظه عملى وضو گرفتن حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته شده، كه ائمه عليهم‌السلام در آنچه از آنان رسيده است، آن را بيان

كرده اند:

- از امام باقر عليه‌السلام درباره وضوى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيده شد، پس دستور داد تا طشت يا ظرفى كه در آن آب بود، بياورند پس دو كف دست خود را شست و سپس كف دست راست خود را در ظرف فروبرد و با آن صورتش را شست و از كف دست چپ خود نيز براى شستن صورت استفاده كرد، سپس كف دست چپ خود را در آب فروبرد و با آن آب برداشت و دست راست خود را از آرنج تا كف دست شست و آب را به سوى آرنج ها برنمى گرداند، سپس كف دست راست خود را در آب فروبرد و با آن آب برداشت و آن را بر دست چپ خود از آرنج تا كف دست ريخت و آب را به آرنج خود بازنمى گرداند، همانگونه كه در مورد دست راست خود عمل كرده بود، سپس سر خود و پاهايش را تا دو قوزك پا با آنچه بر دو كف دستش باقى مانده، مسح كشيد و بار ديگر آب برنداشت ٣٤. ما ضمن آيه وضو مى توانيم چگونگى آن را متوجه شويم و سپس ببينيم كه حكم پاها چيست و ادله هر دو گروه را مى آوريم. خداى تعالى مى فرمايد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِن كُنتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِن كُنتُم مَّرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُم مِّنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَـٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) ٣٥. يعنى: «اى كسانى كه ايمان آورده ايد هر گاه براى نماز برخاستيد، پس صورت ها و دست هايتان را تا آرنج ها بشوييد و سرها و پاهايتان را تا دو قوزك پاها، مسح بكشيد».

ممكن است گفته شود كه دلالت آيه در بيان چگونگى وضو، و وجوب شستن دست ها از ابتداى انگشت ها و پايان دادن آن به آرنج ها صريح است،

ولى با اندكى دقت مى گوييم كه دست مشترك است ميان انگشتان تا ساعد و تا آرنج و تا شانه پس اگر گفته شود دست هايتان را بشوييد، مجمل و مبهم و نيازمند به تفسير كننده اى خواهد بود تا حد شستن را تعيين كند و لذا تا آرنج گفته شد و (الى) در اينجا، براى بيان مرز شستن است نه براى كيفيت آن و آيه ناظر است به آنچه عرفا فهميده مى شود، زيرا اگر به كسى گفته شود كه اين خانه را بشوى يا آن را تا سقف، رنگ آميزى كن، آيا از پايين به بالا شروع مى كند يا از سوى عكس آن آغاز مى نمايد؟ و شايد فتاوى ائمه اربعه به جواز و نه به وجوب در شروع از انگشتان، اين معنى را موكد سازد زيرا اگر (الى) براى بيان چگونگى شستن آمده باشد، بر ائمه اربعه واجب مى شد تا به وجوب آن فتوا بدهند.

و لفظ (الى) گاهى بمعنى «مع» يعنى همراه، به كار مى رود، مانند گفته خداى تعالى: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ) ٣٦. يعنى: «و اموالشان را همراه اموالتان نخوريد». و شيعيان، علاوه بر نص، از كسانى پيروى كرده اند كه به قرآن آگاه تر از ديگران هستند.

حكم پاها: اما حكم پاها، از مساله چگونگى شستن دست ها و ضمن خود آيه، واضح تر است و آن وجوب مسح كشيدن است، و عقيده به شستن نيز معنى ندارد كه مخالف آيه كريمه مى باشد به اضافه آنچه در سيره عملى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است، كه بيان آن بدين شرح مى باشد:

در قول خداى تعالى: (وَأَرْجُلَكُمْ) دو قرائت مشهور وارد شده است:

قرائت اول:

(وَأَرْجُلَكُمْ)به جر مى باشد و آن قرائت ابن كثير و حمزه و ابى عمرو و عاصم (در روايت ابوبكر از او) است بشرحى كه رازى در تفسير خود ٣٧. بيان داشته و بنابراين قرائت، ارجل (يعنى پاها) معطوف بر رووس (يعنى سرها) مى باشد پس، مسح آنها واجب است همان گونه كه در مورد سرها وجود دارد، رازى مى گويد:

مردم در مسح كشيدن بر پاها و شستن آنها اختلاف نموده اند كه قفال در تفسير خود از ابن عباس و انس بن مالك و عكرمه و شعبى و ابوجعفر محمد بن على باقر، نقل نموده است كه: واجب در آنها مسح كشيدن است و حسن بصرى و محمد بن جرير طبرى گفته اند كه: مكلف ميان مسح كشيدن و شستن، مخير مى باشد.

اما قرائت دوم: كه قرائت (وَأَرْجُلَكُمْ)به نصب باشد و آن قرائت نافع و ابن عامر و عاصم در روايت حفص از او مى باشد، بشرحى كه رازى آورده و بنابراين قرائت نيز، حكم پاها، مسح كشيدن است زيرا كه معطوف رؤوس است كه محلا منصوب و لفظا مجرور مى باشد زيرا كه قول خداى تعالى: (برؤوسكم) دو حالت دارد:

- نصب محلى زيرا كه مفعول به است.

- جر لفظى زيرا كه مسبوق به حرف جر است.

پس، ارجل (يعنى پاها) معطوف بر رووس (يعنى سرها) بوده، در آن، دو حالت جايز است:

- نصب، عطف به محل.

- جر عطف به لفظ.

و عطف بر محل در زبان عرب وارد است و گفته مى شود «ليس فلان بعالم و لا عاملا» به نصب، عطف بر محل عالم.

- همچنان كه عطف ارجل بر وجوه و ايدى (در آيه. م) صحيح نيست، زيرا عطف بر ابعد (دورتر) با وجود امكان عطف بر اقرب (نزديكتر) جايز نيست و همچنين به جهت وجود فاصل اجنبى زيرا صحيح نيست كه گفته شود: «ضربت زيدا و مررت ببكر و خالدا» با عطف خالد بر زيد، به جهت وجود فاصل كه «مررت ببكر» باشد. همچنين، در آيه وضو عطف (وَأَرْجُلَكُمْ)بر (وُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُم) صحيح نيست به جهت امكان عطف بر اقرب يعنى (رووسكم) و به سبب وجود فاضل اجنبى يعنى جمله: (وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ).

- رواياتى از منابع اهل سنت كه وجوب مسح كشيدن و نه شستن را آشكار مى سازد:

١ - در مسند امام احمد از على است كه گفت: «من كف پاها را براى مسح كشيدن مناسبتر از پشت آنها مى ديدم تا اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدم كه پشت پاها را مسح مى كرد» ٣٨. ٢ - حاكم در مستدرك به سند خود از رفاعه بن رافع از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه فرمود: «نماز هيچ كس كامل نمى شود مگر اينكه وضو بگيرد آن گونه كه خداوند عزوجل وى را فرمان داده است، صورتش را بشويد و دست هايش را تا دو آرنج و مسح كند سر و پاهايش را تا دو قوزك پا» ٣٩. حاكم

گفته است كه اين حديث صحيح مى باشد بشرط شيخين و آن را با پنج سند صحيح آورده است.

٣- امام احمد به سند خود از ابى مال اشعرى روايت كرده كه وى به گروهى گفته است: «كه با شما نماز مى خوانم به نماز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : و هنگامى كه جمع شدند گفت: آيا در ميان شما كسى از ديگران وجود دارد گفتند: مگر خواهرزاده ما. گفت: خواهرزاده قوم از آنها مى باشد سپس ظرف آبى خواست و وضو گرفت و مضمضه كرد و استنشاق نمود و صورتش را سه بار شست و دو ذراع خود (از آرنج تا انگشتان. م) را شست و بر سر و دو پاى خود مسح كشيد و سپس با آنها نماز خواند» ٤٠. ٤- ابن ماجه در سنن خود گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آورده است كه فرمود: «نماز كسى كامل نمى شود مگر اينكه آن طور كه خداى تعالى به وى فرمان داده است وضو بگيرد، صورت و دست هايش را تا آرنج بشويد و بر سر و دو پايش تا دو قوزك، مسح بكشد» ٤١. ٥- و نيز از ربيع نقل كرده است كه گفت: ابن عباس در مورد اين حديث نزد من آمد مقصود حديث او بود كه در آن گفته است پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وضو گرفت و دو پاى خود را شست، پس ابن عباس گفت: «مردم جز شستن را نمى پذيرند و من در كتاب خدا به جز مسح كشيدن نمى يابم» ٤٢. اين است حكم پاها در وضو، كه مسح كشيدن مى باشد و ابن عباس به كسانى كه قايل به شستن بودند گفت: آيا در قرآن تدبر نمى كنيد كه خداى تعالى

شستن را به مسح كشيدن تبديل نموده و مسح كشيدن را در آيه تيمم ساقط نموده است، چرا نمى فهميد؟!

خداى تعالى در همان آيه وضو از سوره مائده چنين مى فرمايد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِن كُنتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِن كُنتُم مَّرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُم مِّنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَـٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) ٤٣. يعنى: «هر گاه جنب بوديد، پس طهارت گيريد و اگر بيمار يا در مسافرت بوديد يا كسى از شما جنب شود يا با زنان آميزش نموديد و آب نيافتيد، پس تيمم نماييد خاك پاكى را و از آن بر صورت ها و دست هايتان مسح بكشيد»، در اين مورد كمى تامل نماييد...

جمع ميان دو نماز: عبارت است از جمع ميان دو نماز ظهر و عصر كه نزد فقهاء ظهرين ناميده مى شود، و مغرب و عشاء كه عشائين ناميده مى شوند علاوه بر نماز صبح.

و دلايل بر آن فراوان و متواتر هستند از قرآن كريم و از طريق هر دو مكتب فقهى. خداى تعالى مى فرمايد: (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا) ٤٤. يعنى: «نماز را بپاى دار در وقت زوال آفتاب تا تاريكى شب و خواندن صبح كه خواندن صبح مورد حضور و مشاهده است».

- دلوك معنايش زوال «آفتاب» است.

- غسق، در آن دو قول است.

الف- آغاز تاريكى شب.

ب- شدت تاريكى در نيمه شب.

- قرآن الفجر: نماز فجر است.

و بنا به تفسير غسق به اول شب، نص، سه وقت براى نماز تعيين كرده است:

وقت اول: زوال است كه آغاز وقت ظهر و عصر هر دو مى باشد.

وقت دوم: آغاز شب است كه ابتداى وقت مغرب و عشاء با هم مى باشد.

وقت سوم: فجر، كه وقت خاص صبح مى باشد.

و بنابر تفسير غسق به نيمه شب، نص دال بر جايز بودن جمع است، پس وقت فرايض چهار تا مى شود: ظهر و عصر و مغرب و عشا، كه از زوال تا نيمه شب ممتد است، پس ظهر و عصر در وقت مشتركند، از زوال تا مغرب، جز اينكه ظهر پيش از عصر مى باشد، و مغرب و عشاء در وقت مشتركند، از غروب تا نيمه شب، جز اينكه مغرب پيش از عشا مى باشد. اما فريضه صبح را خداوند اختصاص به وقت اعلام شده آن داده است، در گفتار خداى تعالى: (وَقُرْآنَ الْفَجْرِ). ٤٥. فخر رازى در تفسير خود از اين آيه مى گويد: «آنچه در آيه مذكور است، سه وقت مى شود: وقت زوال و وقت اول مغرب و وقت فجر، و اين مقتضى آن است كه زوال، وقتى براى ظهر و عصر باشد و اين وقت مشترك ميان اين دو نماز مى شود و اول مغرب، وقت براى مغرب و عشاء باشد كه اين وقت نيز ميان اين

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :تاريخ دمشق ج ١٤ ص ٢١٨. الفتوح ابن اعثم ج ٥ ص ٢١٢، تذكره الحمدونيه ج ٥ ص ٢١١ مقتل الحسين خوارزمى ج ٢ ص ٦، الفصول المهمه ص ١٧٥.

٢ پاورقي :مقتل الحسين خوارزمى: ص ٨، استشهاد الحسين طبرى ص ١٤٢، فتوح ابن اعثم ج ٥ ص ٢٠٧، كامل فى التاريخ ج ٤ ص ٧٧، ارشاد المفيد ج ٢ ص ١١٠، موسوعه كلمات الامام الحسين ص ٤٢٣.

٣ پاورقي :فتواى بعضى از علما درباره عادى سازى روابط با يهوديان.

٤ پاورقي :سورى شورى، آيه: ٢٣.

٥ پاورقي :مقتل الحسين خوارزمى ج ٢ ص ٥٩، بدايه و نهايه ج ٨ ص ٢٢٤، الملهوف ص ٢١٥.

٦ پاورقي :الملهوف ص ٢١٨، بحارالانوار ج ٤٥ ص ١٣٥.

٧ پاورقي :تاريخ عمر بن خطاب ص ١٧٣، بحارالانوار ج ٤٨ ص ٩٧.

٨ پاورقي :تاريخ طبرى ج ٢ ص ٥٣٢، مسند احمد ج ٢ ص ٨٤، سير اعلام النبلاء ج ١ ص ١٧٢.

٩ پاورقي :صحيح بخارى ج ١ ص ٩١ و ص ١١٩.

١٠ پاورقي :تاريخ بغداد ج ١٠ ص ١٢١.

١١ پاورقي :صحيح بخارى ج ١ ص ٢٠٧.

١٢ پاورقي :مصباح المتهجد ص ٧٣٤، بحارالانوار ج ٨٥ ص ١٥٣ حديث ١٤ و ج ١٠١ ص ١٣٥ حديث ٧٤.

١٣ پاورقي :تشيع: سيد عبداللَّه غريفى.

١٤ پاورقي :بحارالانوار ج ٩٤ ص ٢٤٣، مفتايح الجنان ص ٩٢.

١٥ پاورقي :بلد الامين ص ٣٥٢، اقبال الاعمال ص ٦٥١.

١٦ پاورقي :بحارالانوار ج ٩٤ ص ١٤٦، مفاتيح الجنان ص ١٦٨.

١٧ پاورقي :هر فرد مكلف شيعى يا بايد مجتهدى باشد كه احكام شرعى را استنباط نمايد و يا محتاط و يا مقلد مرجع مجتهد و جامع الشرايطى باشد، كه در كتب فقهى بيان شده است.

١٨ پاورقي :نهج البلاغه، خطبه اول ص ٣٩.

١٩ پاورقي :شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ١١ ص ٤٣، بحارالانوار ج ٤٤ ص ٦٩.

٢٠ پاورقي : لسان العرب ج ١٥ ص ٤٠٢.

٢١ پاورقي :آل عمران، آيه: ٢٨.

٢٢ پاورقي :تفسير كبير فخر رازى ج ٨/ ١٤.

٢٣ پاورقي :تفسير القرآن العظيم ج ١/ ٣٦٥.

٢٤ پاورقي :سوره نحل، آيه: ١٠٦.

٢٥ پاورقي :سوره غافر، آيه: ٢٨.

٢٦ پاورقي :صحيم بخارى ج ٨ ص ٣٨.

٢٧ پاورقي :تفسير رازى ج ٨/ ١٣.

٢٨ پاورقي :كنز العمال ج ٤ ص ٢٣٣ حديث ١٠٣٧.

٢٩ پاورقي :اصول كافى ج ٢ ص ٢١٨ حديث ٥، بحارالانوار ج ٢٤ ص ١١٢ حديث ٤.

٣٠ پاورقي :النوادر احمد بن عيسى ص ٧٣ حديث ١٥٣، بحارالانوار ج ٧٥ ص ٤١٠ حديث ٥٦.

٣١ پاورقي :جامع الاخبار ص ٢٥٥ حديث ٢٥، بحارالانوار ج ٧٥ ص ٤١٢.

٣٢ پاورقي :فقه امام رضا عليه‌السلام ص ٣٣٨، بحارالانوار ج ٧٨ ص ٣٤٧.

٣٣ پاورقي :به كتاب اسلامنا فى التوفيق بين الشيعه و السنه- التشيع- از عبداللَّه غريفى، مراجعه شود.

٣٤ پاورقي :وسائل الشيعه ج ١/ ٣٩٢ حديث ١١.

٣٥ پاورقي :سوره مائده، آيه: ٦.

٣٦ پاورقي :سوره نساء، آيه: ٢.

٣٧ پاورقي :تفسير رازى ج ١١ ص ١٦١.

٣٨ پاورقي :مسند احمد بن حنبل ج ١/ ص ١٥٣ حديث ٧٣٩.

٣٩ پاورقي :مستدرك ج ١/ ٢٤٢.

حاكم ٤٠ پاورقي :مسند احمد بن حنبل ج ٦ ص ٤٦٨ حديث ٢٢٣٩١.

٤١ پاورقي :سنن ابن ماجه ج ١/ ص ١٥٦ حديث ٤٦٠.

٤٢ پاورقي :سنن ابن ماجه ج ١/ ص ١٥٦ حديث ٤٥٨.

٤٣ پاورقي :سوره مائده، آيه: ٦.

٤٤ پاورقي :سوره اسراء، آيه: ٧٨.

٤٥ پاورقي :تشيع- سيد عبداللَّه غريفى.

دو نماز مشترك مى شود و اين امر، مقتضى جايز بودن جمع ميان ظهر و عصر، و ميان مغرب و عشاء بطور مطلق است».

ولى رازى در دنباله مطلب مى گويد: «جز اينكه دليل، دلالت دارد بر اينكه جمع جايز است به سبب عذر سفر و عذر باران و غيره» ١. و ما به قول اخيرش پاسخ مى دهيم به سبب ادله اى كه از طريق اهل سنت و جماعت متواتر شده و جواز جمع را مطلقا در حضر و سفر و بدون عذر مورد تاكيد قرار خواهيم داد. و اهل بيت عليهم‌السلام نيز اين را گفته اند. و نبايد فراموش كرد كه اهل بيت به آنچه در بيت است، آگاه تر مى باشند.

دلايل از اهل سنت: ١ - از سهل بن حنيف است كه گفت: شنيدم اباامامه را كه مى گفت: با عمر بن عبدالعزيز نماز ظهر را خوانديم، سپس خارج گشتيم تا اينكه بر انس بن مالك وارد شديم و ديديم كه نماز عصر را مى خواند. گفتم: عمو جان، اين چه نمازى است كه خواندى؟ گفت: نماز عصر، و اين نماز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه با وى مى خوانديم ٢. ٣ - ابن عباس روزى، بعد از عصر خطبه ايراد نمود تا اينكه آفتاب غروب كرد و ستارگان پديدار شدند و مردم شروع كردند واژه ى نماز، نماز را تكرار كردن.

سپس، مردى از بنى تميم آمد كه نه مهلت مى داد و نه بازمى ايستاد و مى گفت: «نماز، نماز. پس ابن عباس گفت: آيا تو به من نماز ياد مى دهى؟ تو را مادر مباد... سپس گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدم كه ظهر و عصر را، و مغرب و عشا را با هم جمع كرد. پس، عبداللَّه بر شقيق (راوى حديث) گفت: در دل من از اين امر چيزى پيدا شد، براى رفع ترديد نزد ابوهريره رفتم و از او پرسيدم و او گفته اش را تصديق نمود» ٣. ٤ - از سعيد بن جبير از ابن عباس گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز ظهر و عصر را در مدينه بدون وجود ترس و يا سفر با هم خواند. ابوزبير گفت. در اين هنگام از سعيد پرسيدم كه چرا اين كار را كرد؟ گفت: من از ابن عباس پرسيدم همان گونه كه تو از من پرسيدى و او گفت: خواست تا كسى از امتش را گرفتار سختى نكند ٤. ٥- از ابن عباس است كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مدينه بدون وجود ترس و يا باران نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشاء را با هم جمع نمود. راوى گفت: به ابن عباس گفتم: چرا اين كار را كرد. گفت: تا امتش را به سختى نيندازد ٥. دلايل از طريق اهل بيت: اين است حال و وضع جمع ميان دو نماز آن گونه كه اطلاق آن واضح است كه در همه احوال براى تخفيف بر امت اين چنين جواز داده شده است.

و اين چيزى است كه كتاب هاى اهل سنت و جماعت آورده اند، اما آنچه از اهل بيت عليهم‌السلام رسيده، فراوان مى باشد كه ما مواردى از آن را براى شما انتخاب مى كنيم:

١- از امام صادق عليه‌السلام كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز ظهر و عصر را هنگام زوال و بدون علتى به جماعت با مردم خواند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين كار را انجام داد تا وقت يا فرصت نماز براى امتش، گسترده باشد ٦. ٢ - از امام باقر عليه‌السلام گفت: «هر گاه آفتاب زوال كند، دو وقت ظهر و عصر داخل مى شوند و هر گاه آفتاب غروب كند، دو وقت مغرب و عشاء دوم، داخل مى شوند» ٧. ٣ - و با تفصيل بيشتر، امام صادق عليه‌السلام مى گويد: «هر گاه آفتاب زوال كرد، وقت نماز ظهر داخل شده است تا به مقدارى كه نمازگزار چهار ركعت نماز بخواند، پس اگر اين مقدار از وقت بگذرد، وقت ظهر و عصر داخل مى شود تا از آفتاب به مقدارى كه نمازگزار چهار ركعت بخواند باقى بماند. پس اگر به آن مقدار باقى بماند، وقت نماز ظهر تمام شده و وقت نماز عصر باقى مانده است، تا اينكه آفتاب غروب كند» ٨. و فرمود: «هرگاه آفتاب غروب كند، وقت مغرب داخل شده است تا به مقدار آنچه نمازگزار سه ركعت نماز بخواند، پس اگر آن مقدار بگذرد، وقت مغرب و عشاء داخل مى شود تا اينكه به مقدار آنچه نمازگزار چهار ركعت نماز بخواند، به نيمه شب باقى بماند و هر گاه به آن مقدار باقى ماند،

وقت مغرب تمام شده و وقت نماز عشاء تا نيمه شب نيز باقى مانده است» ٩. و بدين ترتيب نماز، پنج نماز واجب فريضه در شب و روز مى شود كه عبارتند از نماز فجر (صبح) كه وقت آن معلوم است و ظهر و عصر كه وقت مشترك دارند و جايز است ميان آنها جمع شود به شرطى كه ظهر مقدم شود و نيز مغرب و عشاء كه وقت مشترك دارند و جمع كردن دو نماز نيز در آن جايز است به شرطى كه مغرب بر عشاء مقدم گردد. و اين چيزى است كه شيعيان به آن ايمان دارند و به آن عمل مى كنند و حق نيز همين است.

ازدواج منقطع «متعه»: با نام شرافت و كرامت به عده اى از احكام خداوند كه در كتابش تشريع گشته و پيامبرش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را ابلاغ نموده، و شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام به آنها متعهد و ملتزم شده اند، ايراد و انتقاد مى كنند، و پاداش شيعيان اين شده است كه مورد حملات بدگويانه و تهمت و شايعات و دروغ بستن واقع شوند.

اين امر در ازدواج متعه به حد اعلايش مى رسد در حالى كه قرآن آن را آورده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحابش آن را فرموده و اهل بيت عليهم‌السلام بر مشروعيت آن تاكيد داشته اند.

ما درباره اين موضوع بحثى داريم اما پيش از آن به برخى از دلايلى كه موضوع را به طور كامل توضيح مى دهد و مشخص مى كند مى پردازيم. البته اگر واقعا اهل سنت و جماعت به كلام خداى تعالى و گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان داشته باشند. سپس بازمى گرديم تا نسبت به گفته هاى كسانى آگاهى كسب كنيم كه

گمان مى كنند به ژرفاى شناخت نسبت به آنچه به جامعه سود و زيان مى رساند نائل شده اند.

دليل قرآنى:

گفتار خداى تعالى است كه: (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضه) ١٠. يعنى: «آنچه را متعه نموديد از آنها، پس بدهيد به ايشان مهرشان را كه فرض شده است».

رازى در تفسير خود ١١. آورده است كه از ابى بن كعب روايت شده كه قرائت مى نموده است: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ)- الى اجل مسمى- (فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ) يعنى: «آنچه متعه نموديد ايشان را- تا وقت مشخص و تعيين شده- پس مهرشان را به ايشان بدهيد» و اين نيز، قرائت ابن عباس بوده، و امت در اين قرائت بر آنان اعتراض ننمودند، و اين اجماعى از امت بر صحت اين قرائت بود. رازى در هنگام بحث درباره آيه متعه، از عمران بن حصين روايت مى كند كه گفته است: آيه متعه در كتاب خداى تعالى نازل شده و پس از آن آيه اى نيامده است كه آن را نسخ كند و البته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را به آن امر فرموده و از آن نهى ننموده است. سپس شخصى (منظور عمر است)، هر چه خواست درباره آن نظرش را گفت و تمايلاتش را بروز داد. ١٢. و مانند آن را، امام احمد بن حنبل در مسندش ١٣. گفته است، همچنان كه مجاهد نيز نزول اين آيه را در متعه گفته، آنگونه كه طبرى روايت كرده است ١٤.

و در الدر المنثور از حكم است كه در مورد اين آيه (آيه متعه) پرسيده شده كه آيا نسخ شده است، گفت: «نه، و على گفته است: اگر عمر از متعه نهى نمى نمود، جز شقاوتمندان كسى زنا نمى كرد» ١٥. و من عقيده دارم كه سخن اين آيه درباره متعه كاملا واضح است و از خلال سياق آيه مى توانيم بر انواع ازدواجى كه در شريعت اسلامى، تشريع شده، آگاه شويم كه به تواتر رواياتى كه براى بيان آيه آمده اند، آن را نيز تاكيد نموده و مجموعه اى از احاديث كه در صحاح آمده است آن را تاييد مى نمايد.

جز اينكه علماى عامه به همان گونه كه از آنها عادتا تلاش هاى فراوانى براى گمراه سازى و بد جلوه دادن صورت تشيع ديده ايم، متعه را منكر شده و از آن بيزارى جسته اند و فكر مى كنند كه با اين كار، بر تشيع ضربه زده اند در حالى كه غفلت نموده اند و شايد هم آگاهانه بوده است كه در واقع با اين كار بر قرآن حكيم ضربه زده و بر حكمت الهى در تشريع ايراد و اعتراض نموده اند و گويى كه خواسته اند تا بر خداوند شريعتى را تحميل كنند كه با عقل هاى آنان متناسب باشد، عقل هايى كه مضامين رسالت و روح آن را در برنمى گيرد و آشنا شدن با حق و تسليم شدن به آن كار سختى براى آنان گشته، ميان آنها و ميان حقيقت حجاب تكبر و خود بزرگ بينى و ادعاى علم قرار گرفته اند. در حالى كه خداوند مى داند و آنان از جهل مركب در نافرمانى خود بسر مى برند.

اين را مى گويم و به حال امت نيز متاثر هستم كه علماى آن، جاهل ترين افراد نسبت به امور دينشان هستند.

من كتاب هاى آنها را خواندم و به سخنان علمايشان درباره ازدواج

«موقت» گوش فرادادم و ديدم كه بهترين كسى كه در مورد آن بحث نموده اظهار داشته است كه آن قانونى كردن زنا مى باشد. و با اين گفته، (اين اتهام را بر) خداوند و پيامبرش زده كه زنا را تشريع نموده اند- حاشا كه خداوند و پيامبرش چنين كرده باشند- با اين توصيف حتى اگر ادعايشان در مورد نسخ يا تحريم بعد از تشريع آن صادق باشد، دوره اى نيز بوده است كه مسلمين در آن دوره، زناى قانونمند را انجام داده اند...

اينك به ادله اى بپردازيم كه از صحاح گرفته شده اند كه آيا در مورد متعه آنرا زنا به شما آورده اند؟!

- از عبداللَّه بن مسعود است كه گفت: «همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به غزوه ها مى رفتيم، در حالى كه زنانى نداشته ايم، پس گفتيم: آيا اجازه مى دهيد خود را اخته كنيم؟ حضرت ما را از اين كار نهى فرمود و سپس ما را اجازه داد كه زن را با جامه اى براى مدتى معين به ازدواج خود درآوريم» ١٦. - از سلمه بن اكوع از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه فرمود: «هر مرد و زنى كه توافق نمايند، پس معاشراتى ميان آن دو باشد سه شب، پس اگر خواستند بيفزايند يا از هم جدا شوند. در اين صورت يا خواهند افزود و يا از هم جدا مى شوند ١٧. ».

- از جابر بن عبداللَّه و سلمه بن الاكوع است كه گفته اند: در سپاهى بوديم، پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد ما آمد و گفت: «به شما اجازه داده شد كه متعه برگيريد، بنابراين متعه كنيد» ١٨.

- از جابر بن عبداللَّه است، گفت: «در زمان رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و زمان ابوبكر و عمر، متعه مى نموديم تا اينكه سرانجام عمر ما را از آن نهى كرد» ١٩. - از جابر بن عبداللَّه است كه گفت: «در روزگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دو متعه بهره مند شديم، حج و زنان، پس عمر ما را از آنها نهى كرد و ما خوددارى نموديم» ٢٠. - بشرحى كه از رازى مى باشد، روايت شده است كه عمر بالاى منبر گفت: «دو متعه در روزگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشروع بوده اند و من از آنها نهى مى كنم، متعه حج و متعه ازدواج» ٢١. اينها و احاديث و روايات ديگرى كه بيان مى كند ازدواج متعه، مشروع است و تحريم آن از سوى خداوند و پيامبرش نبوده، بلكه آن شخص «عمر» هر چه را خواسته در مورد آنها گفته است و ما به گفته عمر كه به نظرش رسيده و تمايلات شخصى اش مى باشد، مقيد نيستيم، و شهادت او را در خصوص حليت آنها مى پذيريم زيرا قرآن به ما دستور داده تا آنچه را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما فرموده و آنچه را تشريع نموده است، مورد عمل قرار دهيم. اما آنچه را عمر گفته است اگر با كتاب خدا و سنت رسولش مخالف باشد، به ديوار مى زنيم (يعنى به آن توجه نمى كنيم). بايد دانست كه كسى از او داناتر بوده كه او در مشكلات به او مراجعه مى كرده است كه به حليت آن نظر داده و او امام على عليه‌السلام است كه گفته او را سيوطى در الدر المنثور نقل مى كند كه «اگر عمر، از متعه نهى نمى نمود، جز

افراد شقاوتمند، كسى زنا نمى كرد» ٢٢. تحقيق درباره ى اين امر ما را بر آن مى دارد كه اندكى درباره اجتماع و مشكلاتى كه تحريم ازدواج متعه آنها را سبب شده است بحث كنيم:

مشكل جنسى در واقع يكى از عميق ترين و پيچيده ترين و موثرترين مشكلات اجتماع انسانى است و داراى تاثيرات خطرناكى است كه بر مسير زندگى انسان مى گذارد. از برجسته ترين اين تاثيرات، انحرافات جنسى و ارضاى غريزه جنسى به صورتى غير مشروع مى باشد كه به صورتى منفى بر اجتماع اثر مى گذارد، مضافا اينكه بازتاب هاى روانى و افسردگى و عقده اى شدن و ديگر بحران هايى كه نتيجه اقدام منحرفانه به اعمال جنسى يا سركوب اين غريزه است كه در وجود انسان ريشه دوانيده و از او جدا نمى شود و ديگر مشكلاتى كه علماى روانشناسى و تربيت و جامعه و سياست، آنها را مورد مطالعه قرار داده اند نيز از آثار سوء آن مى باشند.

انسان همانگونه كه به غذا احتياج دارد، نيازمند راه هايى است كه از طريق آنها، غريزه جنسى خود را ارضاء نمايد و آنچنان كه در اجتماعات ما آشكار است- و سودان يكى از برجسته ترين مصداق هاى آن به شمار مى رود- به سبب عوامل فراوانى، كه بعضى از آنها به مسائل مادى مربوط مى شود و بعضى از آنها به آمادگى ذاتى انسان براى تحمل مسووليت تشكيل خانواده برمى گردد، سن ازدواج به تاخير افتاده و بصورتى درآمده است كه مرد، در سن بيش از سى سالگى ازدواج مى كند، كه ميان اين سن و سن بلوغ كه همزمان با آن نياز به جنس مخالف آغاز مى شود، سال هاى طولانى فاصله وجود دارد. اين امر موجب

مى گردد كه نياز به وجود راه حل هايى در اين دوره آشكار گردد. مى توان گفت راه حل به يكى از دو صورت باشد: يا نداى جنس را با موعظه و ارشاد و ترساندن و برحذر داشتن، خاموش كنند. كه اين، وسيله اى است كه شايد تاثيرى در واقعيت بيرونى و جامعه داشته باشد ولى مشكلى كه در درون وجود انسان است همچنان نيازمند راه حل باقى مى ماند. اما راه حل ديگر، در مباح دانستن اعمال جنسى غير مشروع است. و اين چيزى است كه هر انسان عاقلى كه به ارزش هاى دينى و الگوها و اصول انسانى معتقد باشد. آن را نخواهد پذيرفت. همچنان كه خوددارى عواقب خطرناكى براى زندگى و رفتار انسان و نيز تاثيرات منفى زيادى بر فرد و جامعه است.

دانشمند روان شناس «برتراندراسل» مى گويد: «سن ازدواج بى اختيار و بدون تدبير، به تاخير افتاده است زيرا كه دانشجو در صد سال يا دويست سال پيش از اين، تحصيلاتش را در هيجده يا بيست سالگى به پايان مى رساند و در سن مردانگى كامل براى ازدواج آماده مى شد و انتظار وى به طول نمى انجاميد مگر آنكه پرداختن به علم در طول زندگى را ترجيح مى داد كه از ميان صدها و بلكه هزاران جوان، تنها عده اندكى اين امر را ترجيح مى دادند.

اما در روزگار فعلى، دانشجويان براى علوم و آموختن فنون و صنعت بعد از سن هيجده يا بيست سالگى آموزشهاى تخصصى مى بينند و پس از فارغ التحصيل شدن از دانشگاه ها به زمانى احتياج دارند تا براى كسب روزى از طريق تجارت و كارهاى صنعتى و اقتصادى آماده شوند. در واقع براى آنان امكان ازدواج و تهيه مسكن و تشكيل خانوده پيش از سى سالگى مهيا نمى شود. بنابراين جوان ميان سن بلوغ و سن ازدواج در دوره اى طولانى بسر مى برد كه در تربيت قديم، براى آن حسابى باز نشده است و اين دوره، دوره رشد جنسى

و ميل قوى و سخت بودن مقاومت در برابر فريبنده ها مى باشد. پس آيا ممكن است كه حساب اين دوره را از اجتماع انسانى جدا كنيم، آنچنان كه قديمى ها و فرزندان قرون وسطى آن را ناديده گرفتند؟ اگر ما آن را به حساب نياوريم، نتيجه آن شيوع فساد و بيهوده پردازى به نسل و به خاطر افتادن سلامت پسران و دختران جوان خواهد بود» ٢٣. در حقيقت، سخن اميرالمومنين على عليه‌السلام رنج امت از تحريم ازدواج موقت را بطور خلاصه بيان كرده، آنجا كه حضرت على عليه‌السلام گفته است: «متعه، چيزى جز رحمتى از سوى خداوند نبوده كه با آن بر امت محمد رحم كرده بود و اگر نهى عمر نمى بود، جز شقاوت مندان، كسى زنا نمى كرد» ٢٤. اين رحمت الهى، به معنى آن است كه متعه، انسان را از همه عواقب خطرناكى كه مشكل جنسى به وجود مى آورد، حفظ مى كند و براى زناكارى اثرى در جوامع ما باقى نمى گذارد مگر در نزد كسانى كه گرايش هاى انحراف اخلاقى در وجود آنان ريشه دوانيده باشد. و با وجود متعه هيچ انگيزه اى نخواهد بود كه ما عادتى پنهانى (خود ارضائى و استمناء) را جايز بشماريم آنچنانكه برخى از علماى دينى معاصر به آن فتوا داده اند.

در اين باره اتفاقا كتابى به دستم رسيد كه با نام اسلام و جنس به صورتى جالب در كشور سعودى چاپ شده است نويسنده در اين كتاب مى گويد: «در حالت هاى اضطرار براى مسلمان جايز است كه عادت پنهانى را عمل كند زيرا كه در دين حرجى نيست» ولى اين علامه براى ما حدود اضطرار و معيار آن را مشخص نساخته و ما در كشورهاى خود مشاهده مى كنيم كه همه انواع

انگيزنده ها از قبيل بى حجابى و خودنمايى وجود دارند، آيا به فتواى وى عمل كنيم در حالى كه مرد، پس از بلوغ حدود بيست سال بدون همسر شرعى باقى مى ماند؟!

در گفتگوهاى مختلفى كه با بعضى از برادران مسلمان داشتم، بسيار ديده ام كه آنان متعه را با زنا ارتباط مى دادند و بحث آنان در مورد آثار آن به دور از مشروع بودن آن صورت مى گرفت.

در حالى كه ثابت شده كه آن عملى تشريع شده است و بحث از نسخ آن فاقد دليل قوى مى باشد و آنچه از روايات و احاديث پراكنده و ضد و نقيض وارد شده است، در حدى از قوت نيست كه به صورت دليلى در برابر آنچه آورده ايم ظاهر شود. اما نهى عمر به گونه اى كه توضيح دادم در اين مورد بى اثر است. بويژه با توجه به اينكه كسانى از صحابه بوده اند كه حلال بودن آن را بيان كرده اند.

اما اينكه متعه را زنا مى خوانند گفته اى عجيب است كه ما را به طرح اشكالاتى مى كشاند كه به آنها اشاره نموديم. زنا اقدام به عمل جنسى به صورت غير مشروع مى باشد و متعه غير از از آن است و با ازدواج بجز در بعضى از آثار آن كه آنها را ان شاءاللَّه بيان خواهيم كرد تفاوتى ندارد...

در اين رابطه برخى معتقد هستند كه اجتماع آن را نمى پذيرد. مى گويم كه تشريع خداى تعالى به قبول يا رد آن از سوى اجتماع وابسته نيست بلكه اين اجتماع است كه بايد در برابر احكام خداوند خاضع باشد و اين احكام و فرامين بر آن حاكم شود و چه فراوان است كه جوامع در گذشته و در زمان معاصر، احكام الهى را نپذيرفته اند پس نپذيرفتن جامعه دليل قابل قبولى نيست.

يك روز بطور ناگهانى اين سوال را متوجه يكى از آنان ساختم، كه: آيا مى پذيرى كه پدرت با همسر ديگر ازدواج كند، در حالى كه مادر تو وجود

داشته باشد؟ بسرعت پاسخ داد: نه! گفتم: چرا نه در حالى كه خداوند در قرآن تشريع كرده است كه با چهار تا ازدواج كند؟! بعضى از شبهات جانبى در مورد اين موضوع ابراز مى شود كه به صحت آن لطمه اى وارد نمى آورد. اما كيفت اجراى اين حكم چگونه باشد، بحث ديگرى است، مثلا شايد گفته شود كه چه كسى تضمين مى كند كه زن، پيش از تمام شدن عده، ازدواج نكند؟

مى گويم، شريعت اسلامى و رسالت هاى آسمانى عموما ويژگى هايى دارند كه بوسيله آنها بر قوانين موضوعه براى حفظ جامعه برترى يافته اند كه مهم ترين اين امتيازات كه به عنوان تضمينى براى عدم اخلال در قانون شمرده مى شود، همان ايمان و تقوى مى باشد زيرا احكام شريعت اسلامى نازل شده اند تا كسانى كه به خداوند و روز آخرت و ثواب و عقاب ايمان دارند، آنها را اجرا نمايند و گرنه چه تضمينى وجود دارد كه فرزند انسان از همسرش، واقعا از صلب خود وى باشد و چگونه مى توانيم مطمئن شويم زن مطلقه عده كامل گرفته و چگونه انسان مى تواند بداند كه فرزند پدرش مى باشد. بسيارى از مسائل هستند كه ارزش ها و اصول و اخلاق و ايمان و تقوا و ورع بر آنها حاكم است و مشكل در ذات انسان باقى مى ماند و نه در تشريع، و اگر تعهد ناشى از ايمان از دست برود. احكام به تنهايى مانع از شكستن حرمت ها و بوجود آمدن هرج و مرج نخواهند بود. مسئله ديگرى كه در پاسخ به منتقدان متعه طرح مى كنيم اين است كه آيا ما تشريع ملك يمين (در اختيار داشتن كنيزان) را نيز جزء زنا بشمار مى آوريم و همچنين مى دانيد كه اجتماع آن را نمى پذيرد بنابراين آيا بايد آن را ملغى سازيم؟ و آيا پس از چند قرن اگر كشف كنيم كه ازدواج مرد با چهار همسر، متناسب با خواسته و پذيرش اجتماع نيست بايد آن را ملغى نماييم و قس عليهذا. در حاليكه همه ى ما اعتقاد داريم كه حلال محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا روز قيامت، حلال

است و حرام او تا روز قيامت نيز حرام مى باشد.

اينك در ذيل به شرح تفصيلى در مورد ازدواج موقت كه جز در بعضى آثار، آن با ازدواج دائم تفاوتى ندارد، مى پردازيم:

مقصود از ازدواج موقت چيست؟ ٢٥. عقد ازدواجى است ميان مرد و زن ضمن شرايط شرعى مشخصى كه مهم ترين آنها عبارتست از:

١ - ايجاب و قبول

٢ - تعيين مدت ضمن صيغه عقد

٣ - تعيين مهريه

٤ - اجازه ولى، اگر دختر يعنى دوشيزه باشد، بنا به راى بسيارى از فقها

٥ - نبودن موانع شرعى نكاح، مانند رابطه نسبى يا سببى يا رضاعى يا محصنه بودن يا عده و غيره.

٦ - براى زن مسلمان جايز نيست كه با كافر ازدواج متعه كند، همچنان كه مرد مسلمان اجازه ندارد كه با زن مشركه غير كتابيه، ازدواج متعه كند.

- عناصر مشترك ميان ازدواج دائم و ازدواج موقت:

١ - عقد شرعى مشتمل بر ايجاب و قبول لفظى.

٢ - آثار شرعى مترتب بر عقد، به جز آنچه دلايل خاصى آن را مستثنى كرده باشند.

٣ - احكام مربوط به فرزندان، در هر دو ازدواج، يكسان مى باشند.

٤- عده بر زن در هر دو حالت واجب است، بشرط دخول و يائسه نبودن

و در مورد وفات البته عده واجب است حتى اگر زن صغيره يا يائسه و يا غير مدخول بها باشد.

عناصر تفاوت ميان دو ازدواج ١ - در ازدواج موقت، مدت تعيين مى شود، ولى در ازدواج دائم مدت و موعدى تعيين نمى شود.

٢ - در ازدواج موقت تعيين مهريه لازم است و در ازدواج دائم شرط نيست.

٣ - در ازدواج موقت طلاقى وجود ندارد، بلكه زن با پايان مدت و يا بخشيده شدن مدت به وى، يا فوت، از شوهر جدا مى شود، در صورتى كه در ازدواج دائم، زن جدا نمى شود مگر با طلاق يا وفات. به جز حالت هاى استثنائى مانند ارتداد و فسخ كه زن بدون طلاق جدا مى شود.

٤ - در ازدواج موقت زوجين از يكديگر ارث نمى برند مگر با وجود شرط نزد بعضى از فقها و در ازدواج دائم زوجين از يكديگر ارث مى برند بجز در حالت هاى استثنائى مانند قتل يا غير مسلمان بودن زوجه.

٥ - در ازدواج موقت زوجه نفقه ندارد مگر با بودن شرط ضمن عقد ولى در ازدواج دائم، نفقه واجب است به جز در حالت هاى استثنائى مانند ناشزه بودن.

٦ - در ازدواج موقت، زوجه قسمتى ندارد و همبسترى يا مقاربت با وى در هر چهار ماه واجب نيست ولى در ازدواج دائم، اين امر واجب است.

٧ - در ازدواج موقت زن، مستحق مهريه كامل است هر چند دخولى

صورت نگرفته باشد مگر اينكه اين امر به رضايت خود زن باشد و در ازدواج دائم فقط در صورت دخول مستحق مهريه كامل مى شود.

اين است ازدواج موقت آنچنان كه دين خدا آن را تشريع نموده و آن در واقع رحمت خداى تعالى براى انسانى است كه ضعيف آفريده شده و درباره ى آن خداى تعالى در سوره نساء پس از بيان انواع مختلف ازدواج و از جمله ازدواج موقت، فرموده است: (يُرِيدُ اللَّـهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمْ وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا) ٢٦. يعنى: «خداوند مى خواهد براى شما تخفيف قايل شود و انسان، ضعيف آفريده شده است».

ولى امت، بنا به عادت، نخواسته است مگر اينكه بر خود سخت بگيرد، آنگونه كه امت بنى اسرائيل انجام داد. و ما بحث خود را با روايت هايى زينت مى بخشيم:

- از ابى بصير وارد است كه گفت: از ابوجعفر باقر عليه‌السلام درباره متعه پرسيدم، گفت: «در قرآن نازل گرديده است آيه: (يُرِيدُ اللَّـهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمْ وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا ) ٢٧. ٢٨. - از عبدالرحمن ابن ابى ليلى نيز وارد است كه گفت: «از امام صادق پرسيدم: آيا چيزى آيه متعه را نسخ نموده است؟ گفت: نه، و اگر عمر نهى نمى كرد، جز شقاوت مندان، كسى زنا نمى كرد» ٢٩. در اينجا برخى از توضيحات را براى كسى كه مدعى است آيه متعه با اين گفتار خداى تعالى نسخ

شده است، بيان مى كنيم، آنجا كه مى فرمايد: (وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿[٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#23:5)﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿[٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#23:6)﴾ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ) ٣٠. يعنى: «و آنانكه دامنهاى خود را نگه مى دارند جز بر همسرانشان يا آنچه (از كنيزان) در مالكيت آنهاست كه آنان سرزنش نمى شوند و هر كس جز اين را بخواهد، آنان خود تعدى كنندگان هستند».

اولا: اين آيه در سوره مومنون آمده كه مكى است و آيه متعه در سوره نساء آمده كه مدنى مى باشد، پس چگونه ممكن است كه متقدم در نزول، متاخر را نسخ كند؟!

اما درباره ى آنچه گفته اند كه آيه فقط دو نوح ازدواج را معين كرده است: ازدواج و ملك يمين... متعه نيز ازدواج است به شرحى كه بيان كرديم، و نسبت به رواياتى كه متعه را حرام مى كنند، اين روايات صحيح نيستند به جهت آنكه با احاديثى كه قايل به حليت آن هستند معارض مى باشند همچنانكه اخبار تحريم نيز اخبار آحاد هستند و نسخ با اخبار آحاد ثابت نمى شود. از آن گذشته تناقض آشكارى در روايات تحريم وجود دارد زيرا بعضى از آنها مى گويند كه تحريم روز خيبر صادر شده و بعضى ديگر روز فتح و سومى در تبوك و چهارمى در عمره ى قضاء، و پنجمى در حجه الوداع... الخ. و سرانجام اينكه روايات تحريم با روايات اهل بيت نبوت عليهم‌السلام تعارض دارند، كه اين روايات متواترند و بر مباح بودند متعه تا روز قيامت دلالت مى كنند.

# خاتمه

 بايد دانست كه در امواج فتنه ها، انسان بسيار نيازمند است كه كشتى نجاتى بيابد تا او را به ساحل امان برساند و حقيقتا چقدر نيازمند است كه به اعتقادى سالم دست يابد كه از خلال آن بتواند در برخورد با واقعيت زندگى امروزه اش با اطمينان بسر برد تا نتيجه در حالى به ديدار خداوند نائل شود كه به عهد خود وفا كرده باشد.

اما مشكل اصلى تعصب كور و تسليم نشدن به حق و سركشى خودپسندانه در برابر آن است كه ميان ما و ميان حق حجابى قرار مى دهد كه هر گاه بخواهيم به آن تمسك بجوييم و آن را جستجو نماييم موفق نشويم. زيرا كه لازم است از آنچه ما بر آن هستيم مطمئن شويم كه مبادا ارث پدر از جد و روش تقليد محور فهم فلسفه زندگى باشد و تحقق بندگى و عبوديت در وجودمان كه هدف خلقت است ٣١. ممكن نمى شود مگر با گذر از طريقى كه خداوند ما را به آن دستور داده است و ممكن نيست وراثتى كه در قرآن مردود به شمار آمده ضامن درستى چيزى باشد كه به آن عقيده مند باشيم و مسلمانان به فرقه ها و مذاهبى تقسيم شده اند كه هر كدام خود را مجنونى مى دادند كه مدعى وصل به ليلى هستند. (يعنى مدعى رسيدن به حقيقت مى باشند). حقيقت اين است كه ظلمات فراوانند و نور حق يكى است. و اين همان مقصود حديث فرقه ى ناجيه است. بنابراين بايد كه انسان چون مجنونى شود كه در جستجو است

تا صواب را انتخاب كند.

امت اسلامى روياروى ستيزه جويى مدنيت شيطانى حاكم بر جهان در همه ى ابعاد است. دشمن براى آن مجالى باقى نگذاشته است مگر اينكه از خلال فرصت و مجال كوشيده تا زهر خود را منتشر سازد. چنانكه در واقعيت زندگيمان بسيارى از مذاهب را مى بابيم كه به لباس دين درآمده و به سوى آن فراخوانده اند، در حالى كه به منافع دشمنان خدمت مى كنند و در دورن خود تيشه هايى براى ويران كردن رسالت آسمان دارند كه برجسته ترين مصداق براى اين مورد، وهابيت مى باشد كه در طول و عرض سرزمين هاى اسلامى پراكنده شده و شرايط اقتصادى كشورهاى در حال توسعه را مورد استفاده قرار مى دهد و تكيه گاهى بر اعتقاد سالم و فكر صحيح يا منطق در گفتگو ندارند بلكه از طريق موسسات و اموالشان در وضعى ظاهر شده كه دين را به شكل توده اى جامد ارائه مى كند كه با حقيقت زندگى ناسازگار است. لذا دوائر استعمارى به آن، اجازه حضور و كار و فعاليت مى دهند در حالى كه همه انواع گمراه سازى را متوجه شيعيان مى نمايند.

عوامل فراوانى وجود دارد كه ميان شخص و حقيقت حايل مى شوند كه در اين صورت بر او واجب است تا از آنها بگذرد و به حقيقت نائل گردد. من اين تلاش را داشتم و انتقال من با عبور از گذرگاه هاى تاريخ بود تا در كنار پيچ هاى خطرناكى كه امت اسلامى بر آنها گذشته و بصورت فرقه ها و دسته ها درآمده است، توقف كنم. تلاش من جز اين نبود كه به حقيقت دست يابم... و تنها خود حقيقت، بدون اين كه توجهى به مشكلات راه داشته باشم براى من اهميت داشت. عده اى پس از آنكه با دليل و برهان دچار شكست شده بودند، سعى كردند تا گاهى مرا به كمونيسم متهم كنند، مكتبى كه جز علماى شيعه به

رهبرى شهيد صدر، كسى نتوانست آن را منهدم سازد. و چگونه ممكن است كه يك شيعى يا يك شيوعى (يعنى كمونيست. م) همراه شود، مگر اينكه حروف بر شنونده درهم شود. گاهى درباره ما مى گويند كه جمهورى خواه هستند، گروهى كه انديشه آن، مرده به دنيا آمده است زيرا كه با هر چيزى، قرآن و سنت و عقل مخالفت نموده و با نگرش يك فرد برخاسته و با رفتن آن فرد از صحنه زندگى، خود نيز به پايان رسيده است.

اما تشيع را من در خيال خود بوجود نياورده ام بلكه من آن را يافتم كه هنگام تولد رسالت متولد شده بود. دشمنان نيز پيش از دوستان به شايستگى اهل بيت عليهم‌السلام براى قبول امانت آسمان گواهى داده و البته تاريخ در اين مورد براى آنان گواهى داده است، پس گناه من چيست اگر دليل گردنم را بگيرد و به سوى نور ببرد؟ چه كسى دليلى بر خلاف عقيده ما دارد، اگر واقعا حقى غير از مذهب اهل بيت عليهم‌السلام باشد، فهاتوا برهانكم ان كنتم صادقين دليلتان را بياوريد اگر راست مى گوييد.

گاهى ما را متهم مى كنند كه براى ايجاد فتنه مى كوشيم، بجانم سوگند كه هيچ گاه حق در سير خويش فتنه بر پا نكرده است و چه وقت، كشف باطل، دليلى بر آن بوده است؟ كسانى كه اين تهمت ها را پراكنده مى سازند، خود را تبرئه مى كنند و مى كوشند تا پس از شكست درونى، به پيروزى دست يابند.

هنگامى كه جستجويم را شروع كردم، در دل خود نداشتم كه نتيجه جستجويم را براى ديگران مطرح كنم بلكه آن را تكليفى شرعى و اشتياقى براى كشف حقيقتى به شمار آوردم كه آسمان ها و زمين به واسطه آن بر پا شده اند، اين تشنگى براى سيراب شدن از سرچشمه هاى زلال رسالت است كه جاهليت با پليدى هايش آن را مكدر نساخته و من آن را، به لطف خداوند و سپاس به

درگاهش گوارا و زلال، در ولايت على بن ابيطالب عليه‌السلام و پيروان وى يافتم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره آنان فرموده است: «سوگند به آنكه مرا به حق به پيامبرى مبعوث كرده اگر شخصى با هفتاد پيامبر به ديدار خدا برود ولى با ولايت اولى الامر از اهل بيت به ديدار او نرفته باشد، خداوند از او عدالت و فضيلتى را نمى پذيرد» ٣٢. همچنان كه از امام صادق عليه‌السلام از پدرش، از جدش عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: «اميرالمومنين عليه‌السلام در مسجد كوفه، در حالى كه غلامش قنبر همراه وى بود، بر مردى گذشت كه به نماز ايستاده بود، پس گفت: يا اميرالمومنين، من مردى را خوش نمازتر از اين مرد نديده ام. على عليه‌السلام گفت: اى قنبر، به خدا كه اگر شخصى بر يقين از ولايت ما اهل بيت باشد، براى وى از كسى كه عبادت هزار سال را داشته باشد، بهتر است و اگر بنده اى خداوند را هزار سال عبادت كند و عمل هفتاد و دو پيامبر را بياورد، خداوند از او نمى پذيرد تا اينكه ولايت ما اهل بيت را معترف باشد و گرنه خداوند او را بر دو سوراخ بينيش در آتش جهنم مى اندازد» ٣٣. و روايت هاى ديگرى كه انسان را به تامل وامى دارد البته در حالى كه مى كوشد و قصد دارد كه راه را بيابد.

و به فرض عدم صحت اين روايات، بر انسان واجب است كه ضرر احتمالى را از خود دور كند- آنگونه كه بزرگان و عقلا گفته اند- اينكه حق را هر جا كه باشد، جستجو كند، و اهل بيت عليهم‌السلام مدعى حق ولايت شده اند و از آنان به تواتر رسيده است كه پذيرش اعمال بندگان، متوقف بر قبول ولايت آنان است و بدون آن اعمالشان بر باد مى رود، در حالى كه هيچ يك از صحابه را نمى يابيم.

كه چنين ادعائى را نموده باشد و به خصوص خلفاى سه گانه چنين ادعايى نكرده اند. پس ايمان به اين افرد (يعنى اهل بيت) نتيجتا از اصول دينم نيست بلكه امرى فرعى است كه نيازمند بحث مى باشد.

و سرانجام هدايت يافتن به حق استعدادى ذاتى نيست، بلكه نعمتى است از خداى تعالى كه آن را بر هر كه خواهد از بندگانش مى بخشد و بر انسان نيست جز اينكه توجهى خالصانه به خداى تعالى داشته باشد تا حق را به وى حقيقتا بنماياند كه آن را پيروى كند و باطل را به وى باطل نشان دهد و از آن دورى نمايد، و خداوند عزوجل هدايت افراد كوشنده در راهش را تعهد نموده است.

خطبه حضرت فاطمه شعله حقيقت است خطبه ى فاطمه عليها‌السلام خطبه اى است كه انسان از وصف آن ناتوان مى گردد و ايمان مى آورد و تصديق مى كند به اينكه معجزه اى است كه با آن در برابر خليفه اول يعنى ابوبكر به استدلال پرداخت كه البته دقت معانى و قدرت بيان، درستى انتساب آن را به طاهره معصومه، حضرت فاطمه دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مؤكد مى سازد و من در اينجا بخشى از آن را جهت تكميل فايده مى آورم:

آن حضرت، سلام اللَّه عليها فرمود:

«سپاس خداى را بر آنچه نعمت داد و شكر او راست بر آنجه الهام نمود و ستايش باد وى را به آنچه پيش فرستاد، از عموم نعمت هايى كه آغاز فرمود و فراوانى نشانه ها كه آشكار ساخت و كمال منت هايى كه عنايت كرد، فراوانى

آنها به شمار نيايد و مقدار آنها را پاداشى ممكن نباشد و ابديت آنها را ادراك نشايد و از آنان خواست تا با سپاس گزارى، افزونى آن نعمت ها را طلب كنند و ستايش كنند تا آنها را فراوانتر نمايد و بار ديگر آنان را فراخواند تا همانند آن نعمت ها را داشته باشند.

و گواهى مى دهم كه پروردگارى جز خداى يكتا نيست و شريكى ندارد، سخنى كه اخلاص را تاويل آن قرار داد و دلها را به آن متصل ساخت و انديشه ها را با درك آن درخشندگى بخشيد، آنكه ديده ها او را نبينند و زبانها وصفش را نتوانند و انديشه ها چگونگيش را درنيابند، چيزها را آفريد نه از چيزى كه پيش از آنها بوده و آنها را بوجود آورد بدون اينكه از همانندى الگو بگيرد، آنها را به قدرت خود آفريد و به خواست خود به وجود آورد بدون اين كه نيازى به وجود آنها داشته باشد و نه اينكه در صورت بخشيدن به آنها فايده اى ببرد، جز اينكه حكمتش را ثابت كند و به فرمان برداريش آگاهى بخشد و قدرتش را آشكار نمايد تا بندگانش را به عبوديتش برساند و دعوتش را عزت دهد، آنگاه ثواب را بر طاعتش قرار داد و كيفر را بر نافرمانيش، تا بندگانش را از نقمتش دور كند و آنان را به سوى بهشتش فراخواند.

و گواهى مى دهم كه پدرم محمد، بنده و فرستاده اوست، او را برگزيد پيش از آنكه او را بفرستد و نام گذاشت پيش از آنكه برگزيند او را، و انتخاب كرد او را پيش از آنكه مبعوثش نمايد، آن گاه كه آفريدگان در غيب پنهان بودند و با پوشش هاى هول انگيز نگهدارى مى شدند و در نهايت عدم و نيستى قرار داشتند، علمى از خداوند تعالى به سرانجام امور و آگاهى او به حوادث روزگاران و شناخت او به محل وقوع كارها.

او را فرستاد تا امر خود را به اتمام رساند و حكم خود را به تصميم انجام

دهد و خواست هاى رحمتش را اجرا كند. پس وى امت ها را در دين خود متفرق ديد، آتش هاى خود را مى پرستيدند و بت هاى خويش را عبادت مى نمودند و با وجود شناخت، خديا را منكر بودند، پس خداوند بوسيله پدرم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاريكى هايشان را روشنى بخشيد و مشكلات امور را از دل ها زدود و تيرگى ها را از ديده ها برداشت و در ميان مردم به هدايت پرداخت و آنان را از گمراهى نجات داد و از كورى بينايى داد و به سوى دين رستگارى رهنمونشان شد و آنان را به سوى راه راست فراخواند.

پس از آن خداوند او را به مهربانى و خواست خود به سوى خويش با رغبت و ايثار برد. پس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سختى اين سرا در آسايش است، فرشتگان نيكوكار و رضاى پروردگار غفار، وى را در بر گرفته اند و در جوار خداى مالك با قدرت قرار داد، خداوند بر پدرم، پيامبر و امين و برگزيده اش از ميان بندگان و انتخاب شده اش درود فرستد و بر او سلام باد و رحمت و بركات خداوند بر او باد.

سپس آن حضرت- سلام اللَّه عليها- روى به اهل مجلس نمود و گفت: شما بندگان خدا محل امر و نهى او هستيد و بردارندگان دين و وحيش و امانتداران او بر خودتان و از مبلغان او به سوى امت ها، ضامنان حقى كه در ميان شما دارد و عهدى كه به شما داده است و باقى مانده اى كه در ميان شما بر جاى نهاده، كتاب گوياى خدا و قرآن راستگو و نور درخشنده و پرتو درخشان است. دلايلش آشكار و رازهاى پيدا و پديده هايش معلوم. پيروانش به آن غطبه خورند و پيروى از آن به سوى بهشت راهبر است. گوش دادن به آن به نجات مى رساند، حجت هاى نورانى خداوند بوسيله آن به دست مى آيند و خواسته هاى بيان شده و حرمت هاى توجه داده شده و دلايل آشكار كننده و برهان هاى كافيش

و فضيلت هاى مستحبش و اجازه هاى بخشيده شده اش و شرايع نگاشته گرديده اش.

پس خداوند، ايمان را براى پاك كردن شما از شرك قرار داد، و نماز را براى دور كردن از تكبر، و زكات را براى تزكيه جانها و وسعت رزق، و روزه را براى اثبات اخلاص، و حج را براى تحكيم دين، و عدالت را براى همسويى دل ها، و اطاعت از ما را براى نظام دين، و امامت ما را براى ايمنى از تفرقه، و جهاد را براى عزت اسلام، و صبر را ياورى براى مستوجب پاداش شدن، و امر به معروف و نهى از منكر را براى مصلحت عموم، و نيكى به والدين را براى جلوگيرى از خشم خدا، و صله رحم را براى طول عمر و بركت تعداد، و قصاص را براى جلوگيرى از خونريزى، و وفاى به نذر را براى قرار دادن در معرض مغفرت، و رعايت پيمانه ها و ترازوها را براى جلوگيرى از تضييع حقوق، و نهى از شرابخوارى را براى دور كردن از پليدى، و خوددارى نمودن از تهمت ناروا را براى محفوظ ماندن از لعنت و نفرين. خوددارى از سرقت را براى حصول پاكدامنى. خداوند شرك را حرام نمود تا به پروردگاريش اخلاص داشته باشيد، پس خداى را آنگونه كه شايسته اوست تقوا نماييد و نميريد جز اينكه مسلمان باشيد و خداى را اطاعت كنيد در آنچه شما را فرمان داده و آنچه شما را از آن بازداشته است، كه از ميان بندگانش، عالمان از خداوند مى هراسند. سپس فرمود: اى مردم، بدانيد كه من فاطمه هستم و پدرم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. من گفته ام را از آغاز مى گويم و آنچه را مى گويم نادرست نيست، و آنچه را انجام مى دهم بيهوده نباشد پيامبرى از خودتان به سوى شما آمد كه تحمل سختى كشيدن شما بر او گران بود بر شما دلسوز و نسبت به مومنين مهربان. پس اگر او را احترام كنيد و گرامى بداريد، او را مى يابيد كه پدر من است و نه پدر زنانتان و برادر عموزاده من است و نه برادر مردانتان و اوست گرامى ترين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه رسالت را ابلاغ نمود

و بيم داد، دور از جايگاه مشركان و كوبنده آنان و گيرنده گلوهايشان، فراخوان به سوى پروردگارش بود با حكمت و پند نيكو، بت ها را مى شكست و بر فرق ها مى كوبيد تا جمع مشركان منهزم گشته پاى به فرار نهادند، پس شب تاريك به بامدادش رسيد و حق به درستى آشكار شد و رهبر دين به سخن آمد و زبان شيطان ها لال شد و گروه پيروان نفاق برافتاد و گره هاى كفر و شقاوت، از هم گيسخته شد. و شما كلمه اخلاص را متوجه شديد با عده اى از سفيد چهرگان لاغر اندام و شما در كنار گودالى از آتش بوديد كه هر تشنه اى از شما مى چشيد و هر طمع كارى از شما بهره اى مى برد و هر شتابنده اى از شما مشتى برمى گرفت، پاها بر سرتان نهاده مى شد، آب ناپاك مى آشاميديد و گوشت مانده و برگ ها را مى خورديد، خوار و ناچيز بوديد و بيم داشتيد كه مردم در اطراف شما را بربايند. پس خداوند تبارك و تعالى شما را بوسيله محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نجات داد پس از زحمت هاى بسيار و پس از آنكه گرفتار افراد نادان و گرگ هاى عرب و سركشان اهل كتاب بود، كه هر گاه آتشى براى جنگ برافروختند خداوند آن را خاموش مى ساخت و هر گاه شاخى از شيطان برمى خاست يا اينكه مشركان شكافى ايجاد مى كردند، برادرش را در ميانه آن مى افكند. و او باز نمى ايستاد تا اينكه بال آن را به زير پاى خود برد و شعله اش را با شمشيرش خاموش نمايد. براى خدا تكاپو داشت و به امر خدا مى كوشيد. نزديك به رسول خدا و سرورى در ميان اولياء اللَّه بود، به اخلاص آستين بالا زده تلاش گر كوشنده، كه در راه خدا به سرزنش هر سرزنش كننده اى اهميت نمى داد در حالى كه شما در رفاه معيشت آرام و خوش و ايمن بوديد و منتظر رسيدن بلائى بر ما خبرها را مى گرفتيد و هنگام نبرد عقب مى نشستيد و از جنگ مى گريختيد».

... سپس صديقه عليها‌السلام به سخن درباره بازگشت به وضع سابق از سوى آنان مى پردازد، به شرحى كه بيان كرديم و پس از آن از اينكه ارث را از او بازداشته

بودند، سخن به ميان مى آورد، كه سخنان آن حضرت را، در آغاز مبحث آورديم، و پس از آن روى به سوى انصار نمود و فرمود:

«اى گروه بزرگان و ياوران دين و ميزبانان اسلام، اين چه سستى است در حق من و اين چه غفلتى است در برابر مظلوميت من؟! مگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنى پدرم نمى گفت كه: «شخص در وجود فرزندانش حفظ مى شود»؟ چه زود دگرگون شديد و چه با شتاب برگشتيد در حالى كه شما قدرتى بر آنچه طلب مى كنم دارا هستيد و بر آنچه مى خواهم و درخواست مى كنم توانائى داريد، آيا مى گوييد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرده است؟ اين فاجعه اى عظيم است كه سستى آن گسترده و شكاف آن وسعت يافته و پوشش آن شكافته گشته و زمين از فقدانش تاريك شده و خورشيد و ماه دچار گرفتگى شده و ستارگان از مصيبتش پراكنده گرديده و اميدها بر باد رفته و كوه ها به هراس افتاده و حريم نابود شده و با وفاتش حرمت برداشته شده است، به خدا كه آن مصيبتى بزرگ و فاجعه اى عظيم است كه نه بلائى همچون آن بلا نازل شود و نه گرفتارى عظيمى چون آن باشد كه كتاب خداوند جل ثناوه آن را درميان شما و در غروب و بامدادتان و در فرياد و تلاوت و لحن هايتان اعلام كرده و پيش از او آنچه بر پيامبران خدا و فرستادگانش رسيده، حكمى قاطع و قضائى حتمى است كه:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّـهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ) ٣٤. يعنى: «و محمد نيست مگر پيامبرى كه پيش از او پيامبران بوده اند، پس آيا اگر بيمرد يا كشته شود، شما به گذشته خود بازخواهيد گشت. و هر كس به گذشته خود بازگردد، زيانى به خداوند نمى رساند و خداوند سپاس گزاران را

پاداش خواهد داد.

هان اى فرزندان قيله (اى انصار) آيا از ميراث پدرم محروم شوم، در حالى كه شما مرا مى بينيد و (صدايم را) مى شنويد در جاى خود فراهم مى آييد و گرد هم جمع مى شويد، فراخوانى به شما مى رسد و آگاهى بر شما دست مى يابد و شما افراد را داريد و سلاح و ابزار و قدرت را، سلاح داريد و وسايل بازدارنده ى دعوت به شما مى رسد ولى پاسخ نمى دهيد، فرياد را مى شنويد و به كمك برنمى خيزيد، در حالى كه شما به كارزار وصف شده و به خير و صلاح شناخته گرديده و شما آن برگزيده ايد كه براى ما اهل بيت برگزيده و انتخاب گشته ايد.

هان كه من گفتم آنچه را گفتم با شناختى كه از خوارى دست يافته بر شما دارم و آن سستى و سردى كه بر دل هايتان نشسته است ولكن، اين سر ريزى از جان و واكنشى از خشم و فريادى از درون و بانگى از سينه و ارائه حجتى بوده پس آن را بگيريد و داشته باشيد، همچون مركبى با پشت فگار و پاى پوشى از هم دريده، با ننگى ماندگار و همراه با هشم كردگار و عار ابدى كه پيوسته باشد به آتش خداوندى، كه برافروخته است و بر دلها نفوذ مى كند، كه آنچه را انجام مى دهيد، خداوند مى بيند و آنان كه ستم كرده اند خواهند دانست كه به چه جايگاهى خواهند رفت، و من دختر آن كسى هستم كه شما را بيم داد از عذابى سخت، پس، عمل كنيد كه ما عمل كنندگانيم و در انتظار باشيد، كه ما در انتظاريم!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ پاورقي :تفسير فخر رازى ج ٢١/ ٢٧.

٢ پاورقي :بخارى ج ١/ ص ١٤٤- ١٤٥.

٣ پاورقي :مسلم ج ١ ص ٤٩١ حديث ٥٧ باب جمع ميان دو نماز در حضر.

٤ پاورقي :مسلم ج ١ ص ٤٩١ حديث ٥٣.

٥ پاورقي :مسلم ج ٢/ ٤٩٠- ٤٩١ حديث ٥٤.

٦ پاورقي :وسائل الشيعه ج ٤ ص ١٣٨- ١٣٩ حديث ٦.

٧ پاورقي :تهذيب الاحكام ج ٢ ص ١٩ حديث ٥٤، وسائل الشيعه ج ٤ ص ١٢٥ حديث ١.

٨ پاورقي :تهذيب الاحكام ج ٢ ص ٢٥ حديث ٧٠، وسائل الشيعه ج ٤ ص ١٢٧ حديث ٧.

٩ پاورقي :تهذيب الاحكام ج ٢ ص ٢٨ حديث ٨٢، وسائل الشيعه ج ٤ ص ١٨٤ حديث ٤.

١٠ پاورقي :سوره نساء، آيه: ٢٤.

١١ پاورقي :تفسير رازى ج ١٠/ ص ٥١.

١٢ پاورقي :تفسير رازى ج ١/ ص ٥٣.

١٣ پاورقي :مسند احمد ج ٥ ص ٦٠٣ حديث ١٩٤٠٦.

١٤ پاورقي :تفسير طبرى ج ٥ ص ٩.

١٥ پاورقي :الدر المنثور ج ٢/ ٤٨٦.

١٦ پاورقي :صحيح مسلم ج ٢ ص ١٠٢٢ حديث ١١ باب نكاح متعه، و بخارى نيز در ج ٧/ ص ٤- ٥ آن را آورده است.

١٧ پاورقي :بخارى ج ٧/ ص ١٦١.

١٨ پاورقي :بخارى ج ٧/ ص ١٦ باب نكاح متعه.

١٩ پاورقي :مسند احمد بن حنبل ج ٤ ص ٢٣٧ حديث ١٣٨٥٦.

٢٠ پاورقي :مسند احمد بن حنبل ج ٤ ص ٣٢٥ حديث ١٤٤٢٠.

٢١ پاورقي :تفسير فخر رازى ج ١٠ ص ٥٢- ٥٣.

٢٢ پاورقي :الدر المنثور ج ٢ ص ٤٨٦.

٢٣ پاورقي :ازدواج موقت، ص ١١، محمد تقى حكيم.

٢٤ پاورقي :اين حديث از ابن عباس در در المنثور ج ٢ ص ٤٨٧ آمده است. (مترجم).

٢٥ پاورقي :تشيع: سيد عبداللَّه غريفى ص ٥٣٢.

٢٦ پاورقي :سوره نساء آيه: ٢٨.

٢٧ پاورقي :سوره نساء، آيه: ٢٤.

٢٨ پاورقي :فروع كافى ج ٥ ص ٤٤٨ حديث ١، وسائل الشيعه ج ٢١ ص ٥ حديث ١.

٢٩ پاورقي :فروع كافى ج ٥ ص ٤٤٩ حديث ٥، وسائل الشيعه ج ٢١ ص ٦ حديث ٥. وسائل الشيعه ج ٢١ ص ١١ حديث ٢٤.

٣٠ پاورقي :سوره ى مومنون، آيه: ٥- ٧.

٣١ پاورقي :آيت (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) (سوره ذاريات، آيه: ٥٦)، يعنى، و جن و انس را نيافريديم مگر براى آنكه پرستش كنند مرا.

٣٢ پاورقي :امالى المفيد ص ١١٥، بحارالانوار ج ٢٧ ص ١٩٢ حديث ٤٩.

٣٣ پاورقي :جامع الاخبار ص ٥٠٤ حديث ٤، بحارالانوار ج ٢٧ ص ١٩٦ حديث ٥٧.

٣٤ پاورقي :سوره آل عمران، آيه: ١٤٤.

.

فهرست مطالب

[سخن ناشر 2](#_Toc58364708)

[مقدمه مترجم 5](#_Toc58364709)

[پيشگفتار 7](#_Toc58364710)

[نگارش اين كتاب براى چيست؟ 20](#_Toc58364711)

[مطالعه و فهم تاريخ يك ضرورت است 36](#_Toc58364712)

[نمونه هايى از انحرافات امم پيشين 44](#_Toc58364713)

[درباره ى برترى برخى از پيامبران 47](#_Toc58364714)

[داستان نخست 52](#_Toc58364715)

[داستان دوم 56](#_Toc58364716)

[شيعه و تشيع 62](#_Toc58364717)

[تشيع و ايرانيان 67](#_Toc58364718)

[فرهنگ مردمى 75](#_Toc58364719)

[گفتگويى در آغاز راه 76](#_Toc58364720)

[سرآغاز 84](#_Toc58364721)

[حضرت فاطمه عليها‌السلام در قرآن 95](#_Toc58364722)

[اينك بخشى از گفتار حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد دخترش 104](#_Toc58364723)

[عصمت فاطمه زهرا عليها‌السلام 114](#_Toc58364724)

[دفاع از حق فاطمه عليها‌السلام 124](#_Toc58364725)

[فدك خود يك رمز و پيام ويژه است 141](#_Toc58364726)

[حوادث بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 143](#_Toc58364727)

[رموز و اسرار مطالبه ى فدك 145](#_Toc58364728)

[خلفاء و يورش به خانه زهرا عليها‌السلام 151](#_Toc58364729)

[حوادث سقيفه و نصب ابوبكر 165](#_Toc58364730)

[شهادت حضرت زهرا لحظه هاى جدايى 169](#_Toc58364731)

[امامت و خلافت 185](#_Toc58364732)

[مناظره مأمون عباسى در فضيلت على 205](#_Toc58364733)

[قرآن و عدالت صحابه 242](#_Toc58364734)

[سقيفه 259](#_Toc58364735)

[امام و خليفه 268](#_Toc58364736)

[صفين 282](#_Toc58364737)

[بعضى از كارهاى معاويه 290](#_Toc58364738)

[كربلا ادامه سقيفه 294](#_Toc58364739)

[رسيدن كاروان مقدس به كربلا 311](#_Toc58364740)

[سجده بر تربت حسينى 321](#_Toc58364741)

[تقيه 336](#_Toc58364742)

[خاتمه 369](#_Toc58364743)

[فهرست مطالب 382](#_Toc58364744)